فصلنامه‌ی فکری - تحلیلی

فریدون

کسی کاو هوای فریدون کند
دل از بند ضحاک بیرون کند

سال یکم، شماره ۲، آبان ۲۵۸۰ (۱۴۰۰)

مشروطیت در ایران
وضعیت دیروز، ضرورت امروز

«بازگشت به مشروطه؛ چراو چگونه؟»
در گفتگو با **حجت کلاشی**

با مقالاتی از:
محمد ایزدی، امین سوفیامهر، علیرضا کیانی

در دفاع از براندازی
سعید قاسمی‌نژاد

تقویت مجموعه‌ی براندازی در پرتو راهکارهای توسعه‌ی سازمانی
مهران انصاری

فراز و فرود مدیریت محیط زیست در ایران
سام خسروی‌فرد

فریدون

کسی کاوه‌ی فریدون کند
دل از بند ضحاک بیرون کند

فصلنامه‌ی فکری- تحلیلی
سال یکم، شماره ۲
آبان ۲۵۸۰ (۱۴۰۰)

ناشر:
اتحادیه ملی برای دموکراسی در ایران
nufdiran.org
نشانی ناشر:
P.O. Box 60317, Potomac,
Maryland 20859-0317, USA
سردبیر:
علیرضا کیانی
شورای سیاستگذاری:
محمد ایزدی، سعید قاسمی‌نژاد، علیرضا کیانی
همکاران این شماره:
سعید قاسمی‌نژاد، محمد ایزدی، کامران خوانساری‌نیا، مهران انصاری، سام خسروی‌فرد، امین سوفیامهر، محمد علیجانی، ناصر کرمی
طراحی لوگو و صفحه‌آرایی:
مهسا میرحسینی
تماس با فریدون:
fereydoun@nufdiran.org

طرح روی جلد : سردر مجلس
شورای ملی در سال‌های نخست

درباره‌ی فریدون

جان جهان ایرانی به جوش آمده است. شبح نظمی نوین بر شهر سایه افکنده است. کوچه‌ها رنگ اضطراب گرفته‌اند و آشوب ابرهای گریزپا خبر از فصل ناگزیر تغییر می‌دهند.

سال‌هاست که امواج سنگین دریای بیرون سیلی سخت خود را بر سودای ایرانیان بازمانده از کشتی پیشرفت می‌زنند و بادهای سرد غربی با بی‌رحمی به آنان یادآوری می‌کنند که در جزیره‌ای فراموش‌شده از جهان گرفتار آمده‌اند.

روح صخره‌سای ایرانی، اما، در کنار ساحل فراموشی نیز دست را فرو نمی‌نهد و دامن از فریاد نمی‌کشد.

کاوه‌ها در خیابان‌ها منتشر شده‌اند؛ کاوه‌هایی خشمگین از خوف و اختناق ضحاکی و ذلت و زبونی «پایمردان دیو»، که محضر دروغ و ضعف و ناراستی را از هم دریده‌اند و پای به خیابان‌هایی گذاشته‌اند که از خون جوانان، تر شده‌اند. ایرانیان را به یاری می‌طلبند و در کوشش برای رهایی، از یاد بنیانگذاران امداد می‌جویند و محصور و مستاصل در میان اهالی داس و منبر بلند و رسا می‌گویند: «رضاشاه روحت شاد».

زنان و مردانی که دل از بند ضحاک گسسته‌اند و یاد نام نامیرای فریدون کرده‌اند، یک اسم رمز را داد می‌زنند؛ اسم رمز ایران‌خواهی، قانون دموکراتیک، کارآمدی اقتصادی و سرافرازی در جهان.

این‌چنین است که می‌توان گفت نشریه‌ی «فریدون» بر اساس رخدادی در بیرون، تعین یافته است و به میدان آمده است که سهم خود را در این انقلاب ادا کند؛ مرتجعان سرخ و سیاه، امواج دیداری و شنیداری را به محاصره خود در آورده‌اند و فریدون اینجاست تا به سهم خود و بر اساس جایگاهی که برای خود می‌شناسد، در این هلهله‌ی خانمان‌سوز، خلل بیفکند.

فریدون آمده است که بازتاب اندیشه بر و برای ایران باشد.

بر بنیاد چنین پیش‌درآمدی است که می‌توان گفت فریدون اگرچه سیاسی است ولی اخبار روز نیست. اگرچه گفتمان‌ساز است ولی تبلیغی-ایدئولوژیک نیست. اگرچه به اصولی فکری-سیاسی پایبند است ولی حزبی-تشکیلاتی نیست و اگرچه بنیانگذاران آن دیدگاه‌های مشخص سیاسی دارند ولی محصور در علاقمندی‌های بنیانگذاران خود نیست.

فریدون تنها یک خط قرمز دارد و آن خط قرمز، ایران است. فریدون ایران را مفهومی درهم‌تنیده از خاک و مردم آن می‌داند که در کلیدواژه‌ای به نام میهن تجلی یافته است.

بر اساس چنین خط قرمزی، فریدون از همکاری با کسانی که در یکپارچگی سرزمینی و ملی ایران تردید روا می‌دارند و در رد تمامیت جمهوری اسلامی تعارف می‌ورزند، ناتوان است ولی نیازمند یاری همه‌ی کسانی که به ایران می‌اندیشند و دل در گرو آن خاک دارند و جمهوری اسلامی را دشمن میهن می‌دانند.

فهرست

پیش‌درآمد ۲

حاشیه‌ای برسوءتفاهم مشروطیت در ایران علیرضا کیانی ۳

کنستیتوسیونالیسم غربی و مشروطیت ایرانی محمد ایزدی ٦

جمهوریت و پیوند آن با مشروطه‌ی پادشاهی امین سوفیا مهر ۳٤

بازگشت به مشروطه؛ چرا و چگونه؟ گفتگوی علیرضا کیانی با حجت کلاشی ٤٥

بازگشت به آینده؛ نسبت ایده‌ی مشروطه با نگاه روشنفکران ایرانی در آستانه‌ی برآمدن رضاشاه بهرام راستی* ٦٨

کودتای محمد مصدق علیه پادشاهی مشروطه؛ تاملی بر آنچه در مرداد ۱۳۳۲ گذشت شیدا باوند* ۷۵

تقویت مجموعه‌ی براندازی در پرتو راهکارهای توسعه‌ی سازمانی مهران انصاری ۹۰

فراز و فرود محیط‌زیست در ایران سام خسروی‌فرد ۹٦

در دفاع از براندازی سعید قاسمی‌نژاد ۱۰٤

پیش‌درآمد شماره‌ی دوم

در دومین شماره از نشریه «فریدون» تلاش شده است پیرامون ابعاد مفهومی و تاریخی مشروطه تامل شود. ایران بیش از ۱۱۵ سال پیش صاحب قانون مشروطه شد؛ ولی مشروطیت همچنان مسئله ایرانیان است. ما همچنان تقلای رسیدن به مشروطیت را داریم. حضور مفهومی - سیاسی مشروطیت در ایران البته بی‌مسئله نبود و نیست. مشروطیت در قامت مفهوم در ایران دچار بدخوانی شد و بسیاری از ایرانیان نتوانستند آن را درست دریابند و دوم آنکه به نظر می‌رسد مشروطیت در قامت حقوقی - سیاسی قواره‌ی تن ایران ۱۲۸۵ نبود. کشور در آن زمان دچار بحران‌هایی بسیار اساسی بود و تا آن بحران‌ها حل نمی‌شدند یا از شدت تخریب آن‌ها کاسته نمی‌شد مشروطیت نمی‌توانست کامیاب شود.

بر این اساس علیرضا کیانی در چارچوب سرمقاله تلاش کرده است به کوتاهی بحثی پیرامون بدخوانی مشروطیت در ایران را بگشاید. محمد ایزدی نیز در مقاله بلند خود به بازخوانی تاریخی مشروطه در غرب و ایران همت گمارد و همچنین به مرور چند مشروطه رایج در دنیا - با تکیه بر قوانین اساسی آن کشورها - پرداخت. ایزدی در مقاله خود به گمانه‌زنی پیرامون روند و آینده مشروطیت در ایران نیز نشست. امین سوفیامهر نیز دیگر نویسنده این شماره از «فریدون» بود که در مقاله خود به تبارشناسی مفاهیمی همچون جمهوری و مشروطیت از اعصار قدیم تا زمانه جدید دست یازید. سوفیامهر در مقاله خود تلاش کرد استدلال کند که امکان تحقق جمهوریت و مشروطیت در فرم پادشاهی مشروطه بیشتر است.

در راستای بحث پیرامون جنبه‌های تاریخی مشروطیت در ایران نیز دو مقاله در این شماره از «فریدون» منتشر شده است. نویسندگان هر دو مقاله ترجیح دادند به جای نام حقیقی خود از نام مستعار بهره بگیرند. بهرام راستی که احتمالا از او درباره جنبه‌های تاریخی مسائل ایران، مقالات بیشتری در «فریدون» خواهیم خواند، ایده مشروطه نزد روشنفکران ایرانی در آستانه برآمدن رضاشاه را بررسی کرد. «شیدا باوند» نیز که نام مستعار دیگر نویسنده‌ی این شماره از «فریدون» است، در مقاله خود و طی روایتی دقیق و خواندنی به تحلیل رویدادهای منتهی به مرداد ۱۳۳۲پرداخت و در تحلیلی کلی، از آن به عنوان کودتای محمد مصدق علیه پادشاهی مشروطه نام برد.

گفتگوی تفصیلی این شماره از «فریدون» نیز در چارچوب بحث از مشروطیت، با «حجت کلاشی» - فعال و تحلیلگر سیاسی - انجام شد. اگر مقالات بالا بیشتر جنبه‌های مفهومی - تاریخی مشروطیت را مورد بحث قرار دادند، در این گفتگو که توسط علیرضا کیانی انجام شد، حجت کلاشی ضمن تشریح دیدگاه‌های فکری خود، بحث پیرامون جنبه‌های سیاسی - ایجابی مشروطیت ایرانی را در دایره توجه خود قرار داد و از ظرفیت قانون مشروطه‌ی ایران برای گذار از رژیم جمهوری اسلامی سخن گفت؛ گذاری که به گمان او می‌تواند هم تغییرات بنیادین را تضمین کند و هم با درجات قابل‌توجهی از ثبات همراه باشد.

سه مقاله خارج از موضوع مشروطیت نیز در این شماره منتشر شده‌اند؛ سعید قاسمی‌نژاد در مقاله خود به نام «در دفاع از براندازی» تلاش کرد مهم‌ترین دلایل در لزوم سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی را برشمارد و آن‌ها را در قالب یک مقاله گرد بیاورد. سام خسروی‌فرد نیز در مقاله خود از فراز و فرود مدیریت محیط زیستی در ایران سخن گفت و به بازخوانی تجربه محیط زیستی شاهنشاهی پهلوی نشست با آغازی این‌چنین که: «دریغا که چه بود و چه شد». مهران انصاری نیز در مقاله خود به بحث پیرامون تقویت مجموعه براندازی در پرتو راهکارهای توسعه سازمانی پرداخت در این راستا پیشنهادات قابل توجهی به مجموعه براندازی برای حل نزاع‌ها ارائه داد.

سرمقاله

حاشیه‌ای بر سوءتفاهم مشروطیت در ایران

علیرضا کیانی

از کنفوسیوس نقل است که: «هر ستمی در جهان از ستم بر واژگان آغاز می‌شود». از میزان وثاقت این انتساب به کنفوسیوس آگاه نیستیم ولی دستکم از میزان بالای تطبیق این جمله بر آنچه اینجا به کوتاهی در پی طرح آن هستیم مطمئن هستیم.

مفهوم مشروطیت از جمله مفاهیمی است که در سپهر سیاسی - فکری ایران بیشترین ستم بر آن رفته است از بس که زیر ساطور کج‌فهمی و غلط خوانی قرار گرفته است و بسیاری از سوءتفاهم‌های سیاسی در سپهر سیاسی ایران از همین کج‌فهمی آغاز شده است و گاه به ابتذالی حیرت‌انگیز کشیده شده است.

به عنوان شاهدی بر این ادعا، بسنده است به این عبارات از «سعید حجاریان» چشم بدوزیم که در قالب گزارشی در بی‌بی‌سی فارسی در هفتم تیرماه ۱۳۸۵ منتشر شده بود. گزارش‌نویس بی‌بی‌سی با الصاق عنوان «نظریه‌پرداز مشروطه‌خواهی» به سعید حجاریان به نقل مستقیم این سخنان از او پرداخت: «مشروطه پروژه ناتمام ماست. تکلیفی بر عهده ماست که این پروژه را تمام کنیم. ممکن است هیچ گاه به جمهوریت نرسیم و مثل انگلیس که حکومت مشروطه دارد، ما در این مشروطه متوقف شویم، این مهم نیست. آنچه برای ما حائز اهمیت است، دموکراسی است. جمهوری یا مشروطه مهم نیست»! (۱)

سعید حجاریان که در دهه ۵۰ خورشیدی از شورشیان علیه پادشاهی مشروطه ایران بود و سپس در دهه ۶۰ خورشیدی وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی را بنیان گذاشت تا ریشه اندیشه‌ورزان را بزنند، در دهه ۷۰ به

همراه دیگر نیروهای «خط امام» بساط «اصلاحات» را پهن کرد و در نهایت، زمانی که بنا به تشخیص ولی‌فقیه حاکم از نهادهایی اجرایی بیرون رانده شدند، در نیمه دهه ۸۰ به عنوان «نظریه‌پرداز مشروطه‌خواهی» از سوی بی‌بی‌سی فارسی و دیگر رسانه‌ها معرفی شد!

ولی در میزان درک سعید حجاریان از مشروطیت و جمهوریت همین بس که که در همان چهار خط بالا، سه غلط دارد؛ یک اینکه فرم جمهوری را با مفهوم جمهوریت یکی می‌گیرد، دوم اینکه مشروطیت را با پادشاهی مشروطه یکسان می‌پندارد و سوم اینکه گمان می‌برد مشروطیت عقب‌مانده‌تر از جمهوریت است و از «توقف در مشروطیت»! سخن می‌راند. در این راه به پادشاهی بریتانیا نیز رحم نمی‌کند و نخستین نمونه‌ی حکومت قانون در جهان را احتمالا نادموکراتیک‌تر از جمهوری‌های ذهنی خود می‌داند!

آنچه از سعید حجاریان در اینجا به نمایش در آمد البته صرفا نباید به عنوان یک کج‌فهمی ساده دیده شود بلکه باید آن را به عنوان نمونه‌ای مثال‌زدنی از فرازهای احتضار اندیشه در حکومت ولایی معرفی کرد که این بار «مغز متفکر اصلاحات» آن را عرضه کرده بود.

جدای از وجه مبتذل این سوءتفاهم که در نمونه سعید حجاریان به آن اشاره شد، یکسان‌انگاری مفهوم مشروطیت و نظام مبتنی بر آن با نظام‌های پادشاهی مشروطه از جمله اشتباهاتی است که در فضای سیاسی مخالفان رژیم حاکم در ایران نیز تا حد قابل توجهی جا افتاده است؛ تا جایی که حتی گاه فعالان و چهره‌های پادشاهی‌خواه نیز خود را «مشروطه‌خواه» می‌نامند و از آن به عنوان عبارتی برابر با پادشاهی‌خواهی استفاده می‌کنند.

این‌همانی بین نظام مشروطیت و نظام پادشاهی مشروطه، ناشی از این درک خطاست که گمان می‌رود مشروطیت، دگرگونی‌ای است که صرفا در درون فرم پادشاهی صورت می‌پذیرد؛ درکی غیرتاریخی و اشتباه از یک مفهوم پرشوکت. مشروطیت را چه از لحاظ مفهومی و چه از لحاظ تاریخی، نمی‌توان در قالب یک فرم سیاسی خاص محصور کرد.

مشروطیت ایده‌ای است که بر اصولی چون حکومت قانون و آزادی از خودکامگی استوار است. همانطور که یک پادشاهی می‌تواند صورت مشروطه یا غیرمشروطه داشته باشد یک جمهوری نیز می‌تواند در یکی از این دو صورت متجلی باشد. جمهوری‌های پیشرفته‌ی اروپای غربی و آمریکای شمالی اگر مشروطه نیستند، پس چیستند؟!

دکتر جواد طباطبایی درباره این بی‌دقتی در شناخت دقیق مفهوم مشروطیت در ایران، اینگونه می‌نویسد: «دریافت ما از جنبش مشروطه‌خواهی و اندیشه مشروطیت زمانی دقت لازم را پیدا خواهد کرد که آن را...به مثابه آغاز پایان نظام‌های خودکامه - و نه صرف نظام‌های سلطنتی - بفهمیم. از این حیث، مشروطه‌خواهی، حادثه‌ای در تاریخ جهانی آزادی و حکومت قانون است، چنانکه مفهوم مشروطه‌خواهی به نظام‌های کشورهایی نیز اطلاق می‌شود که که نظام‌های جمهوری دارند». (۲)

همسان‌انگاری نظام مشروطه با پادشاهی مشروطه صرفا یک «اشتباه لپی» نیست که با گذار و گذری بتوان چشم بر آن بست؛ بلکه تبعات گسترده سیاسی - فکری در پی دارد و به سوءتفاهم‌های بزرگی دامن می‌زند. از جمله تبعات آن، شکل‌گیری این مفروض اشتباه است که دیگر فرم شناخته‌شده‌ی سیاسی، یعنی جمهوری، بالذات و در اساس، مشروطه است و این صرفا فرم پادشاهی است که برای حفظ احترام و اکرام خود بایستی صفت مشروطه را بر خویش سوار کند.

این سوءتفاهم، این برداشت غلط را نیز در اذهان اهالی سیاست و اندیشه در ایران حاکم می‌سازد که یک جمهوری دموکراتیک، بنا به جمهوری بودن، شکل پیشرفته‌تری از یک نظام دموکراتیک نسبت به فرم پادشاهی‌های دموکراتیک است؛ درک نادرستی که همچون یک سد سدید مقابل درک سلیم عمل خواهد کرد. تا جایی که هرچه به شاخص‌های بین‌المللی در میزان بالای پاسداشت آزادی و قانون‌مداری در نظام‌های پادشاهی مشروطه نسبت به بسیاری از جمهوری‌ها در جهان استناد شود، چندان به کار نمی‌آید. چه آنکه پیشاپیش مفروض گرفته شده که مشروطه، صرفا دگرگونی‌ای متعلق به فرم‌های پادشاهی است و جمهوری‌ها یا مشروطه هستند یا وجود ندارند!

به عبارت دیگر، در پی این بیراهه‌ی مفهومی است که دوگانه کاذب و راهزنی به نام «جمهوری واقعی / جمهوری غیرواقعی» در ذهن حامیان فرم جمهوری نقش می‌بندد و هر جمهوری‌ای که حامل مشروطیت نباشد را بیرون از دایره مصادیق «جمهوری واقعی» قرار می‌دهند! درواقع درکی غیرتاریخی از فرم‌های سیاسی - از جمله فرم جمهوری - موجب می‌شود که مخاطب ایرانی به چنین پندار نادرستی بیفتد.

اتخاذ نگاه تاریخی در اینجا کمک خواهد کرد که به جای دوگانه نامفهوم جمهوری واقعی / جمهوری غیرواقعی، دوگانه رسا و صحیح جمهوری مشروطه / جمهوری غیرمشروطه را به کار بگیریم.

به عبارت دیگر، همه نظام‌های جمهوری بنا به فرم، جمهوری هستند، و آنچه معیار تمایز بین آن‌هاست میزان رعایت شاخص‌های مشروطیت و یا جمهوریت است. چنانکه فرم‌های پادشاهی نیز بنا به فرم، پادشاهی هستند و همان شاخص‌ها در حوزه تمیز آن‌ها نیز صدق می‌کند. به عبارت دیگر، در بیرون از تاریخ، هیچ جمهوری یا پادشاهی برینی وجود ندارد؛ بلکه جمهوری‌های بد، پادشاهی‌های بد و جمهوری‌های خوب و پادشاهی‌های خوب وجود دارند.

آنچه بایستی محل نزاع باشد این است که کدام یک از این دو فرم، ظرفیت و امکانات بیشتری برای تحقق مشروطیت و جمهوریت دارند؛ و البته تجربه بشری نشان داده است اگر مشروطیت را «نظریه حکومت قانون و کوششی برای تاسیس آزادی و ایجاد نهادهای آن» بدانیم، در نظام‌های پادشاهی مشروطه، خودکامگی‌ها بیشتر محو می‌شوند و آزادی‌ها بیشتر مجال بروز و ظهور دارند.

اما چه مسئله‌ای موجب شده است که نظام مشروطه به اشتباه با نظام پادشاهی مشروطه یکی گرفته شود و فرم جمهوری، بالذات حامل جمهوریت و مشروطیت و صورت پیشرفته‌تری از یک نظام دموکراتیک تلقی شود؟

به باور نگارنده، ایجاد اینهمانی بین نظام مشروطه و پادشاهی مشروطه و فرم جمهوری را بی‌نیاز از مشروطیت پنداشتن، ناشی از یک سوءتفاهم بزرگ دیگر است و آن، یکسان‌انگاری مفهوم مشروطیت با مفهوم دموکراسی است.

به این معنا که تصور می‌شود چون در فرم جمهوری، مفروض است که ریاست عالیه نظام به صورت دوره‌ای انتخاب شود، و چون در پادشاهی، پادشاه مقامی مادام‌العمر و وراثتی است، پس این فرم پادشاهی است که به مشروطیت نیازمند است تا به واسطه ضمانتی که سازوکار مشروطیت ایجاد می‌کند، شاه مادام‌العمر در چارچوب قانون عمل کند و حوزه اجرا را به نخست‌وزیر وا گذارد و بر این اساس در جمهوری نیازی به سامان مشروطیت نیست؛ چه آنکه گمان می‌رود که جمهوری نظامی است که انگاره‌های مشروطه را از پیش و بنا به موجودیت خویش، در خود پذیرفته است و شاهد آنکه، مقام عالیه اجرایی کشور هر چند سال عوض می‌شود!

تصور نادرست بالا البته پاسخ خود را دارد؛ نخست اینکه وجود مقام مادام‌العمر و وراثتی در چارچوب حکومت قانون، بار اضافی بر دوش مشروطیت نیست و آن را از حیث مفهومی دچار خدشه نمی‌سازد و صدمه‌ای به آن نمی‌زند (چنانکه در پادشاهی‌های مشروطه دنیا می‌بینیم)، و دوم اینکه، پادشاه مشروطه، بر خلاف رییس‌جمهور در نظام‌های ریاستی، مقام مستقیم اجرایی نیست که مقایسه او با مقامات عالیه اجرایی در فرم جمهوری، روا باشد و سوم اینکه چه جمهوری‌های واقعا موجود که نمونه‌هایی عالی از خودکامگی و استبداد هستند و نیازمند سازوکار مشروطیت؛ و فراتر از همه این‌ها، یکسان‌انگاری مشروطیت با انتخابات آزاد و چرخش دوره‌ای نخبگان سیاسی نشانگر فهم ناقص و غیرتاریخی از مشروطیت است.

مشروطیت، مساوی با دموکراسی نیست حتی اگر در سده‌های متأخر با این مفهوم و مفاهیم مرتبط همچون حقوق بشر، پیوندی ناگسستنی برقرار کرده باشد. مشروطیت اعم از دموکراسی و سازوکارهای انتخاباتی است. مشروطیت نظام تاسیس قانون است؛ نظامی که فرد خودکامه را - چه رییس جمهور چه پادشاه - محدود به قانون می‌کند و تلاش می‌کند در استبداد را تخته کند. خودکامگی فرد خودکامه بیش از هر چیز آزادی شهروندان را محدود می‌کند و زیر ضرب می‌گیرد و بر این اساس است که مفهوم مشروطیت در پیوندی وثیق با آزادی از استبداد نیز قرار دارد. محدودسازی خودکامگی روند بسیار پیچیده و طولانی در غرب طی کرده است و این روند را به هیچ‌عنوان نمی‌توان در مفاهیمی همچون انتخابات آزاد خلاصه کرد.

به عبارت دیگر، از حیث مفهومی و تاریخی، آزادی از استبداد به معنای برقراری نظام دموکراتیک نبوده است حتی اگر زمینه‌ساز رسیدن به چنان نظامی بوده است. دموکراسی به مواد بیشتری نیاز دارد که اگرچه حکومت قانون و رهایی از خودکامگی از لوازم لازم آن است ولی قطعا تامین‌کننده کفایت آن نیستند.

بر آن نیستیم به بحثی دراز، دامن بزنیم ولی حال که سخن از دموکراسی به میان آمد و از باب اشاره‌ای کوتاه، به این نکته بدیهی بایستی اشاره شود که یک دموکراسی قدرتمند پیش از هر چیز، نیازمند نهادهای قدرتمند است؛ نهادی که می‌توان آن را در مفهوم کلان دولت خلاصه کرد که مهم‌ترین نهاد سیاسی هر کشور است. اگر دولت قدرتمند وجود نداشته باشد نه مشروطیت معنای محصلی خواهد داشت، نه دموکراسی پایدار برقرار خواهد شد و نه عملا امکان خوشبختی شهروندان وجود خواهد داشت.

پانوشت‌ها:

(۱) «خانه تکانی در حزب مشارکت برای محدود کردن قدرت رهبر» (۷ تیر ۱۳۸۵) برگرفته از : https://bbc.in/3nXdbmm

(۲) طباطبایی، جواد، *تاملی درباره ایران*؛ جلد دوم: *نظریه حکومت قانون در ایران*، بخش دوم: *مبانی نظریه مشروطه‌خواهی*، انتشارات مینوی خرد، چاپ دوم، ۱۳۹۵

کنستیتوسیونالیسم غربی و مشروطیت ایرانی

محمد ایزدی

محمد ایزدی پژوهشگر فلسفه و مطالعات ایران و ساکن فرانسه است. او کارشناسی خود را در دانشگاه پلی‌تکنیک تهران (دانشگاه صنعتی امیرکبیر) دریافت کرد. او سپس کارشناسی ارشد فلسفه را از دانشگاه ملی ایران (دانشگاه شهید بهشتی) اخذ کرد. سپس به فرانسه رفت و سال اول کارشناسی ارشد (maîtrise) خود را در رشته‌ی فلسفه در دانشگاه استراسبورگ گذراند. سپس کارشناسی ارشد خود را از دانشسرای عملی مطالعات عالی پاریس دریافت کرد. موضوع آخرین پایان‌نامه‌ی او «حاکمیت در فلسفه‌ی سهروردی» بوده است.

«مشروطیت» از همان آغاز ورود آن در ایران، چه در نظر و چه در عمل، واژه‌ای مبهم بود و این ابهام و ناروشنی معنایی هنوز وجود دارد. این ناروشنی درباره‌ی بسیاری از مفاهیم حقوقی-سیاسی غربی که در دوران جدید وارد ایران شدند وجود دارد. اما آنچه امروز بر این ابهام افزوده، دو مدلولِ متفاوتِ «مشروطیت» است. امروز از مشروطیت یا مشَروطه دو معنای متفاوت وجود دارد، یکی مشروطیت به‌منزله‌ی یک «جنبش» خاص در ایران که در اواخر سده‌ی ۱۹ و اوایل سده‌ی ۲۰ شکل گرفت، دیگری مشروطیت در معنای آن نوع از نظام پادشاهی که دموکراتیک و مقید به قانون اساسی است. این دو مدلول با اینکه با یکدیگر ارتباط دارند، اما اغلب موجب سردرگمی

می‌شوند. برخی کسان هستند که مشروطیتِ تاریخی را می‌پذیرند، اما لزوما مدافع نظام پادشاهیِ مشروطه نیستند؛ اما در واقع، مسأله فراتر از این است. مشروطیت حتی بالضروره به معنای نظام پادشاهی مشروطه نیست. کنستیتوسیونالیسم یا مشروطیت، در شکل کاملش، ساختاری سیاسی است که از سده‌ی ۱۷ میلادی به‌تدریج در کشورهای غربی از جمله انگلستان، فرانسه و آمریکا شکل گرفت. بنا بر این، مشروطیت منحصر به نظام‌های پادشاهی نیست. این دلالت‌های معنایی باید از یکدیگر تفکیک شود و مفهوم مشروطیت و مصداق‌های آن روشن شوند.

اما پیش از این باید «جنبش مشروطیت» به‌مثابه آغازگاه شکل‌گیری مفهوم و مصادیق کنستیتوسیونالیسم و شکل‌گیری نظام جدید سیاسی در ایران بررسی شود. باید انگیزه‌ها و افکار نقش‌آفرینان در انقلاب مشروطیت، در اضلاع مختلف آن انقلاب، چه دربار، چه طیف‌های متفاوت مشروطه‌خواهان، را وا کاوید. در نهایت باید دید مشروطیت در ایران چه آتیه و آینده‌ای خواهد داشت. این مقاله تلاش دارد تا اندازه‌ای که یک مقاله اجازه می‌دهد این مسائل را با رویکردی نه صرفا تاریخی و نظری، بلکه نیز با رویکردی عملی و راهبردی بررسی کند.

مشروطیّت یا مشروطیّهٔ با اینکه به‌عنوان واژه‌ای عربی در زبان فارسی استفاده می‌شود، اما در زبان عربی، معادل آن، «دستوریهٔ» است. مشروطیت در زبان فارسی امروز معادل constitutionalism در انگلیسی به‌کار می‌رود اما در اصل و در عربی، به‌معنای مقیّد، شرط‌شده و ملزم‌شده است که اگرچه با معنای حقوقی و سیاسی آن در غرب ارتباط دارد اما - بنا به توضیحی که در ادامه خواهد آمد - دقیقا همان نیست. «مشروطه» در فارسی نیز صفت برای مشروطیت است (همانند صفتِ constitutional در انگلیسی و صفتِ «دستوری» در عربی). ضمن اینکه در فارسی، برای constitution، «قانون اساسی» به‌کار می‌رود که با واژه‌ی مشروطیت (اسم) و مشروطه (صفت) هم‌ریشه نیست. بر خلاف فارسی که دچار این مشکل است، در عربی همانند انگلیسی و نیز فرانسوی، این مشکل وجود ندارد؛ در عربی، «دستور» معادل «کانستیتوشن» انگلیسی و «کُنستیتوسیون» فرانسوی‌ست.

پیشینه‌ی کاربرد «کنستیتوسیونِل» در متون فارسی را تا نوشته‌های فتحعلی آخوندزاده پیگیری کرد. او در نامه‌ای به تاریخ ۱۲۴۲ ه.ش. (۱۸۶۳ م.) از عبارت «سلطنت قونسی‌توتسی» [کنستیتوسیونِل] استفاده کرده بود (۱). اما پیشینه‌ی کاربرد واژه‌ی «مشروطیّت» را می‌توان در متون «عثمانیان جوان» و دوره‌ی مشروطیت اول عثمانی (در زبان ترکی عثمانی: «بیرینجی مِشروطیت دِوری») مشاهده کرد (۲). عثمانیان جوان، گروهی از روشنفکران ترک در نیمه‌ی دوم قرن ۱۹ بودند که خواهان اصلاحات سیاسی در جهت مدرنیزاسیون و دموکراتیزاسیون امپراتوری عثمانی بودند و در تصویب نخستین قانون اساسی عثمانی در سال ۱۸۷۶ که از سوی سلطان عبدالحمید دوم ابلاغ شد و دوام کوتاهی داشت، نقش داشتند.

البته اینکه خاستگاه واژه‌ی مشروطیت در ایران از عثمانیان «مشروطه‌خواه» بوده است یا اینکه این واژه از سوی عرب‌زبانانی چون رفاعه طهطاوی (م. ۱۸۷۳)، نویسنده‌ی مصری، ساخته شده است اختلاف نظر وجود دارد (۳)، اما مهم‌تر از نخستین کاربرد یا ریشه‌ی زبانی آن، این نکته اهمیت دارد که واژه‌ی «مشروطیت» در ایران کمابیش در همان معنایی به کار رفت و وجه حقوقی پیدا کرد که در اروپا به کار رفته بود. «مشروطیت» آغاز یک دوره‌ی مهم تاریخی در ایران بود که معادلات اجتماعی و سیاسی ایران را دگرگون کرد.

جریان‌شناسی فکری و سیاسی در مشروطیت ایران (۱۹۰۶ تا ۱۹۲۱)

مجادلات پیرامون مفهوم و مصداق مشروطیت، چه پیش و چه پس از صدور فرمان مشروطیت تا انقلاب ۱۳۵۷ و حتی تا امروز در فضای فکری و سیاسی ایران وجود داشته است. این مجادلات در سطح نظری و فکری هم طبیعی و هم ضروری بود، اما در سطح عملی، ابهام درباره‌ی مصداق مشروطیت و تحقق تصورات اشتباه از آن به معضلی جدی بدل شد. تصور بر این بود که با انحلال قانون اساسی مشروطه و نهادهای آن از جمله مجلس شورای ملی و سلطنت می‌توان به یک حکمرانی مطلوب رسید. در حالی‌که نهادهای مشروطه‌ی مدرن ایران که امروز نیز در بسیاری از کشورهای دموکراتیک وجود دارند، یا نیازمند توجه دوباره یا در موارد ضروری، صرفا نیازمند اصلاح بودند. یک ساختار جدید و کارآمد کنار گذاشته شد تا یک ساختار دیگر، فقط به‌دلیل اینکه ساختاری «انقلابی» است، جایگزین آن شود.

در تفسیری تقلیل‌گرا و سطحی گفته می‌شود که مشروطیت در ایران شکست خورد چون شاهان مستبدِ قاجار و پهلوی مجال کامیابی کامل آن را ندادند. اما واقعیت این بود که مسائل بحران‌زای ایران فراتر از کنستیتوسیونالیسم، دموکراسی و محدود کردن قدرت مرکزی بود. معضل ایران تنها این نبوده است که مشروطیت در مقام تعریف و حدود و ثغور معنایی در اصل چیست، بلکه مشکل این هم بوده است که زمینه‌های انضمامی

و واقعی شکل‌گیری «ایده‌ی» مشروطیت و انگیزه‌های نقش‌آفرینان آن با اَصلِ کنستیتوسیونالیسم یکسان نبوده است.

به عبارت روشن‌تر، برای نمونه، بحران استقلال و یکپارچگی ایران در اواخر سده‌ی نوزدهم که یکی از خواسته‌های بسیاری از مشروطه‌خواهان بود صرفا با محدود کردن قدرت مرکزی ممکن نمی‌شد. بحران ایران در دوره‌های نخست مجلس شورای ملی نشان می‌دهد که نه فقط موضوع امنیت و استقلال ایران، بلکه بحران ناکارآمدی و فساد دربار قاجار، بحرانی جدی بود که روشنفکران و مخالفان، راه حل آن را در ایده‌ی حاکمیت ملت و مشروطیت می‌دیدند. البته راهکار آنها درست بود، اما این تصور که گمان می‌کردند در یک جامعه‌ی مدنی ضعیف و تا حد زیادی بی‌سواد و صرفا با اتکا به مجادلات بی‌پایان مجلس می‌توانستند اوضاع کشور را سامان بخشند، اشتباه بود.

برای نمونه، از همان هنگام صدور فرمان مشروطیت در اوت ۱۹۰۶ و تشکیل مجلس در اکتبر همان سال تا اولتیماتوم روسیه و پایان مجلس دوم در ۱۹۱۱ و ظهور رضاخان (رضاشاه سپسین) در ۱۹۲۱، «ایده‌ی مشروطیت» در عمل و در اجرا با مشکل مواجه شد. مشروطیت با دغدغه‌ها و منافع صنفی فقها، موضوع مالکیت اشتراکی به‌منزله‌ی یکی از دغدغه‌های چپگرایانِ مشروطه‌خواه، و یا موضوع دخالت خارجی و حاکمیتِ ملی و بسیاری از مسائل دیگر آمیخته شد که ارتباطی با خود مفهوم مشروطیت در معنای اصلی آن نداشت.

به همین علت بسیاری از مشروطه‌خواهان پس از پایین کشیدن محمدعلی‌شاه و پس از شکست مجلس دوم به‌تدریج به این نتیجه رسیدند که مشکل اصلی کشور فقط عدم تحقق کنستیتوسیونالیسم نبود، بلکه بحران ضعف و ناکارآمدی دولت به‌طور کلی بود.

اما تناقض‌های جنبش مشروطیت و دلایل ناکامی نسبی آن چه بود؟

یکی از جریان‌های «مشروطه‌خواهی» که به افراطی‌گری در جنبش مشروطیت دامن زد گروهی تندرو و در مواردی تروریست موسوم به «اجتماعیون عامیون» بود. این گروه که از درون تشکیلاتی به‌نام «همت» بیرون آمد، در ۱۹۰۵ یعنی یکسال پیش از صدور فرمان مشروطیت تأسیس شد. در نظامنامه‌های این گروه رویکردی مارکسیستی-لنینیستی به شرایط کشور وجود داشت. در یکی از صورت‌جلسه‌های تنظیم‌شده از یکی از جلسات آنها در اکتبر ۱۹۰۸ گفته شده بود که: «ایران در مرحله‌ی سرمایه‌داری است... پرولتاریای صنعتی نیز وجود دارد... وظیفه‌ی هر سوسیال-دموکرات آن است که به پرولتاریا سازمان داده و بدان برای مبارزه برای سوسیالیسم، آگاهی طبقاتی بدهد». (٤)

گرایش‌های اسلامگرایانه‌ی برخی از آنان علی‌رغم مخالفت برخی دیگر از آنان با روحانیت نیز جالب توجه است. برای نمونه، کمیته‌ی اجتماعیون عامیون مسلمان تبریز در بیانیه‌ای بعد از اعلان مشروطیت در ۱۹۰٦ اظهار کردند: «ما مجاهدین اسلام نیز که مردان خداییم نمی‌توانیم به موفقیت حاصله قناعت کرده و به جای خود بنشینیم. موقع آن رسیده است که عَلَم سرخ آزادی را بر افرازیم». (٥) اجتماعیون عامیون، یکَ گروهَ مخفی تروریست حرفه‌ای نیز داشتند. در نظام‌نامه‌ی یکی از این گروه‌ها به‌نام «جمعیت ایرانی مجاهدین مشهد» قوانینی سرخود برای اعدام «خاطیان» وضع شده بود. (٦)

ماشالله آجودانی در مشروطه‌ی ایرانی می‌نویسد: «گرچه در تاریخ جدید ایران، دفتر ترور سیاسی به‌دست میرزا رضا کرمانی و با قتل ناصرالدین‌شاه گشوده شد، اما ترور سیاسی به‌معنای جدید و به‌شیوه‌ای سازمان‌یافته، تشکیلاتی و ایدئولوژیک، میراثی است که از اجتماعیون عامیون ایران و قفقاز به فرهنگ سیاسی ایران راه یافت. ترور امین السلطان، سوء قصد به محمدعلی‌شاه، ترور بهبهانی، از نمونه‌های بارز ترورهایی است که به‌دست عوامل اجتماعیون عامیون و حزب دموکرات طرح‌ریزی و انجام شد». (۷)

بدنامی و عدم مشروعیت شاهان قاجار و برخی شاهزادگان و خوانین محلی به‌حدی زیاد شده بود که افراطی‌گری، فساد و غارت اموال مردم از سوی برخی مشروطه‌خواهان نه تنها دیده نشد، بلکه درباره‌ی نقش به اصطلاح مثبت آنان اغراق هم شد. برای نمونه، احسان طبری درباره‌ی مشروطه‌خواهان تبریز و سوسیال‌دموکرات‌های قفقاز نوشت: «در پیدایش و بسط پایداری تبریز و آذربایجان، سوسیال‌دموکرات‌های قفقاز و سازمان «همت» در باکو... نقش بزرگی خواه از جهت تعلیم سیاسی و تئوریک، خواه از جهت آموزش سازمانی و نظامی... ایفا کردند. مردم ایران جاویدان سپاسگزار این یاوری واقعا انترناسیونالیستی هستند که این دوران و دوران‌های بعد از لنین الهام‌بخش آنان بود». (۸)

در سوی دیگر، محمدعلی‌شاه و نیروهای وفادار به او (کابینه و قوای نظامی) هرچند در ابتدا مقابل جناح افراطی مشروطه‌خواهان عملکردی کم‌وبیش تدافعی داشتند، اما

در نهایت به دلیل خواسته‌های حداکثری مخالفان و با میل به استبدادی که به آن خو کرده بودند، در نهایت به خشونت عریان گراییدند، و در تقابل آشکار با پارلمان، از نیروهای خارجی کمک مستقیم گرفتند. حمله به مجلس در تابستان ۱۹۰۸ توسط نیروهای تحت امر روسیه و اعدام چند تن از مشروطه‌خواهان، و سرکوب‌های پیاپی، در دوره‌ی محمدعلی شاه رخ داد.

او وقتی به قدرت رسید که مجلس اول شورای ملی تشکیل شده بود و او باید با مخالفان سرسخت خود که خواستار کاهش بسیار اختیارات و امکانات مالی و نظامی او بودند مقابله کند. محمدعلی شاه که فردی پراگماتیک بود، هر جا سنبه‌ی مخالفان پرزور بود عقب‌نشینی می‌کرد و هر جا فرصتی می‌یافت پیش می‌رفت. او که پس از یورش هواداران سازمان‌یافته‌اش به مجلس در دسامبر ۱۹۰۷ توسط انجمن‌های مشروطه عقب‌نشنی کرده بود، به خواسته‌های مجلس و انجمن‌های مشروطه تن داد. حتی در بهار ۱۹۰۸، میرزا اسماعیل خان ممتاز السلطنه که اهل سازش با مشروطه‌خواهان بود به نخست‌وزیری رسید. محمدعلی‌شاه حتی رئیس گارد خود، «امیر بهادر» را مدتی مرخص کرد.

اما اختلافات محمدعلی‌شاه و مخالفان پایان نمی‌یافت تا در نهایت یکی از آنها حذف شود. او که جان خود را در خطر می‌دید با محافظت بریگاد قزاق به باغ شاه رفت. پس از دستگیری برخی شاهزادگان قاجار توسط انجمن‌ها، محمدعلی‌شاه درخواست کرد که برخی مشروطه‌خواهان از جمله جهانگیرخان به تبعید فرستاده شوند. مجلس مخالفت کرد، و این آغاز حمله‌ی نیروهای هوادار شاه، با حمایت نیروهای روس، به تجمعات انجمن‌ها و حتی ساختمان مجلس شورای ملی بود.

مجموعه‌ی این رخدادها نشان می‌دهد که انقلاب مشروطه تا حد زیادی از سوی شخص محمدعلی‌شاه نیز رادیکالیزه شد. البته این به معنای محبوبیت و کارآمدی مجلس شورای ملی نبود. یحیی دولت‌آبادی، تاکید می‌کند که یکی از دلایل ناکارآمدی مجلس اول، عدم محبوبیت آن در افکار عمومی نیز بود. وضعیت خراب اقتصادی کشور، نبود نظم و قانون و فساد برخی نمایندگان مجلس از مواردی بود که حمله به مجلس را آسان‌تر کرد (۹).

ضلع سوم مثلث بازیگران اصلی در انقلاب مشروطیت ایران، روحانیت بود که به دو گروه موافق و مخالف مشروطه تقسیم شده بودند. چنانکه در مقاله‌ای پیش‌تر شرح داده‌ایم (۱۰)، روحانیت را باید در تصویری بزرگ‌تر دید. نقش آن‌ها باید از سده‌ها پیش بررسی شود تا بتوان فهم عینی‌تری از نقش فقها در انقلاب مشروطه داشت. فقها در تحولات مشروطیت، در هر دو جناح موافق و مخالف، سودای سلطه بر ایران و دغدغه‌های صنفی داشتند، و به‌هر طریقی، یا از راه نزدیکی به مراکز قدرت یا با سواری بر امواج نارضایتی سعی می‌کردند به هدف خود برسند. تنها حوادث مجلس اول و دوم و ظهور رضاخان - و سپس‌تر رضاشاه - بود که فقها را تا حدی متواری و تضعیف کرد.

روحانیت در دوره‌ی قاجار به جایگاه قابل‌توجهی رسیده بود. آن‌ها در این مسیر یا دستبوس شاهان قاجار می‌شدند یا آنجا که فضا را آماده می‌دیدند از ضعف دربار بهره می‌بردند و سعی در قبضه‌ی قدرت داشتند.

در دوران فتحعلی‌شاه، دومین شاه قاجار، جعفر کاشف‌الغطاء - روحانی بانفوذ آن دوران - به شاه اجازه‌ی «جهاد» علیه روسیه را صادر می‌کند.

در دوران محمدشاه، سومین شاه قاجار، مجتهدی به‌نام محمدباقر شفتی (مرگ: ۱۲۲۳ ه.ش.) چنان قدرتی در اصفهان داشت که علاوه بر نفوذ محلی، با نمایندگان خارجی از جمله سفیر انگلیس زد و بند می‌کرد. او در لشکرکشی محمدشاه به هرات، در اقدامی خیانت‌آمیز به دربار و ایران، با سفیر انگلستان متحد شد و همراه با چند روحانی دیگر فتوا داد که لشکرکشی محمدشاه به هرات بر خطاست. او حتی در مشاورت با فرستاده‌ی انگلیس طرح خودمختاری اصفهان را نیز در سر داشت (۱۱).

از میان فقهای مخالف حکومت که روی موج مشروطه‌خواهی سوار شد، عبدالله بهبهانی (مرگ ۱۲۸۹ ه.ش.) بود که از خیانت به کشور تا دخالت گسترده در امور قضایی و اجرایی در پیشینه‌ی سیاسی او وجود دارد. وجه خیانت‌بار فعالیت‌های او را در صدور فتوا علیه دولت ایران و در جهت منافع عثمانی می‌توان شناسایی کرد. (۱۲)

شیخ فضل الله نوری دیگر فقیه بانفوذ در رویدادهای مشروطیت، یکی از شاگردان میرزای شیرازی و یکی از مخالفان ناصرالدین شاه بود. او که فقیهی فرصت‌طلب بود، بعدا به عین الدوله علیه امین السلطان نزدیک شد؛ اما با برکناری عین الدوله و کاهش نفوذ سیاسی، در آغاز مجادلات پیرامون تاسیس مجلس، با تشکیل آن موافقت کرد. شرط او مانند تمام «علما»ی مشروطه‌خواه از جمله بهبهانی و خراسانی این بود که مجلس باید یک نهاد اسلامی باشد. از بهار ۱۹۰۷ بود که مخالفت شیخ فضل‌الله به‌تدریج با مجلس بیشتر شد.

در جریان تدوین متمم قانون اساسی، او که نگران

اصل هشتم و اصل بیستم آن متمم بود، خواستار افزوده شدن اصلی بود که نظارت هیئتی از فقها بر شرعی بودن قوانین مجلس را تضمین کند که بعدها به عنوان اصل دوم متمم قانون اساسی مطرح شد و با فشار او و دیگر فقهای مشروطه‌خواه تصویب شد؛ اما از آنجایی که این نمایندگان مجلس بودند که باید به هیئت مذکور رای می‌دادند، عملا این اصل هرگز آن‌طور که فقها خواستار آن بودند، اجرا نشد.

دو فقیه مشهور دیگر مشروطه‌خواه محمد کاظم خراسانی (مرگ ۱۲۹۰ ه.ش.) مشهور به آخوند خراسانی و عبدالله مازندرانی (مرگ ۱۲۹۱ ه.ش.) بودند که طی تلگرافی از نجف به شیخ فضل‌الله نوری از لایحه‌ی پیشنهاد او برای نظارت «علما» بر قوانین مجلس شورای ملی در اصل دوم متمم قانون اساسی مشروطه حمایت کردند و حتی مخالفان را «زنادقه عصر»، هواداران «الحاد» و «فِرَق ضالّه» خواندند. نوری نیز در واکنش، «غَمخواری و پاسداری ایشان از شرع نبوی و حفظ اسلامیّت مجلس شورا» را ستایش کرد. (۱۳)

در فقره‌ای دیگر، خراسانی و مازندرانی از نفوذ «مرجعیت» خود - که نهادی تازه‌تأسیس در میان روحانیان دوره‌ی قاجار بود - بهره بردند که به برکناری حسن تقی‌زاده - یکی از مشروطه‌خواهان ضد روحانیت - از مجلس و تبعید او به خارج از کشور، به‌دلیل ضدیت او با «اسلامیت مملکت و قوانین شریعت مقدسه» انجامید. (۱٤).

دیگر فقیه مشروطه‌خواه، محمدحسین نائینی بود که از «سلطنت ولایتیّه» در مقابل «تملیکیّه» دفاع می‌کرد، به‌شرط آنکه «موافق مقتضیات مذهب» باشد؛ در غیر این صورت، مصداق «خیانت به نوع» و مستوجب تنبیه است (۱۵). درباره‌ی مشروطه‌خواهی نائینی در این کتاب اغراق شده است. نائینی حکومت مشروطه یا به تعبیر خودش، ولایتیّه، را مشروط به کاربست مقتضیات شرعی می‌داند. حکومت مشروطه‌ی مطلوب نائینی مانند دیگر فقهای مشروطه‌خواه یک حکومت اسلامی است. تفاوت نائینی و فقیهی چون روح‌الله خمینی، این بود که خمینی حتی قائل به شرط شرعی بودن حکومت نیز نبود، و اعتقاد داشت حکومت تنها باید در اختیار فقها باشد. به‌عبارت دیگر، خمینی اصل شرط را نمی‌پذیرفت، اما از سوی دیگر، نائینی و دیگر فقها نیز اگر این شرط محرز نمی‌شد با حکومت در معنای متعارف مدرن آن موافقت نمی‌کردند.

در واقع، روحانیت در انقلاب مشروطه نقش یک «کاتالیزور» را ایفا کرد. آن‌ها با اینکه دغدغه‌های شرعی نیز داشتند، ولی به علت نوع ترکیب مجلس شورای ملی و کیفیت قانون اساسی مشروطه، موفق نشدند به اهداف بلندمدت خود برسند.

بررسی عملکرد بازیگران فکری و سیاسی در جریان مشروطیت ایران و پیامدهای بلافصل آن نشانگر این است که محدود کردن قدرت مرکزی با قانون و سپردن وظیفه‌ی قانون‌گذاری و مدیریت کشور به نمایندگان مردم هرچند لازم بود اما کافی نبود.

در واقع، انقلاب مشروطیت بحران‌های بنیادین کشور را از زاویه‌ی دیگر آشکار کرد. بحران مالی شدید در خزانه‌ی کشور، نبود یک ارتش مدرن و منظم، اشغال شمال کشور توسط روس‌ها و اشغال جنوب و مرکز ایران حتی تا اصفهان و شیراز توسط انگلستان، کشمکش‌های فزاینده در مجلس دوم شورای ملی، فقدان دولت قدرتمند و نفوذ زمین‌داران و خوانین محلی، سلطه‌ی روحانیان در امور اداری و قضایی، و بسیاری از مشکلات دیگر، کشور را عملا فلج کرده بود. مجلس شورای ملی و دولت مشروطه‌ی ایران نتوانستند نظم و حتی حاکمیت ملی کشور را تامین کنند.

> معضل ایران تنها این نبوده است که مشروطیت در مقام تعریف و حدود و ثغور معنایی در اصل چیست، بلکه مشکل این هم بوده است که زمینه‌های انضمامی و واقعیِ شکل‌گیریِ «ایده‌ی» مشروطیت و انگیزه‌های نقش‌آفرینان آن با اصلِ کنستیتوسیونالیسم یکسان نبوده است.

در این بحران، هر سه گروه اصلی مرتبط با انقلاب مشروطه دخیل بودند؛ هم آن گروه از مشروطه‌خواهان افراطی در انجمن‌ها و در مجلس، هم روحانیان، و هم دربار قاجار که مشروطیت، در اصل، علیه آن شکل گرفته بود.

برای نمونه، درباره‌ی نفوذ روحانیت پس از انقلاب مشروطه، جواد آشتیانی (مرگ ۱۳٦۰ ه.ش.) - که پدربزرگش، میرزا حسن آشتیانی در جریان تحریم تنباکو نقش داشت، و پدر و برادران پدرش نیز از فقهای مشروطه‌خواه بودند - چنین می‌نویسد: «پدر و اعمام من نیز از گردانندگان بساط مشروطیت و اداره‌کنندگان سیاست مملکت بودند، و به واسطه‌ی قرابت نسبی و

سببی با دیگر خانواده‌های متنفذ روحانی مانند طباطبائی و بهبهانی و نوری نبض حساس کارها را در دست داشتند، و من خود از نزدیک شاهد و ناظر بودم که چگونه در دستگاه دولتی اعمال قدرت و نفوذ می‌کردند ضعف دربار و فتور دولت به‌قدری زیاد بود که دست هر متنفذی در کارها باز گذاشته شده و مردم بیچاره و ارباب حاجات که به‌دنبال مرجع و پناهی می‌گشتند ناگزیر برای درمان دردهای خود به در خانه‌ی روحانیان رو می‌آوردند. اغلب رجال کشور نیز برای رسیدن به مقامات عالی مملکتی اغلب به بهانه‌ی استخاره ولی بیشتر از نظر استشاره به دامان روحانیان چنگ می‌زدند، و از طرف دیگر به بیگانگان توسل می‌جستند. (۱۶)

آشتیانی درباره‌ی نفوذ اربابان محلی اضافه می‌کند: «گردن‌کشان و خان‌ها و سردمداران محلی و ایلی هر یک در قسمتی از کشور مالک الرقاب مطلق بودند و اگر گاهی نسبت به پادشاه وقت اطاعت نشان می‌دادند ولی در باطن از اربابان دیگر دستور می‌گرفتند، بدین طریق دولت و حکومت مرکزی جز اسم رسمی نداشت و به انجام هیچ کار اساسی توفیق حاصل نکرد». (۱۷)

حتی پس از تشکیل مجلس سوم در ۱۲۹۳ ه.ش. (۱۹۱٤ م.) و پس از سه سال فترت، انتخاب نامزدها و نحوه‌ی برگزاری انتخابات، همراه با تقلب، پارتی‌بازی، اعمال نفوذ حکومت و خان‌های محلی، دخالت مستقیم روسیه و انگلستان و خویشاوندسالاری بود. عمر این مجلس به یک سال هم نرسید و با آغاز جنگ جهانی اول تعطیل شد. در همین دوره بود که عثمانی‌ها که وارد جنگ شده بودند، وارد شمال غرب و غرب ایران شدند. فضای سیاسی و رسانه‌ای عملا در اختیار روسیه و انگلستان بود، و برخی افراد عملا به نیروهای خارجی خدمت می‌کردند. در همین فضای «غیرطبیعی» - که حاکمیت ملی کمابیش بی‌اعتبار شده بود - گروه‌هایی چون «کمیته‌ی مجازات» تشکیل شد. اولین هدف ترور این کمیته دبیر روزنامه‌ی «عصر جدید» بود که مواضع روسیه را منتشر می‌کرد. در عمل ایران به صحنه‌ی جنگ تبدیل شده بود و قحطی در برخی مناطق کشور بسیار شایع شده بود. با انقلاب روسیه در ۱۹۱۷، روسیه نیروهایش را موقتا از ایران خارج کرد و انگلستان کنترل کشور را تا حد زیادی در اختیار داشت. استقلال‌خواهی و حفظ یکپارچگی سرزمینی در نقاطی که شورشیان محلی در پی تجزیه‌ی کشور بودند به اولویت شماره‌ی یک کشور بدل شده بود.

نگاهی به قانون اساسی مشروطه‌ی ایران (۱۹۰۶ تا ۱۹۷۹)

داوری درباره‌ی تاریخ مشروطیت ایران، فراتر از رویدادهای انقلاب مشروطیت، مستلزم نگاهی به قانون اساسی مشروطه نیز است. مشروطیت در ایران را می‌توان با دوگانه‌ی «متن» و «روح» قانون اساسی آن صورت‌بندی کرد. روح قانون اساسی مشروطه، در واقع مجموعه‌ی جنبش مشروطه و اهداف برون‌متنی آن است. این تفکیک مهم است از این جهت که روح مشروطیت تا سال ۱۳۵۷ که فراتر از «ایده»ی مشروطیت و متن قانون اساسی بود، به‌ویژه حاکمیت ملی کشور، حکومت قانون و برساختن دولت و نهادهای مدرن، تا حد زیادی محقق شد. جنبش مشروطه، متفاوت با ایده‌ی مشروطه، را نمی‌توان به متون حقوقی فروکاست، اما متنی چون قانون اساسی مشروطه به‌لحاظ سیاسی و به‌ویژه از جهت تاریخ «اندیشه»ی سیاسی مهم است.

> بسیاری از مشروطه‌خواهان پس از پایین کشیدن محمدعلی‌شاه و پس از شکست مجلس دوم به‌تدریج به این نتیجه رسیدند که مشکل اصلی کشور فقط عدم تحقق کنستیتوسیونالیسم نبود، بلکه بحران ضعف و ناکارآمدی دولت به‌طور کلی بود.

قانون اساسی مشروطه‌ی ایران در ۱۳ مرداد ۱۲۸۵ و متمم قانون اساسی مشروطه در ۱٤ مهر ۱۲۸٦ تصویب شد. شاکله‌ی کلی و اصول بنیادین حکومتی در قانون اساسی مشروطه و متمم آن بر اساس قانون اساسی ۱۸۳۱ بلژیک نوشته شد. برخی اصول حتی عینا از آن ترجمه شد. قانون اساسی ۱۸۷۹ بلغارستان نیز در موارد جزئی‌تر چون نظام آموزشی (اصل ۱۹ متمم)، ممنوعیت افشای مخابرات تلگرافی (اصل ۲۳ متمم)، یا «وضع مالیات‌ها و رد و قبول عوارض» (اصل ۱۸ متن اصلی) منبع قانون اساسی و متمم بوده است.

قانون اساسی یا نظام‌نامه‌ی مجلس شورای ملی با مقدمه‌ای کوتاه در بیان اهداف و نقش مردم در پارلمان آغاز می‌شود. در مقدمه آمده است که شورای ملی با هدف «ترقی و سعادت ملک و ملت و تشیید مبانی دولت و اجرای قوانین شرع حضرت ختمی مرتبت» و اینکه «هر یک از افراد اهالی مملکت در تصویب و نظارت امور عموم، علی قدر مراتبهم، محق و سهیم‌اند»، تشکیل شده است.

متن اصلی و اولیه‌ی قانون اساسی مشروطه، که با متمم قانون اساسی مشروطه متفاوت است، در واقع اقتباسی از

بخش قوه‌ی قانون‌گذاری (legislative) در قانون‌های اساسی مشروطه‌ی غربی است. اصل اول، تاریخ تاسیس مجلس شورای ملی را به فرمان پادشاه با عبارت «معدلتْ بنیان» ذکر کرده است. در اصل دوم قانون اساسی مشروطه تصریح شده است که: «مجلس شورای ملی نماینده قاطبه اهالی مملکت ایران است که در امور معاشی و سیاسی وطن خود مشارکت دارند». اصل مهم دیگر متن اصلی قانون اساسی، اصل پانزدهم است که با نثری محتاطانه و بدون ذکر کلمه‌ی «قانون» به‌طور تلویحی اظهار می‌کند مجلس شورای ملی منشأ قانون‌گذاری است. همان اصل تصریح می‌کند این قوانین با تایید مجلس سنا و پادشاه صورت قانون پیدا می‌کند. در اصل شانزدهم، واژه‌ی «قانون» تصریح شده است: «کلیه قوانینی که برای تشیید مبانی دولت و سلطنت و انتظام امور مملکتی و اساس وزارتخانه‌ها لازم است باید به تصویب مجلس شورای ملی برسد».

انقلاب مشروطیت بحران‌های بنیادین کشور را از زاویه‌ی دیگر آشکار کرد. بحران مالی شدید در خزانه‌ی کشور، نبود یک ارتش مدرن و منظم، اشغال شمال کشور توسط روس‌ها و اشغال جنوب و مرکز ایران توسط انگلستان، کشمکش‌های زیاد در مجلس دوم شورای ملی، فقدان دولت قدرتمند و نفوذ زمین‌داران و خوانین محلی، سلطه‌ی روحانیان در امور اداری و قضایی، و بسیاری از مشکلات دیگر، کشور را عملا فلج کرده بود. مجلس شورای ملی و دولت مشروطه‌ی ایران نتوانستند نظم و حتی حاکمیت ملی کشور را تامین کنند.

اصل مهم دیگر، اصل سی‌ام است که درخواست یا عریضه از سوی هیئتی هفت‌نفره به پادشاه را از سوی نمایندگان مجلس شورای ملی به رسمیت شناخته شده است. این اصل در قانون‌های اساسی جاری مشروطه‌ی جهان وجود ندارد. دلیل آن این است که پادشاه در مشروطه‌های امروزی از اختیاراتی که قانون اساسی مشروطه‌ی ایران به او اعطا کرده بود برخوردار نیست. در واقع، حق درخواست به پادشاه ایران برای ایجاد توازن با اختیارات او لحاظ شده بود.

قانون اساسی در اصل ۳۲، حق درخواست یا عریضه‌ی افراد عادی از مجلس شورای ملی به‌رسمیت شناخته است. «حق درخواست» (right of petition) از پارلمان یکی از اصول مهم قانون‌های اساسی جاری مشروطه در جهان است.

در ادامه و پس از اصول مرتبط با رابطه‌ی مجلس با حکومت و وزرا، تشکیل مجلس سنا پیش‌بینی و ترکیب آن شرح داده شده است. البته این مجلس هرگز تا دوران پادشاهی محمدرضاشاه پهلوی و بازبینی قانون اساسی مشروطه تشکیل نشد. اولین رئیس مجلس سنا که در بهمن ۱۳۲۸ تشکیل شد حسن تقی‌زاده بود. طبق قانون اساسی مصوب ۱۲۸۵ مجلس سنا ۶۰ عضو داشت و وظیفه‌ی آن مانند دیگر مجالس سنا در کشورهای دیگر، تأیید مصوبات مجلس شورای ملی بود.

ترکیب مجلس سنا طبق اصل ۴۵ بدین شرح بود: «اعضای این مجلس از اشخاص خبیر و بصیر و متدین محترم مملکت منتخب می‌شوند. سی نفر از طرف قرین‌الشرف اعلیحضرت همایونی استقرار می‌یابند. پانزده نفر از اهالی طهران، پانزده نفر از اهالی ولایات، سی نفر از طرف ملت، پانزده نفر به انتخاب اهالی طهران، پانزده نفر به انتخاب اهالی ولایات.»

یکی از اصول مناقشه‌برانگیز متن اصلی قانون اساسی مشروطه‌ی ۱۲۸۵ ایران، اصل ۴۸ است. این اصل به‌موجب تصمیم مجلس موسسان در ۱۸ اردیبهشت ۱۳۲۸ در جهت افزایش اختیارات پادشاه ایران برای انحلال دو مجلس تغییر کرد. متن نسخه‌ی اولیه‌ی این اصل چنین است: «هرگاه مطلبی که از طرف وزیری پس از تنقیح و تصحیح در مجلس سنا به مجلس شورای ملی رجوع می‌شود قبول نیافت، در صورت اهمیت، مجلس ثالثی مرکب از اعضای مجلس سنا و مجلس شورای ملی به حکم انتخاب اعضای دو مجلس و بالسویه تشکیل یافته در ماده متنازع فیها رسیدگی می‌کند، نتیجه رای این مجلس را در شورای ملی قرائت می‌کند. اگر موافقت دست داد فبها، و الا شرح مطلب را به عرض حضور ملوکانه می‌رسانند. هرگاه رای مجلس شورای ملی را تصدیق فرمودند مجری می‌شود، و اگر تصدیق نفرمودند، امر به تجدید مذاکره و مداقه خواهند فرمود، و اگر باز اتفاق آراء حاصل نشد و مجلس سنا با اکثریت دو ثلث آرا انفصال مجلس شورای ملی را تصویب نمودند و هیات وزرا هم جداگانه انفصال مجلس شورای ملی را تصویب نمودند، فرمان همایونی به انفصال مجلس شورای ملی صادر می‌شود و اعلیحضرت همایونی در همان فرمان حکم به تجدید انتخابات می‌فرمایند و مردم حق خواهند داشت منتخبین سابق را مجدداً انتخاب کنند».

این اصل مشابه اغلب پادشاهی‌های پارلمانی و

دموکراتیک، حق انحلال مجلس و برگزاری انتخابات جدید را به پادشاه و با توصیه نخست‌وزیر و تأیید اکثریت سنا تفویض می‌کند. در نسخه‌ی جدیدتر این اصل، الزام پادشاه برای انحلال مجلس به شرط تایید هیات وزرا و سنا برداشته شده است، و در چنین شرایطی پادشاه می‌تواند مجلس را منحل کند یا شش ماه آن را مسکوت بگذارد، و اگر این مدت هم گذشت، «عند الاقتضاء» انحلال مجلس به‌صورت طرح یا لایحه در یکی از دو مجلس مطرح می‌شود. علاوه بر این، جمله‌ی نخستِ این اصل به پادشاه این اجازه را می‌دهد که پادشاه مجلسِ شورای ملی یا سنا یا هر دو را منحل کند. در این جمله شرطی برای پادشاه ذکر نشده است: «اعلیحضرت همایون شاهنشاهی می‌تواند هریک از مجلس شورای ملی و مجلس سنا را جداگانه و یا هر دو مجلس را در آن واحد منحل نماید».

البته باید به این نکته اشاره کرد که قانون اساسی ۱۸۳۱ بلژیک همین اختیار را بدون شروطی که در قانون اساسی ۱۹۰۶ ایران ذکر شده، به پادشاه داده بود (اصل ۷۱ قانون اساسی ۱۸۳۱ بلژیک). به‌عبارت دیگر، قدرت پادشاه در قانون اساسی ۱۸۳۱ که مبنای اصلی تدوین متن اولیه‌ی قانون اساسی ۱۹۰۶ ایران بوده از قدرت پادشاه ایران بیشتر بود. در بازنویسی قانون اساسی جاری بلژیک که بازنویسی قانون اساسی ۱۸۳۱ است، پادشاه تنها بنا بر درخواست اکثریت پارلمان یا نخست‌وزیر حق انحلال پارلمان را دارد.

اشاره به بستر و پس‌زمینه‌ی تاریخی تغییر اصل ٤٨ قانون اساسی مشروطه‌ی ایران ضروری است. علت این تغییر و اصلاح، کابینه‌های بی‌ثبات و متعدد پس از بر تخت نشستن محمدرضاشاه، اختلافات مجلس و حکومت، آبستراکسیون‌های پیاپی مجلس و در نهایت ترور شاه از طرف حزب توده بود که تا آن زمان در مجلس حضوری موثر داشت.

سعید امیرارجمند درباره‌ی دلایل اصلاح این اصل قانون اساسی پس از بر تخت نشستن محمدرضاشاه می‌نویسد: «مجلس مقداری از قدرت خود را باز یافت. یک دوره‌ی ۱۲ ساله‌ی بی‌ثباتی سیاسی رخ داد، که طی آن، ۱۲ نخست‌وزیر، ۱۷ دولت و ۲۳ کابینه ظهور و سقوط کرد. مجلس نه تنها از قدرت تخصیص بودجه برای مهار دولت‌های پیاپی و مانع ایجاد کردن بر اِعمال قدرت اجرایی استفاده کرد، بلکه اعضای آن نیز به طَور فزاینده‌ای به طرح سوال از وزیران، مجادلات بی‌حاصل، اخلال‌گری و سایر تاکتیک‌های کارشکنانه، به‌ویژه پس از سال ١٣٢٤، روی آوردند» (۱۸).

این وضعیت کار دولت برای اجرای برنامه‌های توسعه را مختل می‌کرد. شاه پیوسته استدلال می‌کرد که باید توازنی میان قوه‌ی قانون‌گذاری و قوه‌ی اجرایی با ارائه‌ی متممی بر قانون اساسی و احیای مجلس سنا ایجاد شود. محمد مصدق یکی از کسانی بود که بارها از تاکتیک آبستراکسیون در مجلس استفاده می‌کرد. در اردیبهشت سال ۱۳۲۷، طرح احیای سنا در مجلس شورای ملی تصویب شد. حسن تقی‌زاده که در تدوین قانون اساسی مشروطه نقش داشت از درخواست شاه برای اصلاح قانون اساسی حمایت کرد. تقی‌زاده معتقد بود که متن قانون اساسی با شتاب نوشته شده بود و نیاز به اصلاح داشت. در نهایت، پس از ترور نافرجام شاه در بهمن ۱۳۲۷، مجلس به تشکیل یک مجلس موسسان رای داد. این مجلس اصلاحیه‌ی قانون اساسی را تنظیم کرد.

یکی از موارد اصلاحی دیگر در این مقطع، الحاق یک اصل به متمم قانون اساسی مشروطه به پیشنهاد تقی‌زاده بود. این اصل که «اصل الحاقی» نام گرفت شرایط اصلاح «یک یا چند اصل معین» از قانون اساسی را برای آینده پیش‌بینی می‌کرد. این اصل مشابه اصل ۱۳۱ نسخه‌ی اولیه‌ی قانون اساسی ۱۸۳۱ بلژیک بود، و نه در متن اصلی ۱۲۸۵ قانون مشروطه ایران و نه در متمم ۱۲۸٦ آن وجود نداشت.

طبق این اصل الحاقی هرگاه هر یک از دو مجلس یا خود دولت لزوم تجدید نظر در یک یا چند اصل معین را تشخیص دهد، با رای دو-سوم اعضای خود می‌توانند آن اصلاحیه را تصویب کنند، و پس از تأیید پادشاه، مجلس موسسان برای تصویب نهایی تشکیل شود. البته در اصل الحاقی ۱۳۲۸ تصریح شده است که: «این اصل شامل هیچ یک از اصول قانون اساسی و متمم آن که مربوط به دین مقدس اسلام و مذهب رسمی کشور که طریقه‌ی حقه‌ی جعفریه‌ی اثنی‌عشریه می‌باشد و احکام آن و یا مربوط به سلطنت مشروطه ایران است نمی‌گردد و اصول مزبور الی الابد غیرقابل تغییر است».

به‌نظر می‌رسد که این بند از اصل الحاقی برای رفع نگرانی از مخالفت روحانیت یا بخشی از افکار عمومی که به مذهب حساس است گنجانده شد. اصل الحاقی در واقع اصلی است که در برخی قانون‌های اساسی از جمله قانون اساسی جاری ژاپن برای اصلاح قانون اساسی در نظر گرفته شده است. اما در دل همین اصل، نوعی «بند سنگر» (entrenchment clause) وجود دارد که در بسیاری از قانون‌های اساسی جاری مشروطه در دنیا، چه پادشاهی چه جمهوری، وجود دارد. بند سنگر در قانون‌های اساسی برای این گنجانده می‌شود که ثبات

قانون اساسی در مقابل شوک‌های سیاسی حفظ شود. هر چند همین بند نیز نتوانست در نهایت نه روحانیت و نه مخالفان افراطی پادشاهی را راضی کند، و در نهایت در ۱۳۵۷ کل این قانون اساسی کنار گذاشته شد.

مقطع دیگر از اصلاح قانون اساسی مشروطه ایران، اردیبهشت ۱۳۳٦ است. یکی از اصول اصلاح‌شده در اردیبهشت ۱۳۳٦، اصل هفتم متن اصلی قانون اساسی است که درباره‌ی حد نصاب شروع مذاکرات در مجلس است. در نسخه پیشین اصل هفت: «در موقع شروع به مذاکرات باید اقلا دو ثلث از اعضاء مجلس حاضر باشند و هنگام تحصیل رای سه ربع از اعضاء باید حاضر بوده و اکثریت آراء وقتی حاصل می‌شود که بیش از نصف حضار مجلس رأی بدهند». ولی طبق نسخه اصلاح‌شده، «مجلس می‌تواند با هر عده‌ای که در جلسه حاضر باشد مذاکرات را شروع نماید، لکن برای اخذ رای، حضور بیش از نصف نمایندگان حاضر در مرکز لازم است و اکثریت آراء وقتی حاصل می‌شود که بیش از نصف حضار در جلسه به رد یا قبول موضوع رای بدهند». این اصلاح به این منظور انجام شد که پیشبرد فعالیت‌های قوه‌ی مجریه با آبستراکسیون‌های مجلس مختل نشود.

متمم قانون اساسی مشروطه ایران که متن آن از متن اصلی قانون تفصیلی‌تر و بلندتر است در ١٤ مهر ١٢٨٦ تصویب شد. این متمم شامل ۱۰۷ اصل و یک اصل الحاقی است که اصل الحاقی در بالا شرح داده شد.

چالش‌برانگیزترین اصل در متمم، اصل اول و اصل دوم است. همانطور که در بخش نخست این مقاله نوشتیم، فقها نقش زیادی در گنجاندن اصل دوم داشتند. تنها فضل‌الله نوری نبود که در درج این اصل نقش داشت. فقهای مشروطه‌خواه نیز نقش داشتند. علاوه بر حضور پنج مجتهد شیعه در مجلس، دادگاه‌های شرع و نقش مجتهدان در امور قضایی در اصل‌های ۲۷، ۷۱ و ۸۳ نیز تصریح شده‌اند. در اصل ۱۸ نیز تحصیل و آموزش به شرع مشروط شده است. هرچند از همان آغاز و به‌ویژه در پادشاهی پهلوی این قیود شرعی به دلیل نقش اکثریت مجلس که گرایش‌های سکولار داشتند و نیز دیگر دلایل فرامتنی چندان رعایت نشد.

اصل اول متمم قانون اساسی، مذهب رسمی کشور را تشیع امامی می‌داند. در اصل دوم مقرر شده است که یک هیئت که «کمتر از پنج نفر» نباشد از میان بیست مجتهد پیشنهادی از سوی «علمای اعلام و حجج اسلام مرجع تقلید شیعه» به قید قرعه انتخاب شوند. اصل پنجم متمم، پرچم ایران را به سه رنگ سبز و سفید و قرمز و با علامت شیر و خورشید تعیین کرده است. اصل هفتم تصریح می‌کند که: «اساس مشروطیت جزاً و کلاً تعطیل‌بردار نیست».

از اصل هشتم تا اصل ۲۵ متمم، «حقوق ملت ایران» نام دارد که، همچون بخش‌های دیگر متمم، در مواردی عینا و در مواردی با تغییر اندک، از قانون اساسی ۱۸۳۱ بلژیک اخذ شده است.

بخش بعدی به نام «قوای مملکت» نیز مشابه الگوی قانون اساسی ۱۸۳۱ بلژیک است. اصل ٢٦ که اصل اول این بخش است بدین شرح است: «قوای مملکت ناشی از ملت است طریقه‌ی استعمال آن قوا را قانون اساسی معین می‌نماید». اصل ۲۵ قانون اساسی ۱۸۳۱ بلژیک نیز جز واژه‌ی «مملکت» دقیقا دارای همین انشاء است: «Tous les pouvoirs émanent de la Nation. Ils sont exercés de la manière établie par la Constitution».

اصل بیست‌وهفتم متمم نیز کم‌وبیش ترجمه‌ی کلمه به کلمه‌ی چند اصل پیاپی قانون اساسی ۱۸۳۱ بلژیک (اصول ٢٦ تا ۳۰) است. در اصل بیست‌وهفتم متمم، وظایف و تعریف قوای سه‌گانه که در قانون اساسی بلژیک در چند اصل آمده، یکجا تدوین شده است. تفاوت اصلی و مهم این اصل با اصول مشابه در قانون اساسی بلژیک عبارات مرتبط با «موازین شرع» در تعریف وظایف قوه‌ی مقننه و قوه‌ی قضاییه است. یک تفاوت دیگر و البته غیر الزام‌آور و تشریفاتی، عبارت «توشیح» قوانین تصویب‌شده در مجلسین به پادشاه است.

جز این، تعاریف وظایف قوا در قانون اساسی مشروطه ایران، مشابه قانون اساسی بلژیک است؛ قوه‌ی مقننه از پادشاه، مجلس شورای ملی و مجلس سنا ناشی می‌شود و هر یک از این سه منشأ حق انشاء قانون را دارند، ولی: «وضع و تصویب قوانین راجعه به دخل و خرج مملکت از مختصات مجلس شورای ملی است. شرح و تفسیر قوانین از وظایف مختصه مجلس شورای ملی است». پادشاه حق دخالت در وضع و تفسیر قوانین را ندارد.

قوه‌ی مجریه نیز در اختیار پادشاه است، یعنی قوانین به نام پادشاه - به طریقی که در قانون مشخص شده - اجرا می‌شوند. اصل ۲۹ قانون اساسی ۱۸۳۱ بلژیک نیز چنین است: «Au Roi appartient le pouvoir exécutif, tel qu'il est réglé par la Constitution». حتی در قانون اساسی جاری بلژیک (مصوب مارس ۲۰۲۱) نیز قوه‌ی مجریه به لحاظ قانونی در اختیار پادشاه است، اما به‌دلیل اینکه این حق تشریفاتی است و امضای وزیر از

جمله نخست‌وزیر ضروری است، او مسئولیتی در قبال اجرای آن‌ها ندارد.

در اصل چهل‌وپنجم متمم قانون اساسی مشروطه ایران نیز این موضوع تصریح شده است: «کلیه‌ی قوانین و دستخط‌های پادشاه در امور مملکتی وقتی اجرا می‌شود که به امضای وزیر مسئول رسیده باشد و مسئول صحت مدلول آن فرمان و دستخط همان وزیر است».

موضوع مهم که اغلب نادیده گرفته می‌شود این است که قانون اساسی ۱۸۳۱ بلژیک نیز قدرت زیادی به پادشاه در قوه‌ی اجرایی داده بود و قانون اساسی مشروطه‌ی ایران نیز بر همان اساس بود. در قانون اساسی وقت بلژیک، مقامی به‌نام نخست‌وزیر تعیین نشده بود، اما در عمل، برای اجرای امور و به‌ویژه به گاه غیاب پادشاه، «رئیس وزرا» یا «رئیس کابینه» که معادل نخست‌وزیر امروزی است، ریاست قوه‌ی مجریه را بر عهده داشت. در ایران نیز چنین بود. نخستین رئیس کابینه در ایران سلطانعلی وزیر افخم بود. در مشروطه‌ی بلژیک نیز از همان آغاز مقام ریاست کابینه وجود داشت. اما به‌لحاظ قانونی او یکی از وزرای کابینه‌ی پادشاه بود. در قانون اساسی جاری بلژیک نیز، همانطور که گفته شد، رئیس کابینه، پادشاه است. اما در بلژیک، برخلاف ایران، به‌تدریج این نخست‌وزیر بود که اختیارات بیشتری پیدا کرد. اگرچه، لزوم مشورت احزاب با پادشاه در انتخاب فرد تشکیل‌دهنده‌ی کابینه در قانون اساسی جدید بلژیک نیز تصریح شده است.

موضوع مهم که اغلب نادیده گرفته می‌شود این است که قانون اساسی ۱۸۳۱ بلژیک نیز قدرت زیادی به پادشاه در قوه‌ی اجرایی داده بود و قانون اساسی مشروطه‌ی ایران نیز بر همان اساس بود. در قانون اساسی جاری بلژیک نیز رئیس کابینه، پادشاه است. اما در بلژیک، برخلاف ایران، به‌تدریج این نخست‌وزیر بود که اختیارات بیشتری پیدا کرد. اگرچه، لزوم مشورت احزاب با پادشاه در انتخاب فرد تشکیل‌دهنده‌ی کابینه در قانون اساسی جدید بلژیک تصریح شده است.

در متمم قانون اساسی مشروطه ایران و در بخش «حقوق اعضای مجلسین»، اصل سی‌ام مهم است. این اصل، ساختار غیر فدرال پادشاهی مشروطه‌ی ایران را تصریح می‌کند: «وکلای مجلس شورای ملی و مجلس سنا از طرف تمام ملت وکالت دارند، نه فقط از طرف طبقات مردم یا ایالات و ولایات و بلوکاتی که آنها را انتخاب نموده‌اند».

بخش بعدی «حقوق سلطنت ایران» است. اصل نخست این بخش که اصل ۳۵ متمم است، که تلاش می‌کند حق الهی پادشاه و حق زمینی او را درهم‌آمیزد: «سلطنت ودیعه‌ای است که به موهبت الهی از طرف ملت به شخص پادشاه مفوض شده». بنا بر روایت تقی‌زاده، محمدعلی‌شاه عبارت «موهبت الهی» را با دستخط خود وارد این اصل کرد (۱۹).

با وجود این، باقی اصول در این بخش کمابیش مشابه قانون اساسی ۱۸۳۱ بلژیک است. برای نمونه اصل ۳۶ متمم در نسخه‌ی اول با تصریح «سلطنت مشروطه» چنین است: «سلطنت مشروطه‌ی ایران در شخص اعلیحضرت شاهنشاهی السلطان محمدعلی شاه قاجار ادام الله سلطنته و اعقاب ایشان نسلا بعد نسل برقرار خواهد بود». اصل ۶۰ قانون اساسی ۱۸۳۱ بلژیک نیز چنین است: «Les pouvoirs constitutionnels du Roi sont héréditaires dans la descendance directe, ...». انحصار در فرزندان ذکور در همین اصل قانون اساسی ۱۸۳۱ بلژیک آمده است، اما در متمم قانون اساسی ۱۲۸۵ ایران در اصل بعد تصریح شده است.

اصل مهم دیگر این بخش اصل سی‌ونهام است که هیچگاه تغییر نکرد: «هیچ پادشاهی بر تخت سلطنت نمی‌تواند جلوس کند، مگر این که قبل از تاجگذاری در مجلس شورای ملی حاضر شود با حضور اعضای مجلس شورای ملی و مجلس سنا و هیات وزراء به قرار ذیل قسم یاد نماید». قسم‌نامه‌ی پادشاه با استمداد از «قادر متعال» و با سوگند به «کلام الله مجید» آغاز می‌شود. سپس «حفظ استقلال ایران»، «حدود مملکت»، «حقوق ملت» و نیز نگهبانی از «قانون اساسی مشروطیت» و «ترویج مذهب جعفری اثنی عشری» از وظایف پادشاه برشمرده می‌شود. این قسم‌نامه‌ی کوتاه با استمداد دوباره از خداوند و «اولیای اسلام» پایان می‌یابد. در قانون اساسی ۱۸۳۱ بلژیک، در اصل هشتادم، قسم‌نامه‌ی پادشاه کوتاه‌تر و بدون ذکر خدا، مذهب و «اولیای» مذهب است: «Je jure d'observer la Constitution et les lois du peuple belge, de maintenir l'indépendance nationale et l'intégrité du territoire.» («من سوگند یاد می‌کنم که پیرو قانون اساسی و قوانین مردم بلژیک باشم، و استقلال ملی و یکپارچگی این سرزمین را حفظ کنم»).

سه اصل ٤٤، ٤٥ و ٤٦ در قانون اساسی مشروطه ایران درباره‌ی رابطه‌ی پادشاه و کابینه است که به آن اشاره کردیم و همانطور که گفته شد پادشاه مسئول هیئت وزراست اگرچه طبق دو اصل ٤٤ و ٤٥، پادشاه از مسئولیت مبراست، چون امضای یک وزیر در اجرای قوانین ضروری است. وزرا طبق اصل‌های ٦٠، ٦١، ٦٥ و ٦٧ در برابر دو مجلس مسئول هستند. بدین ترتیب، کابینه در مقابل نهاد اصلی یعنی نهاد پارلمان مسئول است و وزرا می‌توانند بر اساس رای مجلس عزل شوند. در بخش «راجع به وزرا»، پادشاه نقشی در جلوگیری از عزل وزرایش ندارد. در قانون اساسی ١٨٣١ بلژیک نیز همین روال وجود داشت.

یکی دیگر از اصولی که در اردیبهشت ١٣٣٦ اصلاح شد اصل ٤٩ متمم بود. این اصل در نسخه‌ی اولیه به پادشاه این اختیار را می‌داد که «فرامین و احکام برای اجرای قوانین» را صادر کند. متن اولیه‌ی اصل ٤٩ چنین است: «صدور فرامین و احکام برای اجرای قوانین از حقوق پادشاه است بدون این که هرگز اجرای آن قوانین را تعویق یا توقف نماید». در واقع پادشاه نمی‌توانست قوانین مجلس را وتو کند. در نسخه‌ی ١٣٣٦ از اصل ٤٩، مقرر شد که در امور مالی که از وظایف مجلس شورای ملی است: «چنانچه اعلیحضرت پادشاه تجدید نظری را لازم بدانند برای رسیدگی مجدد به مجلس شورای ملی ارجاع می‌نمایند. در صورتی که مجلس شورای ملی به اکثریت سه ربع از حاضرین در مرکز نظر سابق مجلس را تایید نمود، اعلیحضرت شاهنشاه قانون را توشیح خواهند فرمود».

به عبارت دیگر، عدم حق وتوی قوانین حفظ شد، اما در امور مالی، پادشاه اختیار مجلس را کمتر کرد، هرچند اگر مجلس رای قاطع سه-چهارم دهد، او مجبور به پذیرش است.

اصل مهم دیگر متمم قانون اساسی مشروطه ایران، اصل ٥٦ است که «مخارج و مصارف دستگاه سلطنتی باید قانونا معین باشد». اصل ٥٧ نیز تصریح می‌کند که: «اختیارات و اقتدارات سلطنتی فقط همان است که در قوانین مشروطیت حاضره تصریح شده».

در بخش «قوای محاکمات» یا - به عبارت دیگر- قوه‌ی قضاییه، در اصل ٧١ دو نوع قضاوت تعریف شده است، قضاوت در امور عمومی و قضاوت در امور شرعی: «دیوان عدالت عظمی و محاکم عدلیه مرجع رسمی تظلمات عمومی هستند و قضاوت در امور شرعیه با عدول مجتهدین جامع الشرایط است». این دوگانگی نظام قضایی حتی پس از اصلاحات مهم حسن پیرنیا در مقام وزیر عدلیه نیز حل نشد. با وجود استخدام چند مشاور حقوق فرانسوی و تأسیس مدرسه‌ی علوم سیاسی، اغلب قضات هنوز فقیه بودند.

بنا بر خواست رضا شاه و در دوره‌ی وزارت علی‌اکبر داور، که خود در دوران وزارت پیرنیا دادستان عمومی یا مدعی العموم تهران بود، نظام قضایی و قانون مدنی ١٣٠٧ و قانون اصول تشکیلات عدلیه در همان سال تدوین و ابلاغ شد و برای نخستین بار، ایران دارای یک قانون مدنی یکپارچه شد.

این قانون مدنی، اگرچه همچنان با یک قانون مدنی کاملا سکولار فاصله داشت، ولی فقها را بسیار محدود کرده بود تا جایی‌که محاکم شرع فقط در اموری محدود همچون ازدواج، طلاق یا موقوفات تشکیل می‌شد و آن نیز بر اساس روالی که قانون مدنی تنظیم کرده بود و نه بر اساس نظر خودسرانه‌ی حاکم شرع. دیگر برای قضاوت، دانستن فقه ضروری نبود. بدین ترتیب، تا حد زیادی نفوذ فقها در دادگستری کاهش یافت.

در متمم قانون اساسی مشروطه ایران و در بخش «حقوق اعضای مجلسین»، اصل ٣٠ مهم است. این اصل، ساختار غیر فدرال پادشاهی مشروطه‌ی ایران را تصریح می‌کند: «وکلای مجلس شورای ملی و مجلس سنا از طرف تمام ملت وکالت دارند، نه فقط از طرف طبقات مردم یا ایالات و ولایات و بلوکاتی که آنها را انتخاب نموده‌اند».

اصل مهم دیگر اصل ٨٢ بود که استقلال قوه‌ی قضاییه و قضات را به‌رسمیت می‌شناخت ولی انشای این آن مبهم بود و به‌همین دلیل در سال ١٣١٠ تفسیر شد.

نظام قضایی ایران از تصویب قانون اساسی تا الغای آن در ١٣٥٧ کمابیش مستقل بود. چرا مستقل و چرا کمابیش؟ «مستقل» بود به این معنا که به دخالت بی‌حد و مرز قضات شرع که سده‌ها بر محاکم قضایی تسلط داشتند پایان داد. این موضوع با توجه به اینکه نظام قضایی ایران دستکم دو سده پس از نظام‌های قضایی غربی مدرنیزه و سکولار شد، بسیار اهمیت دارد. آن اصلاحاتی که در دادگستری نظام‌های مشروطه‌های غربی در طی چندین قرن رخ داده بود، در ایران در طول دو سه دهه انجام شد.

اما چرا «کمابیش» مستقل بود؟ به این دلیل که بنا به همان دلایلی که درباره‌ی رابطه‌ی قوه‌ی مجریه و قوه‌ی مقننه اشاره شد، قضات نیز تا حدی تابع شرایط سیاسی بودند و از صلابتی که در یک مشروطه‌ی غربی شاهدیم برخوردار نبودند. البته همانطور که درباره رابطه‌ی دو قوه‌ی دیگر گفتیم، در جبهه‌ی مخالفان نیز اقدامات شگفت‌انگیزی انجام می‌شد. برای نمونه، در مجلس هفدهم شورای ملی، طرحی ارائه شد که خلیل طهماسبی، قاتل رزم‌آرا، را عفو می‌کرد. دخالت قوه‌ی مقننه در امور قضایی و طرح عفو یک تروریست از نمونه‌های عجیبی است که نشان می‌دهد بحران‌های قانون اساسی مشروطه در ایران فراتر از یک شخص یا جریان سیاسی بود.

اشاره‌ای به انتخابات در ایران، از ۱۹۰۶ تا ۱۹۷۹

قانون اساسی مشروطه را بررسی کردیم، اما یک موضوع مهم در چارچوب مشروطیت ایران موضوع انتخابات است. مجلس شورای ملی مانند دیگر پارلمان‌ها در نظام‌های کنستیتوسیونل، قلب مشروطیت بود. نظام‌نامه‌ی انتخابات از فصول قانون‌های اساسی نیست و در زمره‌ی قوانین اجرایی قرار می‌گیرد.

قانون اساسی مشروطه‌ی ایران، توازن قوا، میان شاه و قوه‌ی مجریه از یکسو، و پارلمان از سوی دیگر را به‌درستی تنظیم کرده بود؛ با این‌حال یکی از مشکلات، اعمال نفوذ از سوی دربار و برخی متنفذان محلی در برخی مقاطع در انتخابات بود. البته فقط نمی‌توان عامل همه‌ی مشکلات را اعمال نفوذ دانست. فقدان تجربه‌ی پارلمانتاریسم، سطح پایین سواد و فقدان آگاهی مدنی در جامعه، به‌ویژه در دهه‌های نخست برای پاسخگو کردن نمایندگان و برخی افراطی‌گری‌های نمایندگان در مجلس و دولت موجب شده بود نه مجلس شورای ملی و نه کابینه نتوانند مطابق قانون اساسی مشروطه عمل کنند. تا پیش از پادشاهی پهلوی، در دوره‌ی اول و دوم مجلس، همه افراد نمی‌توانستند رای دهند. تنها در مجلس سوم بود که امکان رای همه‌ی مردان بدون در نظر گرفتن طبقه و سطح تحصیلات فراهم شد. آن دوره هم به‌دلیل ضعف دولت مرکزی، اشغال خارجی، جمع‌آوری رای از سوی زمین‌داران و نیز اعمال نفوذ افراد نزدیک به دولت، انتخابات به صورت سالم برگزار نشد.

> مشروطیت یا کنستیتوسیونالیسم، در حقوق، سیاست و اندیشه‌ی غربی، به‌طور کلی به‌معنای مشی و مشربی است که هدفش جلوگیری از «حکومت خودسرانه» (arbitrary government) است. مشروطیت برای این هدف، اقتدار حکومت را با قانون اساسی تدوین‌نشده و مجموعه‌ی قوانین (مانند انگلستان) یا قانون اساسی تدوین‌شده (مانند آمریکا) محدود می‌کند.

تا دوره‌ی پنجم مجلس نیز ایران در اشغال قوای خارجی بود. در دوره‌ی پنجم و ششم، انتخابات نسبتا آزاد برگزار شد و فراکسیون موثری از مخالفان رضاخان (رضاشاه بعدی) تشکیل شد. یکی از فعالیت‌های عمده مخالفان رضاخان و در راس آنها سید حسن مدرس، جلوگیری از جمهوری شدن ایران بود، که خواسته‌ی اصلی رضاخان بود. اما رضا شاه که عزم خود را برای اصلاحات جزم کرده بود و شیوه‌ی توسعه‌ی جمهوری نوپا و تک‌حزبی ترکیه را در سر داشت، تلاش کرد که مخالفان خود را در مجلس هفتم از سر راه بردارد.

این رویّه تا پایان مجلس ۱۳ و آغاز پادشاهی محمدرضا شاه ادامه یافت. در مجلس ۱۴ و در دوره‌ی اشغال دوباره‌ی ایران در جنگ جهانی دوم، انتخابات آزادتر برگزار شد، و حزب توده با پشتیبانی شوروی در مراکز انتخاباتی اشغال‌شده توانست هفت نماینده به مجلس بفرستد.

انتخابات مجلس پانزدهم نیز نسبتا آزاد برگزار شد. در همین دوره بود که پس از ترور نافرجام شاه از سوی حزب توده، مجلس موسسان تصمیم به اصلاح قانون اساسی گرفت که پیش‌تر به آن اشاره کردیم. انتخابات مجلس شانزدهم نیز نسبتا آزاد برگزار شد و جبهه‌ی ملی توانست یک فراکسیون اقلیت قدرتمند در آن تشکیل دهد. انتخابات مجلس ۱۷ در دوره‌ی نخست‌وزیری محمد مصدق برگزار شد. مصدق در این دوره توانست دگرباره موافقت شاه را برای پست نخست‌وزیری بگیرد. او سپس از شاه خواست وزارت جنگ را نیز به او بسپارد که شاه نپذیرفت. مصدق استعفا داد و احمد قوام به نخست‌وزیری رسید. با اعتراضات مخالفان، مصدق به پست نخست‌وزیری بازگشت؛ اما تنش‌ها از میان نرفت. مصدق پس از افزایش مخالفت‌ها با او در مجلس، و برخلاف قانون اساسی مشروطه، خواهان برگزاری همه‌پرسی و انحلال مجلس شد.

در نهایت، شاه به‌عنوان رئیس قانونی قوه‌ی مجریه، مصدق را در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ برکنار کرد، که مصدق نپذیرفت و عملا از قانون اساسی سرپیچی کرد و در نهایت

در ۲۹ مرداد نیز بازداشت شد. شاه مجلس هفدهم را منحل کرد و انتخابات مجلس هجدهم در دوره‌ی نخست‌وزیری زاهدی به‌صورت کنترل‌شده برگزار شد. در این دوره بود که طول مجلس از دو سال به چهار سال افزایش یافت. انتخابات دوره‌ی نوزدهم مجلس در دولت حسین علاء و وزارت کشور اسدالله علم برگزار شد. در این دوره‌ی مجلس، تشکیل سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) تصویب شد.

انتخابات دوره‌ی بیستم مجلس شورای ملی ابتدا در تابستان ۱۳۳۹ برگزار شد، اما نتایج انتخابات به اعتراض مخالفان، از جمله علم به‌عنوان رئیس حزب «مردم»، انجامید. شاه انتخابات را باطل اعلام کرد و انتخابات جدید در دی ماه همان سال دوباره برگزار شد. اما اعتراضات احزاب مخالف از جمله جبهه‌ی ملی دوم و نیز اعتراضات صنفی موجب سقوط دولت شریف‌امامی شد. شاه علی امینی را مسئول تشکیل کابینه کرد. امینی از شاه خواست مجلس را منحل و دستور برگزاری مجدد انتخابات دهد. شاه پذیرفت و در اردیبهشت ۱۳۴۰ مجلس بیستم منحل شد. انتخابات مجلس بیست‌ویک تا شهریور ۱۳۴۲ برگزار نشد. در این فاصله، و در دوره‌ی نخست‌وزیری امینی و سپس اسدالله علم، لایحه‌ی موسوم به «انقلاب سفید» که کلیات آن در مجلس نوزدهم تصویب شده بود ابلاغ شد و زنان حق رای یافتند. در پی این لایحه که شامل اصلاح قانون انتخابات نیز بود، انتخابات دوره‌ی بیست‌ویکم مجلس شورای ملی با مشارکت زنان برگزار شد و شش زن نیز به عنوان نماینده به مجلس راه یافتند. انتخابات دوره‌ی ۲۲، ۲۳ و آخرین دوره، یعنی دوره‌ی ۲۴ مجلس شورای ملی نیز به صورت کنترل‌شده برگزار شد.

بدین ترتیب، اگرچه از منظر تشریفات قانونی، قانون اساسی مشروطه رعایت شد، اما در عمل، مشروطیت به آن معنای واقعی آن در ایران کم‌رنگ‌تر شد. نمی‌توان تنها تمایل پادشاه برای کاهش قدرت نظارتی قوه‌ی مقننه را علت نقض روح قانون اساسی مشروطه دانست بلکه افراطی‌گری مخالفان، مشی تروریستی در میان مخالفان، همراهی برخی چهره‌های شاخص مجلس با تروریسم، از میان بردن قبح نقض آشکار قانون اساسی از سوی کسانی چون محمد مصدق و علل و دلایلی دیگر را نیز باید در نقض روح قانون اساسی مشروطه در نظر گرفت.

حال پس از بررسی فراز و فرودهای کنستیتوسیونالیسم و قانون اساسی مشروطه‌ی ایران باید دید که سیر کنستیتوسینالیسم در غرب به عنوان خاستگاه اصلی مشروطیت چه بوده است.

چیستی مشروطیت و نگاهی به سیر و تکامل آن در غرب

مشروطیت یا کنستیتوسیونالیسم، در حقوق، سیاست و اندیشه‌ی غربی، به‌طور کلی به‌معنای مشی و مشربی است که هدفش جلوگیری از «حکومت خودسرانه» (arbitrary government) است. مشروطیت برای این هدف، اقتدار حکومت را با قانون اساسی تدوین‌نشده و مجموعه‌ی قوانین (مانند انگلستان) یا قانون اساسی تدوین‌شده (مانند آمریکا) محدود می‌کند.

در نوع کلاسیکِ حکومت مشروطه (constitutional government)، هدَف این بود که تعادلی میان مردم و قدرت حاکم شکل بگیرد، به‌گونه‌ای که حاکم نتواند بدون رضایت مردم حکومت کند. حدود و سازوکارهای ایجاد این تعادل با هم متفاوت بوده است. اما در حکومت‌های مشروطه‌ی پس از سده‌ی ۱۷ میلادی که لیبرالیسم گسترش یافته بود، هدف غایی مشروطیت این بود که حقوق فردی شهروندان با روش‌هایی چون تقسیم قوا و نظارت قضایی بر قانون اساسی رعایت شود.

نظارت قضات عالی‌رتبه مانند قضات «دیوان عالی» در نظام‌های مشروطه از این جهت مهم است که ممکن است حقوق فردی افراد در شرایطی که حتی اکثریت افراد جامعه موافق نقض آنها بودند رعایت شود.

سنت اول مشروطیت تا پیش از سده‌ی ۱۷ بر «طراحی و عملکرد» فرایند دموکراتیک، از جمله سیستم انتخاباتی، یا ریاستی یا پارلمانی بودن حکومت تمرکز دارد، و سنت دوم پس از سده‌ی ۱۷ بر «تعیین و محافظت قضایی» از اجزای مختلف نظام سیاسی و حقوق استوار و مستحکم مشروطه توسط یک دادگاه قانون اساسی تأکید می‌کند. این دو سنت مشروطیت، به‌طور مرسوم، «مشروطیت سیاسی» (political constitutionalism) و «مشروطیت حقوقی» (legal constitutionalism) نامیده می‌شود.

زمینه‌ها و مقدمات سنت مشروطیت سیاسی را می‌توان در ایده‌ی حکومت ترکیبی (mixed government) در میان قدما و غرب باستان یافت. ایده‌ی اصلی این بود که چطور از سقوط یک مونارشی به تیرانی، از یک آریستوکراسی به الیگارشی و از یک دموکراسی به آنارشی جلوگیری کرد. پولیبیوس، سیاستمدار و نظریه‌پرداز سیاسی یونانی سده‌ی دوم پیش از میلاد، بر اساس این الگوی قدیمی پیشنهاد داد که حکومت باید ترکیبی از عناصر پادشاهی، عناصر نخبه‌سالاری و عناصر دموکراسی باشد.

هرچند ایده‌ی قدمایی مشروطیت، تا حدی ناقص بود، اما اینکه باید میان اجزای مختلف یک حکومت تعادلی برقرار باشد، هسته‌ی اصلی مشروطیت سیاسی بود که به‌تدریج کامل‌تر و دقیق‌تر شد. در سطح نظری و در سده‌های میانی، توماس آکویناس، متاله مسیحی سده‌ی ۱۳ میلادی، کسی بود که اسرائیل باستان را نمونه‌ای برای یک حکومت ترکیبی (regimen mixtum) می‌دانست که در آن موسی پادشاه (regni، پادشاهی) بود و ۷۲ تن از بزرگان که از سوی مردم و بر اساس فضیلت‌شان انتخاب شده بودند، دو عنصر شکل‌دهنده به آریستوکراسی (aristocraticum) و دموکراسی (democraticum) در حکومت بودند. (۲۰)

تفسیر توماس آکویناس با اینکه در چارچوب ساختار مذهبی رایج در سده‌ی ۱۳ میلادی جای می‌گیرد، اما اشاره‌ی او به این سه عنصر ارسطویی در حکومت‌های ترکیبی، به فهم آنچه سپس در دوران جدید «مشروطیت» نامیده شد، کمک می‌کند. آکویناس البته تصریح مهمی درباره‌ی قانون‌گذاری توسط همه‌ی مردم یا نمایندگان مردم دارد. یک سده بعد نیز نیکلاس اورسم (Nico-las Oresme)، فیلسوف فرانسوی سده‌ی ۱٤ میلادی با تاثیرپذیری از مارسیلیوس پادوایی، نظریه‌پرداز ایتالیایی همان عصر، حتی بر قانون‌گذاری از سوی همه‌ی مردم تأکید می‌کند (۲۱).

اما در واقعیت و خارج از سطح نظری، مردم به این معنایی که در تفسیر توماس آکویناس آمده، عامل تحقق حکومت ترکیبی و «مشروطیت» اولیه نبودند؛ بلکه این پاپ و اسقف‌های اعظم، از یکسو، و اشرافیت و زمین‌داران از سوی دیگر بودند که قدرت شاهان را به چالش می‌کشیدند. این نکته از این جهت اهمیت دارد که در ایران، این سیر تدریجی طی نشد و ایران وقتی به حکومت مشروطه رسید که دو سده از مشروطیت مدرن و سکولار گذشته بود.

در انگلستان این تعادل قوا منجر به حدی از «حکومت ترکیبی» در سده‌های میانه شد. البته این بدان معنا نیست که کشمکش بر سر محدود کردن قدرت پادشاهان در سده‌های میانی نخستین، یعنی تا پیش از سده‌ی ۱۵ میلادی، یکبار برای همیشه منجر به حکومت ترکیبی شد، بلکه، با افت‌وخیز فراوان در نهایت به حکومت مشروطه منتهی شد.

برای نمونه، بند ٦۱ «منشور کبیر» یا «مگنا کارتا» که در سال ۱۲۱۵ وضع شد، با روی کار آمدن هِنری سوم لغو شد اما به‌عنوان یک بند مهم دوباره به آن استناد شد و اجرایی شد. این بند تصریح می‌کرد که ۲۵ بارون بر مفاد این منشور نظارت کنند. پس از شکست هِنری نظارت بر شاه دوباره بازگشت. این موضوع از این جهت اهمیت دارد که شکست «حکومت ترکیبی» یا حکومت مشروطه در معنای متأخرتر آن به‌معنای شکست آن اصول نیست. حکومت ترکیبی با پافشاری بر اصول تشکیل‌دهنده‌ی آن در طول زمان تحقق پیدا می‌کند. روحانیت مسیحی و فئودالیسم نقش زیادی در محدود کردن حکومت‌های مطلقه داشتند. هرچند در قرن‌های بعدی، دولت‌های مدرن نفوذ زمین‌داران و کلیسا را از بین بردند، اما حکومت‌های مشروطه و دموکراتیک امروزی بر پایه‌ی این توازن قوا زاده شدند.

تاریخ تکوین و تحول مشروطیت در اروپا بسیار مفصل و خارج از موضوع اصلی این مقاله است، اما اشاره‌ی مختصر به جریان مهم مشروطیت در سده‌ی ١٦ میلادی به‌عنوان سده‌ی سنت‌ساز مشروطیت ضروری است. باید توجه کنیم که هنوز یک قرن با ظهور لیبرالیسم سیاسی در قرن ۱۷ و تصویب «اعلامیه‌ی حقوق» ۱٦۸۹ انگلستان، و دو قرن با طرح شدن قانون اساسی آمریکا در ۱۷۸۷ به‌عنوان دو سند مهم مشروطیت فاصله داریم. در قرن ١٦ اصول مشروطیت در حکومت ترکیبی هنوز صورت حقوقی نداشت، اما زمینه‌های نظری آن - ولو تا اندازه‌ای غیرواقع‌بینانه - فراهم شد.

تصوری که از حکومت ترکیبی بود کماکان الگوی جمهوری روم بود که در واقع یک حکومت ترکیبی واقعی نبود، چون هنوز قوه‌ی قضایی و اجرایی با قوه‌ی قانون‌گذاری متصل بود. قرن ١٦، قرن رنسانس، «رفرماسیون» و اصلاح دینی، اومانیسم و بازگشت به متون رومی بود. در این دوره، حق الهی پادشاهان به چالش کشیده می‌شود و حق سلطنت آنان به «افراد» و مردم و در جهت «زیست خوب» نسبت داده می‌شود.

در همین دوره است که علم حقوق و استقلال نسبی دادگاه‌ها و قضات گسترش پیدا می‌کند. «حاکمیت قانون» به‌تدریج اهمیت بیشتری پیدا می‌کند. حاکمیت قانون در انگلستان بیشتر از نقاط دیگر اروپا موفق بود، چون دستگاه قضایی این کشور بیشتر بر اساس آرای قضات اداره می‌شد تا قوانین مصوب از سوی پادشاه یا نمایندگان ذی‌نفع در پارلمان. هرچند نباید این «قانون‌سالاری» را به‌نحوی زمان‌پریشانه با دوران مدرن مقایسه کرد، اما یکی از زمینه‌های کامیابی مشروطیت در این کشور، پیش از بسیاری از نقاط دیگر اروپا، در همین استقلال نسبی دستگاه قضایی نهفته است.

«کامن لا» (common law) در انگلستان این امکان را فراهم می‌کرد که یک «منطقه‌ی فراغ» از اراده‌ی معطوف به قدرت شکل گیرد. تغییرات آرام و تداوم «کامن لا» باعث شد که هم قانون (law) با عُرف (custom) فاصله‌ی کمی داشته باشد، و هم ضمانت کاربست قانون و هم ثبات آن به حاکمیت قانون و استقلال نظام قضایی کمک کند (۲۲).

البته اینگونه نبوده که در انگلستان نیز قانون دستمایه‌ی خواسته‌های شاه یا مقامات کلیسا نباشد. در سده‌ی ۱۶، تودورها تغییراتی «انقلابی» در قوانین دادند. در همین دوره، برتری شاه بر قلمرو به برتری شاه-در-پارلمان تغییر می‌کند.

ریچارد هوکر، متأله مهم عصر تودوری، تاکید می‌کند که قانون‌گذاری باید «متعلق به کل باشد، نه بخشی از پیکره‌ی سیاسی». از آن سو، در اسپانیا، فرانسیسکو سُوارز، حقوقدان یسوعی قرن ۱۶ از «پیمان» (pactum) در جامعه برای تحت نظارت آوردن شاه نوشت. ایده‌ی پیمان یا قرارداد اجتماعی یک قرن بعد جدی‌تر شد؛ اینکه حکومت حاصل یک قرارداد است، و اقتدار «سیاسی» باید از قرارداد سرچشمه بگیرد.

ایده‌ی قرارداد به شیوه‌های مختلف تفسیر شد. در تفسیر جمهوری‌خواهانه به رئیس «کامن‌ولس» (com-monwealth)، و در تفسیر پادشاهی‌خواهانه تنها به رئیس حکومت که از سوی نمایندگان مردم انتخاب می‌شد قابل اطلاق بود. سوارز که خود یک پادشاهی‌خواه بود، معتقد بود که منشأ قدرت پادشاه در جامعه به‌مثابه یک کل جای دارد، و این انتقال قدرت به پادشاه باید «تحت الزامات و شرایط» باشد.

از قرن ۱۷ بود که با تفکیک قوه‌ی اجرایی از قوه‌ی قانون‌گذاری، حکومت مشروطه در معنای مدرن آن شکل گرفت. تناقض‌های حکومت ترکیبی به‌تدریج در این دوره برطرف شد و مشروطه در معنای غنی‌تر، یعنی نظارت جدی بر حاکم (sovereign) به‌وجود آمد. البته باید توجه کنیم که این به‌معنای دموکراسی به آن معنا که در قرن ۲۰ شکل گرفت، نبود.

اما قرن ۱۷ نخستین دوره‌ای است که مشروطیت از معنای کلاسیکِ ارسطویی-پلیبیوسی و نیز معنای خام «مشروطیت» - اگر مجاز باشیم آن را برای دوران پیشامدرن به‌کار بریم - در سده‌های میانه فاصله گرفت و صورت‌بندی حقوقی و انضمامی به خود گرفت.

قرن ۱۷ در انگلستان دوره‌ای است که بر تاریخ سیاست غرب تاثیر فراوان گذاشت. مشروطیت از ایده حکومت ترکیبی در معنای یونانی-رومی فراتر رفت و تفکیک قوا و حکومت قانون به‌عنوان دو اصل بنیادین مشروطیت صورت عینی گرفت.

> از آغاز قرن ۱۹ تا امروز را می‌توان عصر تکامل و تثبیت مشروطیت در شکل حقوقی آن دانست. اعلامیه‌ی حقوق ۱۶۸۹ انگلستان، اعلامیه‌ی حقوق بشر و شهروند ۱۷۸۹ فرانسه، اعلامیه‌ی حقوق ۱۷۸۹ آمریکا و دو سده بعد، اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر ۱۹۴۸ در قرن بیستم، اسناد حقوقی مهمی در جهت افزایش حقوق مدنی، نظارت بر رابطه‌ی حکومت و فرد و افزایش قدرت قوه‌ی قضاییه بر اجرای حقوق اساسی و پایه به‌شمار می‌روند.

مشروطیت عصر استوارت‌ها با «انقلاب شکوهمند» و «اعلامیه‌ی حقوق» وارد مرحله‌ی تازه‌ای شد: اعتقاد به قدمت «کامن لا»، اعتقاد به وجود یک قانون اساسی باسابقه، که پیوسته به آن ارجاع داده می‌شد، سوابق و اصولی که از آن قانون اقامه می‌شد، و قانونی که به‌نحوی مصون از حق ویژه‌ی پادشاه بر آن تاکید می‌شد.

حقوق‌دانان «کامن لا»، و مهمترین آنها، سر ادوارد کوک (Sir Edward Coke)، نقش زیادی در تداوم و تثبیت مشروطیت انگلستان داشتند. آنها «قانون اساسی باستان» (The Ancient Constitution) را حفظ کردند و در تکامل مشروطیت قدمایی و ورود به مشروطیت مدرن سهم مهمی داشتند.

یکی از اسناد مهم مشروطیت در دوره‌ی استوارت‌ها، «عریضه‌ی حقوق» (Petition of Rights) است که در سال ۱۶۲۸ تصویب شد. انگیزه‌ی نگارش و تصویب این عریضه یا درخواست که همراهی دو مجلس را داشت و کوک نقش مهمی در آن داشت، یک قانونی مالیاتی صادرشده از سوی چارلز یکم بود. این سند با ارجاع به «مگنا کارتا» نگاشته و تصویب شد. کشمکش بر سر این سند سرانجام به «انقلاب شکوهمند» (The Glorious Revolution) در ۱۶۸۸ انجامید، که برای اولین بار، یک پادشاه عزل و پادشاه دیگری بر تخت نشست.

البته در این میان، یک دوره‌ی پرآشوب و جنگ داخلی در انگلستان ظهور کرد که منجر به جمهوری کوتاه انگلستان به نام Commonwealth of England بین ۱۶۴۹ و ۱۶۶۰ شد. در این دوره حتی پارلمان را از مخالفان پادشاه پاکسازی کردند، پادشاه را اعدام کردند و دیکتاتوری نظامی برقرار شد. در نهایت، پس از چند دهه جنگ داخلی و یک دوره حکومت مطلقه‌ی جمهوری، یک سال پس از «انقلاب شکوهمند»، «اعلامیه‌ی حقوق» (Bill of Rights) تصویب شد، و انگلستان مرحله‌ی جدیدی از تاریخ خود را آغاز کرد. عصر آزادی بیان در پارلمان، انتخابات آزاد و حقوق مدنی فرا رسید. در همین دوران، بحث‌های مهمی درباره‌ی «حق طبیعی»، حق و منشأ مشروعیت حاکم و پادشاه و بحث‌های الهیاتی-فلسفی دیگری میان متفکران آن دوران از جمله هابز، فیلمر، لاک، پادشاهی‌خواهان موافق هابز، پادشاهی‌خواهان مخالف هابز و جمهوری‌خواهان در گرفت.

قرن ۱۷ در انگلستان دوره‌ای است که بر تاریخ سیاست غرب تاثیر فراوان گذاشت. مشروطیت از ایده حکومت ترکیبی در معنای یونانی-رومی فراتر رفت و تفکیک قوا و حکومت قانون به‌عنوان دو اصل بنیادین مشروطیت صورت عینی گرفت.

قرن ۱۸ مشروطیت را دگرباره وارد مرحله‌ی جدیدی کرد. در این دوره، به‌ویژه در آمریکا و فرانسه، مشروطیت با انقلاب و استقلال سرزمینی پیوند خورد. در آمریکا مشروطیت در «اعلامیه‌ی استقلال آمریکا» (۱۷۷۶)، و قانون اساسی و متمم‌های آن از جمله «اعلامیه‌ی حقوق» ۱۷۹۱ متجلی شد و در این راه از ایده‌ی تفکیک قوا، «کامن لا»، مشروطیت انگلستان و نیز الگوی جمهوری روم باستان تاثیر پذیرفت.

مشروطیت آمریکا با نظام دو مجلسی، فدرالیسم و اختیارات ویژه‌ی ایالت‌ها، حق وتوی رئیس‌جمهور، حق حمل سلاح و نیز قوه‌ی قضاییه‌ی مستقل تحقق پیدا کرد. این موارد ابزار نظارت بر یکدیگر و تعادل میان اجزای مختلف حکومت را فراهم کرد.

در فرانسه نیز الگوی جمهوری‌خواهی روسو همراه با تفسیری رادیکال‌تر از «حق طبیعی» و «قرارداد اجتماعی» در قرن ۱۷ موفق شد در یک فرایند انقلابی جایگزین پادشاهی بوربون شود. انقلاب فرانسه تا اعدام لویی شانزدهم چند مرحله داشت. لویی شانزدهم از پارلمان فرانسه که چندین دهه در فترت بود درخواست کرد که دیدگاه‌هایشان را درباره پارلمان فرانسه یا «اتاژنرو» (états généraux) در «رژیم گذشته» (ancien ré-gime) اظهار کنند. اتاژنروی فرانسه شامل سه گروه اشراف، روحانیان و مردم عادی بود. گروه سوم، «اتای سوم» (tiers état) نامیده می‌شدند. این گروه از پارلمان و در میان آنها نماینده‌ای به نام امانوئل ژوزف سییس (Sieyès) نقش زیادی در انقلاب داشتند. سییس، پیرو فراخوان لویی شانزدهم دیدگاه‌های خود را درباره‌ی نقش اتای سوم و به‌طور کلی قانون اساسی پادشاهی فرانسه و نیز مشروعیت حاکمیت مطرح کرد.

سییس مفهوم ملت (nation) را به یک پیکره‌ی سیاسی ازلی و بستر متافیزیکی برای هر موجودیت جمعی برکشید: «ملت پیش از هر چیزی است. ملت سرچشمه‌ی همه چیز است. اراده‌ی ملت همواره قانونی است؛ در واقع، ملت خودِ قانون است» (۲۳).

بدین ترتیب تعبیری رادیکال از «حاکمیت ملی» متولد شد. در چنین فضای افراط‌گرایانه‌ای، با گشایش جنجالی «اتا ژنرو» در مه ۱۷۸۹ که حتی با تفکیک لباس و محل برگزاری جلسات بود، پارلمان فرانسه و هرگونه بازسازی قانون اساسی پادشاهی فرانسه شکست خورد.

در ژوئن اتاژنرو نام خود را به «شورای ملی» (as-semblée nationale) را تغییر داد که فقط از مردم عادی تشکیل می‌شد. این مجلس و و دو مجلس بعد، «مجلس ملی موسسان» و «مجلس قانون‌گذاری»، تا ۱۷۹۲ هنوز در چارچوب پادشاهی فرانسه بود.

در همین مجلس بود که «اعلامیه‌ی حقوق بشر و شهروند» (۱۷۸۹) به‌عنوان درآمدی بر قانون اساسی جدید نوشته و منتشر شد. تاکید این اعلامیه بر حقوق فردی بود. این اعلامیه از جنبه‌ی عملی و حقوقی مبهم بود و تفسیری که از آن در فضای ایدئولوژیک روسویی می‌شد، عملا نوعی حاکمیت ملی و اراده‌ی همگانی در شکل آنارشیک را پس از انحلال کامل نهادهای گذشته پیشنهاد می‌داد.

بدین ترتیب، حکومت مطلقه‌ای به نام ملت جای خود را به‌تدریج به یک حکومت مطلقه می‌داد که حقوق فردی مخالفان را نادیده می‌گرفت. با وجود این، لویی شانزدهم موافقت مشروط خود را با این اعلامیه نشان داد. شرط او این بود که قوه‌ی مجریه کاملا در اختیار پادشاه باقی بماند. این شرط در قانون اساسی ۱۷۹۱ لحاظ شد. اما مخالفت جناح افراطی ژاکوبن‌ها و گسترش ایده‌ی جمهوری و نیز

اختلاف لویی شانزدهم با برخی خواسته‌های انقلابی‌ها، منجر به شکست این قانون اساسی شد و در نهایت در اوت ۱۷۹۲ پادشاهی مشروطه‌ی فرانسه سقوط کرد، و پس از چندین دهه هرج و مرج و بازگشت حکومت مطلقه، این کشور وارد مرحله‌ی جدیدی از مشروطیت شد.

از آغاز قرن ۱۹ تا امروز را می‌توان عصر تکامل و تثبیت مشروطیت در شکل حقوقی آن دانست. اعلامیه‌ی حقوق ۱۶۸۹ انگلستان، اعلامیه‌ی حقوق بشر و شهروند ۱۷۸۹ فرانسه، اعلامیه‌ی حقوق ۱۷۸۹ آمریکا و دو سده بعد، اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر ۱۹۴۸ در قرن بیستم، اسناد حقوقی مهمی در جهت افزایش حقوق مدنی، نظارت بر رابطه‌ی حکومت و فرد و افزایش قدرت قوه‌ی قضاییه بر اجرای حقوق اساسی و پایه به‌شمار می‌روند.

از قرن ۱۹ تا امروز، مفهوم حاکمیت مردم در شکل نامشروط و مطلق آن زیر سوال رفت. در سطح نظری، نقدهای جان استوارت میل و الکسی دو توکویل به «استبداد اکثریت» نمونه‌های مشهور این طیف از نقدها به دموکراسیِ «غیر مشروطه» بودند. بر اساس این نقدها، اکثریت به‌نام مردم نمی‌توانند تنها سرچشمه‌ی قوانین اساسی باشند؛ بلکه اصولی اخلاقی و مدنی، به‌ویژه در جهت حقوق اساسی فرد و اقلیت‌ها، باید در قانون‌گذاری، اجرا و نظارت بر آن رعایت شود.

آنچه در مشروطیت پس از جنگ جهانی دوم اهمیت یافته، تکامل ایده‌ی تفکیک قوا به‌شکلی است که نظارت قوه‌ی قضاییه بر حکومت و اجزای آن و نیز بر رابطه‌ی حکومت با افراد افزایش یافته است. مشروطیت متأخر نه تنها با دموکراسی پیوند عمیق خورده است، بلکه حق-محور (right-based) است. قانون اساسی ضامن تامین حقوق فردی و مصون‌سازی آن از منافع کوتاه‌مدت و افکار متعصبانه‌ی عمومی است.

این نوع از مشروطیت هرچند در هیچ کشوری کامل اجرا نمی‌شود، اما امروز در همه‌ی حکومت‌های مشروطه‌ی غربی پذیرفته شده است. در واقع امروزه مشروطیت بدون سازوکارهایی که حقوق فردی را تامین کنند عملا معنایی نخواهد داشت.

نگاهی به چند قانون اساسی جاری مشروطه در جهان

برای ملموس‌تر شدن چیستی مشروطیت در قرن ۲۱ خوب است نگاهی به چند قانون اساسی مشروطه یا مجموعه قوانین متضمن مشروطیت در جهان نگاهی بیندازیم.

برای روشن‌تر شدن مشروطیتِ واقعا موجود، به دو جمهوری مشروطه و به دو پادشاهی مشروطه اشاره می‌کنیم. معیار اصلی این انتخاب‌ها وجود قانون اساسی مدوّن و نسبتا جدید است. البته این بدان معنا نیست که قانون اساسی غیر مدوّن (uncodified constitution) یا قدیمی نامطلوب است، بلکه تا حد زیادی برعکس، نشانگر پیوستگی و درون‌ماندگاری مشروطیت در نظم سیاسی و تاثیرات کمتر شوک‌های سیاسی در طول زمان است. قانون اساسی غیر مدوّن شامل قوانین موضوعه (statue)، عرف‌ها و سوابق قانونی است که توسط پارلمان، حقوق‌دانان و کمیته‌های حکومت نوشته می‌شوند. مشهورترین قانون اساسی غیر مدوّن و نانوشته در جهان قانون اساسی انگلستان است که در طول زمان شکل گرفت. قانون اساسی غیر مدوّن باید از پیش باشد و نمی‌توان از قانون اساسی مدوّن اجتناب کرد، اما اگر یک قانون اساسی مدوّن مسبوق به قانون اساسی قدیمی‌تر و آزموده‌شده‌تر باشد، آن کنستیتوسیون و کنستیتوسیونالیسم برآمده از آن، ضمانت تحقق و اجرای بیشتری دارد.

ما چهار مشروطه‌ی فرانسه، آلمان، ژاپن و بلژیک را برگزیدیم. فرانسه را از این جهت برگزیدیم که یکی از الگوهای مشروطه در جهان از جمله در قانون اساسی مشروطه‌ی ایران بوده است. جمهوری ریاستی فرانسه کم‌وبیش همزمان با جمهوری آمریکا آغاز شد، اما فرانسه از جهت خاستگاه فکری بر آمریکا تقدم دارد. قانون اساسی جمهوری کنونی فرانسه در قرن ۲۰ نوشته شده است. جمهوری آلمان را به این سبب انتخاب کردیم که برخلاف فرانسه، یک جمهوری پارلمانی است، و قانون اساسی آن نیز در قرن ۲۰ تدوین شده است. پادشاهی مشروطه‌ی ژاپن را نیز برگزیدیم، چون علاوه بر اینکه یک پادشاهی کهن آسیایی است، مشروطیت آن متأخر است و قانون اساسی جاری آن نیز در سده‌ی ۲۰ به نگارش درآمده است. پادشاهی مشروطه‌ی بلژیک را نیز از این جهت انتخاب کردیم که نسخه‌ی اولیه‌ی آن در قرن ۱۹ بر پایه‌ی سه قانون اساسی فرانسه (جمهوری و دو پادشاهی مشروطه)، قانون اساسی پادشاهی مشروطه‌ی هلند و اصول قانون اساسی پادشاهی مشروطه‌ی انگلستان نوشته شد. قانون اساسی بلژیک در همان نسخه‌ی اولیه یک قانون اساسی مدرن و یکی از منابع قانون اساسی مشروطه‌ی ایران بوده است. قانون اساسی جاری بلژیک در سال ۲۰۰۷ بازبینی کلی و در آخرین نسخه در مارس ۲۰۲۱ در مواردی بازنویسی شده است، اما چارچوب و پایه‌اش قانون اساسی ۱۸۳۱ است.

به جمهوری‌های مشروطه‌ی فرانسه و آلمان بپردازیم؛ فرانسه به‌عنوان یکی از مهمترین جمهوری‌های مشروطه

امروز صاحب قانون اساسی‌ای است که در ۱۹۵۸ و با تأسیس جمهوری پنجم این کشور نوشته شد. این قانون اساسی در سال ۲۰۰۸ در «شورای قانون اساسی» این کشور بازبینی و اصلاح شد. اشاره به برخی بندهای این قانون اساسی از جهت اینکه فرانسه همواره و از پیش از انقلاب مشروطه، یکی از الگوهای جمهوری‌خواهی و مشروطیت در ایران بوده جالب توجه است. در اصل نخست نوشته شده است: «فرانسه یک جمهوری تجزیه‌ناپذیر (indivis-ible)، لائیک، دموکراتیک و اجتماعی (sociale، به‌معنای برآمده از جامعه) است. فرانسه برابری در محضر قانون را برای همه شهروندان بدون تمایز تبار، نژاد و مذهب تضمین می‌کند. فرانسه به همه اعتقادات احترام می‌گذارد. سازمان‌مندی آن غیر متمرکز است» (۲٤). در همین اصل اول، تأکید بر غیر متمرکز بودن، و در عین حال، تجزیه‌ناپذیری، نشانه‌ای از حکومت ترکیبی در شکل دولت-ملت مدرن است.

متن قانون اساسی مشروطه‌ی ۱۹۰٦ در مقایسه با قوانین اساسی مشروطه‌ی آن زمان در جهان نیز، یک قانون اساسی روزآمد، دموکراتیک و مترقی بود جز در مورد مذهب و نظارت فقها، که آن نیز در غرب سیری تدریجی داشت. در غرب نیز مشروطیت با ایده‌های سکولاریستی و لائیسیته و تفکیک قاطع دین از دولت آغاز شد. ضمن اینکه همین بحث از نظارت فقها نیز به علت ماهیت طیف غالب نگارندگان، نقش‌آفرینان و میراث‌داران مشروطیت عملا تا حد زیادی اجرایی نشد.

در اصل هفتم ذکر شده که در صورت بلاتصدی شدن مقام ریاست‌جمهوری، در صورت تایید اکثریت اعضای شورای قانون اساسی، به‌طور موقت رئیس سنا اداره‌ی دولت را بر عهده می‌گیرد، و اگر این وضعیت ادامه پیدا کرد، انتخابات جدید برای ریاست جمهوری برگزار می‌شود. اینجا شاهد آن هستیم که «شورای قانون اساسی» به‌عنوان یک نهاد بالادستی و ضامن مشروطیت حکومت وارد عمل می‌شود.

اصل ٥٦ نیز ماهیت، ترکیب و وظایف شورای قانون اساسی را تعریف کرده است: «شورای قانون اساسی دارای ۹ عضو است که مدت ماموریت آنها ۹ سال است و قابل تمدید نیست. شورای قانون اساسی هر سه سال با سهم یک‌سوم تجدید می‌شود. سه نفر از اعضا توسط رئیس جمهور، سه نفر توسط رئیس مجلس شورای ملی، سه نفر توسط رئیس مجلس سنا تعیین می شوند».

علاوه بر این ۹ نفر، روسای جمهوری سابق نیز عضو رسمی شورای قانون اساسی‌اند. رئیس شورای قانون اساسی توسط رئیس جمهور تعیین می‌شود و در صورت تساوی آرا، رای او تعیین‌کننده است. شورای قانون اساسی وظیفه‌ی نظارت بر بسیاری از قوانین از جهت انطباق با قانون اساسی را بر عهده دارد.

در فرانسه، طبق قانون اساسی، رئیس جمهور اختیارات بسیار زیادی دارد. او حق انحلال «شورای ملی» (Assemblée Nationale) را دارد. در ضمن، با توجه به قانون انتخاباتی کنونی فرانسه، انتخابات شورای ملی حدود یک ماه پس از انتخابات ریاست جمهوری انجام می‌شود تا حزب نزدیک به رئیس جمهور احتمال کسب اکثریت کرسی‌ها را در شورای ملی داشته باشد. بدین ترتیب، از چشم‌انداز مشروطه و قانون اساسی، همانطور که در اصل دوم قانون اساسی تصریح شده و بر اساس ارزش‌های انقلاب فرانسه، ساختار سیاسی این کشور «حکومت مردم» (gou-vernement du peuple) است. رئیس جمهور با رای مستقیم مردم، مستقیم و غیر مستقیم، ناظر بر قانون اساسی است. پیامد این نوع مشروطیت، حضور مداوم مردم در صحنه‌ی سیاسی است، چه در خیابان، چه در انتخابات. فرانسه، به‌همین دلیل، همواره صحنه‌ی تظاهرات، اعتصابات و حضور مستقیم مردم و از آنسو، قدرت بسیار رئیس جمهور به‌عنوان منتخب مردم است. تنها جایی که رییس‌جمهور می‌تواند سیاست‌های خود را متناسب با افکار عمومی تنظیم کند پست نخست‌وزیری است که از سوی رییس‌جمهور انتخاب می‌شود؛ بدین ترتیب، رئیس جمهور فرانسه در طول ریاست خود، برای اصلاح کابینه‌ی خود نخست‌وزیر جدید را مسئول تشکیل کابینه می‌کند.

پارلمان فرانسه، متشکل از شورای ملی و سنا، به‌نوعی زیر مجموعه‌ی دولت و ناظر بر حکومت به ریاست نخست وزیر این کشور است. پارلمان فرانسه در اغلب موارد حق قانون‌گذاری ندارد، و اختیارات آن به رای دادن به لوایح حکومت و نظارت بر عملکرد حکومت و کابینه محدود شده است. قوه‌ی اجرایی و قوه‌ی قانون‌گذاری در قانون اساسی فرانسه با اینکه از یکدیگر تفکیک شده‌اند، اما قدرت حکومت از پارلمان بیشتر است.

حتی استقلال قوه‌ی قضاییه از سوی رئیس جمهور

«تضمین» می‌شود: «رئیس جمهور ضامن استقلال اقتدار قضایی است» (اصل ٦٤ قانون اساسی جاری فرانسه). البته قوه‌ی قضاییه کاملا مستقل عمل می‌کند و ضامن «آزادی فردی» است (اصل ٦٥ قانون اساسی جاری فرانسه).

«شورای عالی قضایی» (Conseil supérieur de la magistrature) بالاترین نهاد قضایی فرانسه است که از ترکیب قضات دادگاه‌های مختلف و شش فرد واجد صلاحیت تشکیل می‌شود که رئیس جمهور، رئیس شورای ملی و رئیس سنا، هر کدام، دو نفر از این اعضا را تعیین می‌کنند. این اعضا نباید عضو هیچ بخشی از دولت باشند.

آلمان یکی دیگر از جمهوری‌های مشروطه‌ی بالفعل و واقعا موجود است. دلیل اشاره به مشروطه‌ی آلمان، ساختار پارلمانی و نیز ساختار فدرالی آن برخلاف فرانسه است. در مشروطه‌های پارلمانی، پارلمان نهاد مادر است و دولت با حفظ اختیارات و وظایف مجزا، زیرمجموعه‌ی آن قرار دارد (۲۵).

قانون اساسی جاری جمهوری فدرال آلمان (Grundgesetz) که در سال ۱۹٤۹ تصویب شد، با یک مقدمه‌ی کوتاه درباره‌ی صلح جهانی، اروپای متحد و برشمردن تمام ایالات آلمان، و در ادامه، ۱۹ اصل در توضیح حقوق بنیادین آغاز می‌شود.

طبیعی است که کشوری که نازیسم را در سده‌ی بیست تجربه کرده است، صراحتا تاکید بر صلح و حقوق پایه را در متن اصلی قانون اساسی بگنجاند. حقوق بنیادین و تبصره‌های آن در قانون اساسی جمهوری فدرال آلمان بطور جداگانه در نوزده اصل نوشته شده‌اند، که شامل مقام بشری، حقوق بشر، آزادی‌های شخصی، برابری در برابر قانون، آزادی ایمان و عقیده، آزادی بیان، آزادی اجتماعات، حق تحصیل، حریم خصوصی و دیگر موارد می‌شود.

این اصول بنیادین در قانون اساسی آلمان که پس از انتشار اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر در ۱۹٤۸ تدوین شد، نشان می‌دهد که «مشروطیت حقوقی» حتی در متن قانون اساسی آن تصریح شده است. همانطور که در بالا آمد، آنچه تحت عنوان «مشروطیت حقوقی» یاد می‌شود، به‌ویژه از مشروطیت استوارتی از سده‌ی هفدهم، با اعلامیه‌ی حقوق در انگلستان آغاز شد و با اعلامیه‌های حقوق در آمریکا و فرانسه و در نهایت با اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر تثبیت شد و تکامل یافت.

متن قانون اساسی جمهوری فدرال آلمان با اصل مهم ۲۰ ادامه پیدا می‌کند: «جمهوری فدرال آلمان یک دولت فدرال، دموکراتیک و اجتماعی [برآمده از جامعه] است. کل اقتدار دولت از مردم سرچشمه می‌گیرد. این امر توسط مردم از طریق انتخابات و سایر آرا و از طریق دستگاه‌های ویژه‌ی قانونگذاری، اجرایی و قضایی اعمال می‌شود. قوه‌ی مقننه مقید به نظم مشروطه [verfassungsmäßige Ordnung]، و قوه‌ی مجریه و قضاییه تابع قانون و عدالت است. همه‌ی آلمانی‌ها حق دارند در برابر هر شخصی که بخواهد این نظم مشروطه را لغو کند، در صورت عدم راه حل دیگر، مقاومت کنند».

وجه مشروطه‌ی مهم این اصل این است که پارلمان آلمان یا بوندستاگ (Bundestag) به‌عنوان نهاد مادر مقید به قانون اساسی و ساختار مشروطه است، و قوه‌ی اجرایی و قضایی تابع قانون مصوب در قوه‌ی قانون‌گذاری و اصل دادگری و عدالت در قوه‌ی قضایی است. به‌عبارت دیگر، مشروطیت بستر و بنیان هرگونه اعمال حاکمیت مردم، دموکراسی، قانون و عدالت است.

> مشروطیت در ایران کاملا محقق نشد، زیرا بر اساس آنچه در کنستیتوسیونالیسم امروزی می‌بینیم، مشروطیت مسأله‌یَ واقعیِ ایران نبود. ایران در زمان انقلاب مشروطیت، هنوز فاقد یک دولت-ملت مدرن حتی در شکل مطلقه و نیز فاقد بوروکراسی متمرکز و کارآمد بود.

این ساختار در اجزای جمهوری مشروطه‌ی آلمان مشاهده می‌شود. پارلمان آلمان دو بخش است، بوندستاگ و بوندسرات (Bundesrat). بوندستاگ معادل شورای ملی فرانسه یا کنگره‌ی آمریکا و بوندسرات که شورای فدرال است، معادل سنای فرانسه و آمریکاست.

نمایندگان بوندستاگ که هر چهار سال یکبار انتخاب می‌شوند نماینده‌ی کل مردم آلمان‌اند و نمایندگان بوندسرات که هر ساله انتخاب می‌شوند نماینده‌ی ایالت یا Länder خود. علاوه بر این دو مجلس، یک «کمیته‌ی مشترک» (Gemeinsame Ausschuß) نیز وجود دارد که دو-سوم آن را اعضای بوندستاگ و یک-سوم آن را اعضای بوندسرات تشکیل می‌دهند. علاوه بر این، یک «مجمع فدرال» (Bundesversammlung) نیز وجود دارد که هر پنج سال یکبار بطور موقت برای تعیین رییس جمهور آلمان، یا به عبارت دقیق‌تر، «رئیس فدرال» (Bundespräsident) آلمان انتخاب می‌شود. رئیس

فدرال آلمان نباید عضو قوه‌ی مقننه یا عضو حکومت یعنی کابینه باشد.

رئیس جمهور آلمان مقامی نسبتا تشریفاتی است اما اختیاراتی نیز دارد، از جمله نصب و عزل قضات فدرال و نیز افسران ارتش آلمان. او در ضمن طبق اصل ۸۱ قانون اساسی، در صورت اختلاف حکومت و بوندستاگ می‌تواند با توصیه حکومت فدرال و رضایت بوندسرات، وضعیت اضطراری قانون‌گذاری اعلام کند، و در صورت عدم رفع مشکل، می‌تواند یک پیشنهاد قانونی را تبدیل به قانون کند.

باقی وظایف رئیس جمهور آلمان، با توصیه‌ی صدراعظم، رئیس حکومت فدرال آلمان، و به شیوه‌ی تشریفاتی انجام می‌شود. او در صورت نقض قانون اساسی، به پیشنهاد اکثریت قاطع بوندستاگ و بوندسرات و در «دادگاه قانون اساسی فدرال» استیضاح می‌شود.

نهاد دیگر جمهوری فدرال آلمان، «حکومت فدرال» (Bundesr-egierung) است که قوه‌ی اجرایی اصلی در این کشور است. ریاست آن را صدراعظم فدرال (Bundeskanzler) بر عهده دارد و اعضای دیگر آن وزرای فدرال هستند. صدر اعظم آلمان معادل نخست‌وزیر در جمهوری‌های پارلمانی است. صدر اعظم آلمان مانند روال دیگر جمهوری‌های پارلمانی به پیشنهاد رئیس جمهور و با رای اکثریت بوندستاگ انتخاب می‌شود. او می‌تواند به رییس‌جمهور پیشنهاد انحلال بوندستاگ و برگزاری انتخابات جدید را بدهد. فرمان به نیروهای مسلح از اختیارات وزیر دفاع است. در صورت اعلام «وضعیت دفاعی» از سوی اکثریت دو مجلس، فرماندهی نیروهای مسلح به صدر اعظم داده می‌شود.

قوه‌ی قضاییه‌ی جمهوری فدرال آلمان در اختیار قضات است و از سه دادگاه قانون اساسی فدرال، دادگاه‌های فدرال و دادگاه‌های ایالتی تشکیل شده است. دادگاه قانون اساسی فدرال یا دادگاه مشروطه‌ی فدرال (Bundesverfassungsgericht)، مهمترین دادگاه آلمان و مسئول رسیدگی به دعاوی و اختلاف در سطح دولت و نیز دادخواست‌های مرتبط با حقوق پایه است.

این نهاد بالاترین نهاد ناظر مشروطه در جمهوری فدرال آلمان است که اعضای آن از قضات تشکیل شده است و بوندستاگ نیمی از اعضای آن و بوندسرات نیمی دیگر از اعضای این دادگاه را تعیین می‌کنند (اصل ۹۴ قانون اساسی فدرال آلمان). قوه‌ی قضاییه‌ی آلمان مستقل است، و قضات تنها به‌موجب «تصمیم قضایی» می‌توانند عزل یا تعلیق شوند. اگر یک قاضی مفاد قانون اساسی را نقض کند از سوی دادگاه قانون اساسی می‌تواند بازنشسته شود.

حال به پادشاهی‌های مشروطه، و نمونه‌های ژاپن و بلژیک بپردازیم. قانون اساسی جدید پادشاهی مشروطه‌ی ژاپن مانند فرانسه و آلمان، پس از جنگ جهانی دوم نوشته شد، و از جهت تأکید بر معاهدات بین‌المللی، صلح جهانی، پرهیز از جنگ‌طلبی و حقوق بنیادین بیشتر شبیه قانون اساسی جمهوری آلمان است. دلیل آن البته روشن است؛ ژاپن و آلمان در جنگ دوم، در جبهه‌ی مهاجمان بودند.

> بخش بزرگی از جامعه‌ی امروز ایران خواستار مشارکت در تصمیم‌گیری‌ها و سیاست‌گذاری‌هاست. ایران از نیاز به یک اتوکراسی توسعه‌گرا نیز عبور کرده است و اکنون خواهان یک حکومت دموکراتیک توسعه‌گراست. تداوم پادشاهی پهلوی در پهلوی سوم می‌تواند بستر مناسبی برای ساخت چنین حکومتی باشد.

برای نمونه، مهمترین اصل محل مناقشه، اصل ۹ قانون اساسی است که حتی داشتن قوای نظامی زمینی، هوایی و دریایی را منع کرده است. متن اصل نهم قانون اساسی ژاپن چنین است: «مردم ژاپن با آرزوی صلح بین‌المللی مبتنی بر عدالت و نظم، برای همیشه از جنگ به‌منزله‌ی حق حاکمیت ملت [sovereign right of the nation، از ترجمه‌ی رسمی انگلیسی قانون اساسی ژاپن] و تهدید یا استفاده از زور به‌عنوان وسیله‌ای برای حل اختلافات بین‌المللی چشم‌پوشی می‌کنند. در جهت دستیابی به هدف پاراگراف قبل [جمله‌ی پیشین همین اصل]، نیروهای زمینی، دریایی و هوایی و سایر قوای بالقوه‌ی جنگی هرگز حفظ نخواهند شد. حق تجاوز [belligerency] از سوی دولت به رسمیت شناخته نمی‌شود». (۲۶)

البته ژاپن امروز به صورت دوفاکتو صاحب قوای نظامی برای دفاع از خود است. این نیروی نظامی که چند سال پس از نگارش قانون اساسی جدید ژاپن شکل گرفت، از داشتن سلاح‌های هسته‌ای و موشک‌های بالستیک منع شده است. برخی از احزاب ژاپن، به‌ویژه در دهه‌های اخیر

که تهدید کره‌ی شمالی و قدرت نظامی چین افزایش یافته است، مخالف اصل ۹ هستند و چندین بار بحث از اصلاح آن در نسخه‌های پیش‌نویس متمم قانون اساسی مطرح شده است.

از سوی دیگر، برخی موافقان اصل ۹ با استناد به این اصل، حتی پیمان نظامی ۱۹۶۰ ژاپن-آمریکا یا وجود نیروی نظامی دفاع-از-خود ژاپن را ناقض قانون اساسی می‌دانند.

قانون اساسی ژاپن برخلاف بسیاری از قوانین اساسی کشورهای دموکراتیک، بند موسوم «بند سنگر» ندارد. بند سنگر در قانون اساسی، عبارت یا بندی مستقل است که امکان تغییر قانون اساسی را دشوار می‌کند. برای نمونه، همانطور که در اصل ۲۰ قانون اساسی آلمان اشاره شد، این حق به مردم آلمان داده شده که در مقابل تغییر قانون اساسی مقاومت کنند.

البته در قانون اساسی کشورهای دیگر نیز امکان اصلاح قانون اساسی از طریق الحاق متمم در صورت رای اکثریت قاطع پارلمان‌ها و شرایط دیگر وجود دارد، اما حق اعتراض به آن نیز قید شده است. با وجود این، قانون اساسی جاری ژاپن از زمان تدوین و نگارش آن در ۱۹۴۶ تغییر نکرده است.

قانون اساسی ژاپن با یک مقدمه آغاز شده است که به صراحت بر «حاکمیت مردم» (popular sovereign-ty) و «تفکیک قوا» که در قانون‌های اساسی قرن ۱۸ به این سو رایج بوده تأکید کرده است. علاوه بر این، مقدمه، مشابه اعلامیه‌های حقوق، به صلح، مداراگری، حقوق پایه، مقام انسانیت و نفی بردگی و استبداد نیز صراحتا اشاره شده است.

بخش اصلی قانون اساسی ژاپن با تعریف وظایف و اختیارات «امپراتور» (به ژاپنی: Tennō) آغاز شده است. امپراتور :«نماد دولت و وحدت مردم است. جایگاه او از اراده‌ی مردم که قدرت حاکمیت در دستان آن است سرچشمه می‌گیرد» (اصل اول قانون اساسی جاری ژاپن).

قدرت حاکمیتِ امپراتور یا پادشاه به‌لحاظ مشروطه از این جهت از اراده‌ی مردم نشأت می‌گیرد که قانون اساسی از سوی نمایندگان مردم تأیید شده است و «قانون خاندان امپراتوری» یعنی نظام‌نامه‌ی خانواده‌ی سلطنتی ژاپن از جمله شرایط پادشاهی و جانشینی (اصل دوم قانون اساسی جاری ژاپن) از سوی دو پارلمان ژاپن تأیید می‌شود. این موضوع از جهت هماهنگی اصل حاکمیت مردم در مشروطیت‌های جدید و اصل حاکمیت پادشاه اهمیت بسیاری دارد. مجلس نمایندگان به صورت مستقیم، نه تنها بر هزینه‌ها و امور اداری خاندان امپراتوری نظارت می‌کند، بلکه حتی اعضای رسمی خاندان امپراتوری را نیز تعیین می‌کند.

قانون خاندان امپراتوری ۱۹۴۷ (به ژاپنی: Kōshit-su Tenpan) سلطنتِ امپراتور هیروهیتو را تجدید کرد، اما تعداد اعضای خاندان امپراتوری را محدود کرد، از جمله عنوان ۵۱ عضو از اعضای خاندان امپراتوری را به شهروندان عادی تغییر داد. البته این قانون الگوی وراثت را در قانون اساسی پیشین حفظ کرد. این موضوع در قانون اساسی جاری ژاپن اینگونه آمده است: «تاج و تخت امپراتوری بر اساس خاندان (dynasty) خواهد بود».

قانون خاندان امپراتوری، شورایی را به نام «شورای خاندان امپراتوری» (Kōshitsu Kaigi) تعیین کرده است که وظیفه‌ی آن از جمله تأیید ازدواج‌ها در خاندان امپراتوری، فسخ عناوین شاهی برای اعضای خاندان امپراتوری و تغییر جانشین امپراتور در صورت بیماری غیر قابل درمان است.

این شورا ۱۰ عضو دارد که اعضای آن عبارتند از دو عضو خانواده‌ی امپراتوری، نخست‌وزیر، رئیس و معاون رئیس «مجلس نمایندگان»، رئیس و معاون رئیس «مجلس شورایاران»، رئیس «نمایندگی خاندان امپراتوری» (Ku-nai-chō)، رئیس دادگستری ژاپن و یک عضو دیگر دیوان عالی ژاپن.

این شورا ۱۰ عضو علی البدل نیز دارد که شامل معاون نخست‌وزیر یا یک وزیر ارشد، دو عضو مجلس نمایندگان، دو عضو مجلس شورایاران، معاون رئیس نمایندگی خاندان امپراتوری و دو عضو دیوان عالی است.

طبق قانون اساسی ژاپن، امپراتور یک مقام کاملا تشریفاتی است، به این معنا که تنها نماد دولت و وحدت ملی است. تمام اختیارات او از جمله انتصاب رئیس دادگستری، انتصاب نخست‌وزیر، انحلال پارلمان، تأیید متمم‌های قانون اساسی و اختیارات قانونی دیگر تنها در صورت تایید پارلمان یا نخست‌وزیر است.

اصول ۱۰ تا ۴۰ قانون اساسی ژاپن درباره‌ی «حقوق و وظایف مردم» است. قانون اساسی جدید ژاپن نسبت به «قانون اساسی میجی» - قانون اساسی دوران امپراتوری - که در آن نیز بخشی به حقوق پایه اختصاص داشت، از صراحت و تفصیل بیشتر و محدودیت‌های کمتری برای اجرای حقوق بنیادین انسانی و آزادی‌های فردی برخوردار

است.

یکی از اصول مهم این بخش از قانون اساسی، تاکید بر رفع انواع تبعیض‌ها از جمله به‌رسمیت نشناختن اشرافیت (peerage) یعنی جایگاه طبقاتی و خانوادگی ویژه است.

دیگر اصل مهم این بخش از قانون اساسی ژاپن، اصل ۲۰ است که به موضوع سکولاریسم اختصاص دارد. متن اصل ۲۰ چنین است: «آزادی مذهبی برای همه تضمین شده است. هیچ سازمان مذهبی نباید هیچ امتیازی از دولت دریافت کند و نباید هیچ اقتدار سیاسی اعمال کند. هیچ شخصی نباید مجبور به شرکت در هیچ فعل، جشن، آیین یا رسم مذهبی شود. دولت و نهادهای آن باید از آموزش مذهبی یا هرگونه فعالیت مذهبی دیگر خودداری کنند».

قانون اساسی ژاپن هیچ مذهبی را به‌عنوان مذهب رسمی به‌رسمیت نشناخته است. یکی دیگر از حقوق مهم افراد، «حق درخواست» یا عریضه (right of petition) و طرح دعوی حقوقی از اعضای حکومت و قوانین مصوب است. این اصل یکی از قدیمی‌ترین اصل‌های مشروطیت در مشروطه‌های جهان بوده است.

دیگر اصول این بخش از قانون اساسی ژاپن مشابه دیگر قوانین اساسی است که بر اساس اعلامیه‌های حقوق و با تأکید بر حقوق فرد (individual) نوشته شده‌اند.

اصول ٤١ تا اصل ۹۵، درباره‌ی نهادهای دولت یعنی سه قوه‌ی اصلی در مشروطه‌هاست. دموکراسی ژاپن از پارلمان نشأت می‌گیرد. پارلمان دو قسمتیِ ژاپن Kokkai نام دارد.

پارلمان ژاپن (Kokkai) از Shūgiin یا «مجلس نمایندگان» (House of Representative) و Sangi-in یا «مجلس شورایاران» (House of Councillors) تشکیل شده است. پیشینه‌ی پارلمان ژاپن به قانون اساسی «مِیجی» و اواخر سده‌ی نوزدهم باز می‌گردد.

در قانون اساسی جاری ژاپن، در اصل ٤١، پارلمان ژاپن «بالاترین نهاد در قدرت دولت» و تنها نهاد قانون‌گذار این کشور است. پارلمان ژاپن برخلاف پادشاهی مشروطه‌ی بلژیک و همانند پادشاهی مشروطه‌ی بریتانیا نخست‌وزیر را مستقیم و بدون مشورت اولیه‌ی پادشاه تعیین می‌کند. دلیل اصلی این تفاوت، ساختار غیر فدرالی ژاپن برخلاف بلژیک است که نظام انتخاباتی تناسبی دارد، و پادشاه باید در تشکیل دولت‌های فدرال - که اغلب ائتلافی هستند - نقش داشته باشد.

بر اساس قانون اساسی ژاپن، یک طرح وقتی به قانون تبدیل می‌شود که دو مجلس آن را تایید کرده باشند. قدرت مجلس نمایندگان از مجلس شورایاران به‌عنوان مجلس علیای ژاپن بیشتر است.

برای نمونه، اگر یک طرح در مجلس نمایندگان تصویب شود ولی از سوی مجلس شورایاران رد یا اصلاح شود، هنوز دست مجلس نمایندگان برای اجرایی‌کردن نسخه اولیه باز است به شرط آنکه ظرف ٦٠ روز آن را با اکثریت دو-سوم مجلس نمایندگان تصویب کنند؛ و اینگونه علی‌رغم مخالفت مجلس شورایاران، آن طرح تبدیل به قانون می‌شود.

یا اگر دو مجلس درباره‌ی انتخاب نخست‌وزیر به تصمیم مشترک نرسند، ظرف ده روز پس از تصمیم مجلس نمایندگان، نخست‌وزیر پیشنهادی مجلس نمایندگان مسئول تشکیل کابینه خواهد بود.

اما مجلس شورایاران در شرایطی که مجلس نمایندگان منحل شده باشد، به درخواست کابینه و تشخیص وضعیت اضطراری می‌تواند به کار خود ادامه دهد تا ترکیب جدید مجلس نمایندگان مشخص شود گرچه در شرایط عادی، مجلس شورایاران باید همزمان با مجلس نمایندگان منحل شود.

تفاوت مجلس علیای ژاپن با بوندسراتِ فدرالِ آلمان این است که اعضای آن مانند اعضای مجلسِ نمایندگان از میان کل مردم ژاپن انتخاب می‌شوند و یکی از تفاوت‌های آن با مجلس اعیان بریتانیا نیز این است که نمایندگان اشراف یا نمایندگان مذهبی، به‌دلیل تصریح قانون اساسی ژاپن مبنی بر لغو اشرافیت و مذهب رسمی، در آن حضور ندارند.

نخست‌وزیر ژاپن نیز همانطور که گفته شد از طریق پارلمان تعیین می‌شود. او پیش از کسب مقام نخست‌وزیری یکی از اعضای پارلمان است. طبق اصل ٦٨ اغلب اعضای کابینه نیز بایستی از اعضای پارلمان باشند. نخست‌وزیر طبق اصل هفتم قانون اساسی جاری ژاپن می‌تواند درخواست انحلال و انتخابات جدید پارلمان را به امپراتور دهد.

قوه‌ی قضاییه‌ی پادشاهی مشروطه‌ی ژاپن نیز از دیوان عالی، به‌منزله‌ی نهاد عالی قضایی و دیگر دادگاه‌ها تشکیل شده است. دیوان عالی ژاپن (Saikō-Saibansho) مسئول تفسیر قانون اساسی و مهم‌ترین نهاد مشروطه در این

کشور است. این نهاد در قانون اساسی پیشین پادشاهی ژاپن وجود نداشت و در ۱۹٤۷ بنیان گذاشته شد.

دیوان عالی ژاپن از قاضی ارشد به‌عنوان رئیس دادگستری و ١٤ عضو دیگر تشکیل شده است. قاضی ارشد از سوی امپراتور انتخاب می‌شود و ١٤ عضو دیگر از سوی کابینه تعیین می‌شوند. تصمیم‌گیری‌های دیوان عالی بر اساس تصمیم جمعی است. انتصاب آنها هر ۱۰ سال یک‌بار از سوی مجلس نمایندگان بررسی می‌شود. آنها می‌توانند تا سن بازنشستگی در مقام خود باقی بمانند.

بخش نهایی و فصل‌الخطاب قانون اساسی ژاپن به نام «قانون عالی» (Súpreme Law) به‌طور روشن و قاطع بر مشروطیت و التزام به حقوق بشر در دولت پادشاهی ژاپن تأکید می‌کند. این بخش شامل سه اصل ۹۷، ۹۸ و ۹۹ است.

در اصل ۹۷ آمده است که: «حقوق اساسی بشر [fundamental human rights] که به‌موجب این قانون اساسی که برای مردم ژاپن تضمین شده است، ثمره‌ی تلاش دیرینه‌ی بشر برای آزادی است».

در اصل ۹۸ تأکید می‌شود که: «این قانون اساسی باید عالی‌ترین قانون ملت باشد و هیچ قانون، فرمان، حکم امپراتوری یا سایر اقدامات دولت، یا بخشی از آن‌ها، اگر برخلاف مفاد این قانون باشد، از اعتبار و قدرت قانونی برخوردار نخواهد بود».

در اصل ۹۹ قید شده است که: «امپراتور یا نایب او و همچنین وزیران دولت، اعضای پارلمان، قضات و سایر مقامات دولتی ملزم به رعایت و احترام به این قانون اساسی‌اند».

قانون اساسی جاری بلژیک دیگر قانون مورد بررسی ما در این بخش است. این قانون در طول سال‌ها چندین بار اصلاح شده، که آخرین آن در مارس سال ۲۰۲۱ بوده است (۲۷). این قانون اساسی به «قانون اساسی ۱۸۳۱» مشهور است.

قانون اساسی بلژیک یکی از قدیمی‌ترین قوانین اساسی مشروطه‌ی جهان است که در آن بر حقوق پایه از جمله برابری در برابر قانون، آزادی فردی و عدم تبعیض تأکید شده بود.

قانون اساسی بلژیک در ساختار کلی بر اساس مشروطیت انگلستان نوشته شده ولی در تنظیم و تدوین حقوق پایه در متن اصلی قانون اساسی از قوانین اساسی فرانسه و هلند الهام گرفته شده است. قانون اساسی جاری بلژیک یک قانون اساسی با جزییات و همه در تطابق با حقوق بشر است، به‌طوری که لغو حکم اعدام (اصل ١٤ قانون اساسی جاری بلژیک) یا حقوق کودکان (اصل ب۲۲)، حقوق معلولان (اصل ۲۲) و حقوق جزئی دیگر نیز تصریح شده است.

ساختار دولت در بخش «قوا» (pouvoirs) از اصل ۳۳ آغاز می‌شود. این اصل چنین است: «تمام قوا از مردم برآمده است. این قوا به‌گونه‌ای که در قانون اساسی آمده است به‌کار گرفته می‌شوند».

اصل ٣٦ قوه‌ی مقننه را «به‌نحو جمعی» از طریق «پادشاه، مجلس نمایندگان و سنا» به‌رسمیت می‌شناسد. اصل ۳۷ پادشاه را مسئول قوه‌ی مجریه، «با شرایطی که در قانون اساسی مشخص شده است» می‌داند.

قوه‌ی قضایی بر اساس اصل ٤٠ در اختیار دادگاه‌ها و محاکم است و بر اساس همین اصل، بازداشت و احکام قضایی «به‌نام پادشاه» انجام می‌شوند.

پادشاه می‌تواند مجلس را حداکثر برای یک ماه به تعویق بیاندازد. او می‌تواند مجلس نمایندگان (chambre de représantants) را در صورت موافقت اکثریت و در شرایط خاص و اضطراری منحل کند. انحلال مجلس نمایندگان با انتخابات جدید همراه خواهد بود. پس از هر انتخابات مجلس نمایندگان، چه در موعد خود چه پیش از موعد، پادشاه مسئول تشکیل کابینه است (اصل ٩٦ قانون اساسی بلژیک). روال کار چنین است که او پس از مشورت با رئیس مجلس نمایندگان، رئیس سنا و نمایندگان احزاب در مجلس نمایندگان، یک فرد را به‌عنوان گزارش‌دهنده یا اطلاع‌دهنده (informateur) انتخاب می‌کند و پس از مشورت و بررسی پیشنهادهای فرد انفورماتور یک فرد را به نام فرماتور (formateur) مسئول تشکیل کابینه می‌کند. معمولا فرماتور نخست‌وزیر جدید خواهد بود. او نیز در مشورت با پادشاه وزرا را انتخاب می‌کند.

حکومت فدرال (Gouvernement fédéral) به‌لحاظی تشریفاتی در اختیار پادشاه است اما به لحاظ قانونی و عملی، نخست‌وزیر ریاست حکومت یا قوه‌ی اجرایی را بر عهده دارد. این اختیار تشریفاتی پادشاه را از مسئولیت قانونی مصون می‌کند. طبق اصل ١٠٦، هر اقدام پادشاه باید همراه امضای یک وزیر باشد. به همین دلیل، پادشاه مسئولیتی بابت آن اقدام ندارد.

پادشاه در ضمن می‌تواند مجازات قضایی را جز در مواردی که وزرا و مقامات محلی مجرم شناخته شوند لغو کند یا تخفیف دهد (اصل ۱۱۰). او همچنین فرمان‌های نظامی را «با رعایت آنچه قانون تجویز می‌کند» صادر می‌کند (اصل ۱۱٤). درجه‌های نظامی را نیز پادشاه اعطا می‌کند (اصل ۱۰۷).

دیگر نهاد درنظرگرفته‌شده در قانون اساسی جاری بلژیک، «دادگاه قانون اساسی» (Cour constitutionnelle) است که در موارد خاصی از جمله تداخل قوانین فدرال و قوانین منطقه‌ای یا نقض حقوق بنیادین وارد عمل می‌شود. این دادگاه دوازده قاضی دارد که دو مجلس نمایندگان و سنا، با اکثریت دو-سوم، آن‌ها انتخاب می‌کنند. این نهاد خارج از سه قوه‌ی اصلی کشور از جمله قوه‌ی قضایی است. هدف آن قضاوت درباره‌ی دعاوی فوق است.

قوه‌ی قضایی بلژیک شامل دادگاه‌های مختلف است که «شورای عالی دادگستری» (Conseil supérieur de la Justice) نام دارد که وظیفه‌ی آن معرفی، آموزش و نظارت بر عملکرد قضات است (اصل ۱۵۱). در این شورا، کمیسیون یا کمیته‌ای برای معرفی قضات به پادشاه وجود دارد. انتخاب نهایی قضات بر عهده‌ی پادشاه است.

«قضات صلح و قضات دادگاه‌ها و دیوان عالی [cour de cassation، معادل supreme court در کشورهای دیگر] تحت شرایط و به‌شیوه‌ای که در قانون مشخص شده توسط پادشاه منصوب می‌شوند. این انتصاب بر اساس نامزدی با ارائه‌ی دلیل توسط کمیته‌ی نامزدی و انتصاب، و بر اساس اکثریتِ دو سوم و مطابق مواردی مندرج در قانون و پس از بررسی صلاحیت قضات انجام می‌شود». (اصل ۱۵۱) در ضمن، «رئیس اول دیوان عالی، روسای اول دادگاه‌ها و روسای محاکم توسط پادشاه و تحت شرایط و به‌شیوه‌ای که در قانون مشخص شده منصوب می‌شوند». (اصل ۱۵۱)

آینده‌ی مشروطیت در ایران

حال پس از آنکه سه ضلع نقش‌آفرین در انقلاب مشروطه، یعنی قانون اساسی آن، سیر مشروطیت تا انقلاب ۱۳۵۷ و نیز سیر تکامل مشروطیت در غرب و نمونه‌های جاری آن را بررسی کردیم، می‌توانیم چشم‌انداز بهتری از آینده‌ی ایران داشته باشیم.

امروز کنستیتوسیونالیسم در ایران عمری ۱۱۵ ساله دارد. مشروطیت ایران بسیار جوان‌تر از مشروطیت انگلستان، و بیش از دو سده جوان‌تر از مشروطیت فرانسه و آمریکا و سه دهه جوان‌تر از مشروطیت ژاپن است؛ اما تفاوت مهم در اینجاست که ۴۳ سال است که متن آن به گوشه‌ای پرت شده و خاک می‌خورد.

توسعه و مدرنیزاسیون عصر پهلوی در چارچوب این قانون اساسی محقق شد؛ اما این واقعیت را باید پذیرفت که امروز بیش از چهار دهه گذشته است، و جهان و نیز جامعه‌ی ایران تغییر کرده است. طی این مدت نیز اشکالات و کاستی‌های قانون اساسی، چه در متن (letter)، و چه در روح (spirit) از زوایای مختلف بررسی و نقد شده است.

اگر فقط از دیدگاه مشروطیت، و نه عملکرد دو شاه آخر قاجار و دو پادشاه پهلوی و نیز عملکرد مخالفان، به متن قانون اساسی مشروطه بنگریم، این قانون از جهت تفکیک قوا (separation of powers) و اصول مشروطیت (constitutional principles) خوب تنظیم شده بود.

متن قانون اساسی مشروطه‌ی ۱۹۰٦ در مقایسه با قوانین اساسی مشروطه‌ی آن زمان در جهان نیز، یک قانون اساسی روزآمد، دموکراتیک و مترقی بود جز در مورد مذهب و نظارت فقها، که آن نیز در غرب سیری تدریجی داشت. در غرب نیز مشروطیت با ایده‌های سکولاریستی و لائیک و تفکیک قاطع دین از دولت آغاز شد. ضمن اینکه همین بحث از نظارت فقها نیز به علت ماهیت طیف غالب نگارندگان، نقش‌آفرینان و میراث‌داران مشروطیت عملا تا حد زیادی اجرایی نشد.

اما فارغ از متن، وقتی درباره‌ی «روح» قانون اساسی مشروطه سخن بگوییم موضوع به این سادگی نیست. انقلاب مشروطیت در واکنش به ضعف کشورداری، فساد و ناکارآمدی حکومت و نیز شکست‌های متعدد داخلی و خارجی ایران روی داد. یکی از علل انقلاب مشروطه این بود که حکومت کارآمدی خود را حتی در تامین امنیت کشور و مردم از دست داده بود.

ضعف و فساد حکومت مانند هر بحران دیگری منجر به طرح راه حل می‌شود. در این میان، برخی راه حل را در «قانون» می‌دیدند. برخی آن را در نفی استبداد جستجو می‌کردند. برخی یک حکومت مقتدر ملی را راه‌حل می‌دانستند. برخی راه چاره را در نقد دین‌خویی و جمود فکری ارزیابی می‌کردند و برخی نیز راه برون‌رفت از آن وضعیت را در نقد جور سلطان و در پناه بردن به تعالیم اسلام می‌دیدند.

مجموعه‌ی این عوامل در برکشیدن «مشروطیت»

به سطح گفتمانی و تبدیل آن به خواسته‌ی اصلی موثر بود. به عبارت دیگر، مشروطیت نام دیگر مجموعه‌ی این راه‌حل‌ها بود. این همان روح قانون اساسی مشروطه بود. مشروطیت پاسخی به بحرانِ ایران بود.

حدود مملکت، نظم و امنیت، کارآمدی و حقوق بنیادین مهمترین مسائل ایران در دوران مشروطیت بودند. اما پس از صدور فرمان مشروطیت و تدوین قانون اساسی مشخص شد که مشروطیت تنها با قانون‌نویسی و ایجاد مجلس حاصل نمی‌شود. یک متن لزوما روح آن متن را محقق نخواهد کرد. شرایط و مقدماتی لازم بود که پیش از ایده‌ی کنستیتوسیونالیسم باید فراهم می‌شد. این پس‌وپیشی میان تاریخ ایران و تاریخ غرب که مشروطیت از آن نشأت گرفته بود همیشه باعث بدفهمی شده است. پس از تشکیل مجلس مشخص شد که مجلس بدون کارایی لازم توان اداره‌ی کشور را نداشت. در آن مقطع مقدماتی باید فراهم می‌شد که از قضا بخشی از خواسته‌های مشروطه‌خواهان نیز بود. این همان روح جنبش مشروطه بود که با رضاشاه تا حد زیادی محقق شد.

بسیاری از کشمکش‌هایی که در غرب یک یا حتی دو تا سه سده طول کشید تا به تعادل برسد، در ایران در فاصله بسیار کوتاهی در جریان انقلاب مشروطه و در ماه‌ها و سال‌های مجلس اول و دوم رخ داد. نقش‌آفرینان در مشروطیت از یک‌سو متجددان لائیک، از سوی دیگر روحانیت و نهایتا نهاد دربار بودند. این سه گروه در حادترین شکل خود با یکدیگر درگیر شدند. از یکسو، نهاد تازه‌تاسیس مرجعیت شیعه - که در قدرتمندترین دوره‌ی خود تا آن زمان بسر می‌برد - هم به دربار و هم به تجددگرایان تاخت. از سوی دیگر «متجددان» در پی اهدافی بودند که برای نخستین‌بار در ایران مطرح می‌شدند و در مواردی هم ربطی به مسائل ایران نداشتند. در این میان دربار نیز مسئله بغرنج دیگری بود که سابقه‌ی چند هزار سال قدرت مطلقه داشت.

قانون اساسی مشروطه و مجلس شورای ملی برای این «آرماگدون» فکری-سیاسی واقعا شکننده بودند و نمی‌توانستند تاب‌آوری بالایی داشته باشند. به عبارت دیگر، مشروطیت کاملا محقق نشد، زیرا بر اساس آنچه در کنستیتوسیونالیسم امروزی می‌بینیم، ایده‌ی التزام قدرت به قانون برآمده از خَواست مردم مسأله‌ی واقعیِ ایران نبود. ایران در زمان انقلاب مشروطیت، هنوز فاقدَ یک دولت-ملت مدرن قرن شانزدهمی غربی در شکل مطلقه و نیز فاقد بوروکراسی متمرکز و کارآمد بود.

به‌همین علت، نقش‌آفرینان مشروطیت به‌تدریج واقع‌بین‌تر شدند و به این نتیجه رسیدند که تنها با مجلس شورای ملی و بحث‌های بی‌پایان در آن، به جایی نمی‌رسند.

حتی اگر جنگ جهانی اول هم رخ نمی‌داد، بحران‌های ایران جدی‌تر از آن بود که تنها یک مجلس نمایندگان و آن هم بدون توافق بر سر مقدمات یک «دولت» بتواند آن‌ها را برطرف یا حتی کم کند. ایران پیش از محدود ساختن قدرت مرکزی نیازمند نهادهایی چون ارتش منظم، دولت مقتدر برای حفظ استقلال و امنیت، دادگستری و قانون مدنی سکولار، دانشگاه برای تربیت متخصص، فن‌سالاری و دیوان‌سالاری مدرن بود.

مشکل اصلی دربار قاجار فقط مطلقه‌گرایی نبود، بلکه بیش از آن، ناکارآمدی در حفظ استقلال، تامین امنیت، و اداره‌ی کشور، مشکلات بنیادین حکمرانی قاجاریه بودند.

اگر به واقعیت تاریخی ایران در آن زمان نظر کنیم و مشروطیت ایران را از دریچه مشروطیت غربی نبینیم، پادشاهی رضا شاه پاسخ به نیازهای اصلی کشور بود. آن چیزی که در ایران به‌نام مشروطیت نامیده می‌شد، که با ایده‌ی مشروطیت متفاوت است، تا حد زیادی در پی تامین همان نیازها بود اما تلاش می‌کرد آن را در مجلس شورای ملی و قانون اساسی دموکراتیک بیابد. رضاخان نیز در مقام نخست‌وزیر توانست تا حد زیادی این خواسته را تامین کند، ولی ایران با بحران‌هایی مواجه بود که فرد اصلاحگر باید اختیارات بیشتر و دست بازتری می‌داشت. بر این اساس بود که رضاخان در پی یک ریاست‌جمهوری تام‌الاختیار بود ولی مخالفت‌ها با او در مجلس شورای ملی او را به مقام پادشاهی رساند. پس از آن بود که رضا شاه در قالب همان قانون اساسی - که طبق آن ریاست کابینه را بر عهده داشت - موفق شد که با کمک بسیاری از «مشروطه‌خواهان» اصلاحاتی عظیم و سریع را در ایران پیش ببرد.

اما تا اینجا گذشته بوده و به تاریخ تعلق دارد.اما آیا ایران امروز نیز نیازمند یک حکومت مطلقه‌ی کارآمد «است»؟ این آغازگاه رهیافت ما برای آینده‌ی ایران است.

پاسخ کوتاه ما این است: راه پیشِ رو جز از طریق پایان دادن به حکومت فقها و دوبارهَ قرار گرفتن ایران در مسیر کنستیتوسیونالیسم واقعی ممکن نیست. ادامه‌ی مسیر، بر اساس نظر مردمَ ایران، می‌تواند مشروطیت در شکل جمهوری یا در شکل پادشاهی باشد.یعنی ملت ایران است که نوع مشروطه‌ی ایران را انتخاب خواهد کرد.

ایران، روی کاغذ و با تدوین یک قانون اساسی، چه

در شکل جمهوری چه در شکل پادشاهی می‌تواند یک مشروطه باشد. اما مسأله‌ی اصلی این است که بحران ایران را درست بشناسیم. اگر بحران ایران را چه در وجه تاریخی و چه از نظرگاه مسائل امروز نفهمیم، نمی‌توانیم به «آرمان» کنستیتوسیونالیسم با مولفه‌های معاصر و موجود در غرب دست یابیم. این مولفه‌ها شامل حاکمیت ملی، حقوق بنیادین فردی، پاسخگو بودن قدرت سیاسی، نظارت بر عملکرد قوا، حاکمیت ملت و دموکراسی، حاکمیت قانون و استقلال واقعی قوه‌ی قضایی، سکولاریسم و تفکیک قواست.

مسائل بحران‌زای اصلی امروز ایران چیست؟ فساد، استبداد، قدرت مطلق فقها، ناکارآمدی، ایدئولوژی‌زدگی و افراطی‌گری. بر خلاف گذشته، نا آگاهی جامعه‌ی مدنی را دیگر نمی‌توان در ایران شناسایی کرد. جامعه‌ی ایران امروز تحصیلکرده و تا حد زیادی نسبت به حقوق خود آگاه است. ایران امروز آماده‌ی یک حکومت مشروطه یعنی حکومتی دموکراتیک، سکولار و متعهد به حقوق بنیادین و پایه‌ای است.

فرایند رسیدن به چنین حکومتی چگونه باید باشد؟ مسئله این است که مسأله‌ی بحران‌زای ایران فقط با ساقط کردن جمهوری اسلامی حل و فصل نمی‌شود؛ بلکه تشکیل یک حکومت پاسخگو و دموکراتیک باید در اولویت دستور کار همه‌ی جریان‌های سیاسی باشد.

برخی از کشورهای استبدادی که پس از ما دارای قانون اساسی مشروطه و دموکراتیک شدند، امروز به توسعه‌ی سیاسی دست یافته‌اند. ایران که خود یکی از نخستین کشورهای منطقه در تاسیس نهادهای مشروطه بود، با اینکه موفق شد از نظر امنیتی و اقتصادی و دستیابی به بسیاری از آزادی‌های اساسی موفق شود، اما به دلایل تاریخی که در بالا شرح داده شد، نتوانست اصل حاکمیت مردم در متن قانون اساسی مشروطه را محقق کند.

ایران پس از جمهوری اسلامی، نیازمند یک نظام دموکراتیک است. کمابیش همه‌ی نیروهای سیاسی مخالف جمهوری اسلامی و نیز بسیاری از مردم بر سر این هدف توافق دارند. اما برای بسیاری هنوز روشن نیست که فردای سقوط جمهوری اسلامی دقیقا چه مسیری باید طی شود تا هم ثبات و نظم کشور حفظ شود و هم مسیر گذار به یک مشروطیت قدرتمند فراهم شود.

به نظر می‌رسد مرحله‌ی نخست، فراهم کردن پیش‌نیازها برای تشکیل یک دولت دموکراتیک و سکولار در ایران است. این مرحله چه بسا از مراحل پس از آن اهمیت بیشتری دارد. چرا که اگر یک اجماع نسبی بر سر نحوه‌ی تاسیس دولت جدید ایجاد نشود، بحران‌های پس از آن می‌تواند به شکست دگرباره‌ی توسعه‌ی سیاسی در ایران بینجامد.

برای همین مرحله‌ی نخست - یعنی فراهم‌سازی پیش‌نیازها برای تاسیس دولت دموکراتیک - چند سناریو قابل تصور است:

(الف) یک سناریو این است که بدون توجه به گذشته و کاملا متفاوت با پادشاهی مشروطه‌ی اواخر قاجار و پهلوی، شورایی متشکل از مخالفان جمهوری اسلامی یک دولت موقت جمهوری تشکیل دهند تا زمینه‌ی برگزاری انتخابات مجلس موسسان منتخب مردم را فراهم کند. در مجلس موسسان نیز پیش‌نویس قانون اساسی جمهوری ایران فراهم شود، و مردم به صورت مستقیم در یک همه‌پرسی به آن رای دهند یا با آن مخالفت کنند، یا اینکه توافق شود که قانون بدون نیاز به همه‌پرسی، تنها در همان مجلس موسسان که منتخب همان ملت است تصویب شود. مشکل اصلی این سناریو این است که بسیاری از هواداران نظام پادشاهی، نه دولت موقت و نه مجلس موسسان و در نتیجه قانون اساسی آینده‌ی ایران را به‌رسمیت نخواهند شناخت.

(ب) سناریوی دیگر این است که شورای مخالفان جمهوری اسلامی اقدام به تشکیل یک دولت موقت کنند تا همان فرایند سناریوی قبل تا انتخابات مجلس موسسان طی شود. تفاوت تنها اینجاست که از پیش نوع نظام آینده مشخص نشده است و طی مذاکرات مجلس موسسان منتخب ملت، قانون اساسی و نوع نظام آینده‌ی ایران مشخص می‌شود. به‌عبارت دیگر، نمایندگان مردم نوع نظام آینده‌ی ایران را به بحث بگذارند و بر اساس اکثریت آرا یک نظام مشروطه، پادشاهی یا جمهوری، را تصویب کنند. سپس مردم در یک همه‌پرسی مصوبه‌ی مجلس موسسان را تایید یا رد می‌کنند. یکی از مشکلات مهم این سناریو این است که قانون اساسی تصویب‌شده در مجلس موسسان تنها گزینه‌ی پیش روی مردم خواهد بود. حساسیت این موضوع، فارغ از اینکه انتخاب مردم را محدود خواهد کرد، باعث اختلافات جدی بر سر تدوین پیش‌نویس قانون اساسی در مجلس موسسان خواهد شد.

(پ) سناریوی دیگر این است که مجلس موسسان منتخب ملت که مقدمات انتخابات آن را دولت موقت منتخب از سوی شورای مخالفان جمهوری اسلامی فراهم کرده است، دو پیش‌نویس قانون اساسی در دو کمیسیون مختلف تدوین کنند و آن را در یک همه‌پرسی به رای

مردم بگذارند. پیش‌نویس قانون اساسی که نوع نظام آینده را پادشاهی مشروطه تعیین کرده است می‌تواند بازنویسی قانون اساسی مشروطه‌ی ۱۹۰۶ یا یک قانون اساسی جدید باشد. این سناریو از دو سناریوی قبل بهتر است، چرا که حق انتخاب واقعی‌تری به مردم می‌دهد. تنها مشکل این سناریو این است که شاید شورای مخالفان که نوعی «شورای انقلاب» است در دوره‌ی گذار از اعتبار کافی به‌ویژه برای هدایت نیروهای نظامی و انتظامی در دوره‌ی گذار برخوردار نباشد.

(ت) سناریوی احتمالی نهایی نیز این است که قانون اساسی ۱۹۰۶ یا نسخه‌های بعدی آن به‌طور موقت تا تشکیل مجلس موسسان جدید دگرباره برقرار شوند، و طبق اصل ۳۸ همان قانون، که تصریح می‌کند «در موقع انتقال سلطنت، ولیعهد وقتی می‌تواند شخصا امور سلطنت را متصدی شود که دارای بیست سال تمام شمسی باشد»، شاهزاده رضا پهلوی «تصدی امور سلطنت» را بر عهده بگیرد. سپس در مجلس موسسان، همانند سناریوی قبل، دو پیش‌نویس قانون اساسی تدوین شود و به همه‌پرسی گذاشته شود. اگر ملت ایران پیش‌نویس قانون اساسی جمهوری را برگزید، قانون اساسی موقت مشروطه ملغی می‌شود، و انتخابات پارلمانی یا انتخابات ریاست‌جمهوری یا هر دو در اولین فرصت برگزار می‌شود ولی اگر ملت ایران قانون اساسی پادشاهی مشروطه که قطعا بازنویسی قانون اساسی مشروطه‌ی ۱۹۰۶ خواهد بود را برگزید، شاهزاده رضا پهلوی یا هر شخص دیگر از خانواده‌ی سلطنتی پهلوی در مجلس شورای ملی سوگند پادشاهی یاد خواهد کرد و رسما پادشاه مشروطه‌ی ایران خواهد شد. مزیت این سناریو نسبت به سناریوی پیشین، ثبات بیشتر در دوره‌ی گذار به‌دلیل وجود یک نهاد ملی فراحزبی خواهد بود.

به‌طور کلی سناریوی سوم و سناریوی چهارم، برای مرحله‌ی نخستِ تشکیلِ یک نظام دموکراتیک و مشروطه، چه در یک جمهوریِ چه در یک پادشاهی، عادلانه‌تر است. همانطور که گفته شد، سناریوی چهارم از جهت ارجاع به یک نهاد باسابقه‌ی ملی در دوره‌ی بی‌ثبات گذار اولویت دارد.

اصل تداوم، حفظ ثبات و کاهش هرج و مرج و پر کردن خلا قدرت از اصول عقلانیت عملی هستند. اگر درسی از انقلاب ۱۳۵۷ گرفته باشیم این است که پادشاهی پهلوی قابل اصلاح، و انقلاب قابل اجتناب بود. اگر انقلابی‌ها بر تخریب پایه‌های مشروطیت ناتمام ایران اصرار نمی‌کردند، نه چنین هزینه‌ای بر کشور تحمیل می‌شد و نه نیازی به صرف چنین توان طاقت‌فرسایی برای ساقط کردن حکومت فقها می‌بود، که البته هنوز به این هدف نیز نرسیده‌ایم.

اما فارغ از نوع انتخاب مردم و نمایندگان آنان در تعیین نوع حکومت، و به عنوان یک مدل مشروطه پیشنهادی، نگارنده تداوم پادشاهی پهلوی در قالب یک ساختار مشروطه و دموکراتیک را پیشنهاد می‌کند. یکی از دلایل این پیشنهاد، شناخت نسبی امروز از تجربه‌ی پهلوی‌ها و تجربه‌ی کشورهای دیگر خاورمیانه است. شاهان پهلوی با اینکه اتوکرات (autocrat) بودند، اما بخشی از روح مشروطه که در متن قانون اساسی مشروطه نیز بازتاب یافت را به ارث بردند. آنان آزادی‌های مذهبی، آزادی‌های زنان، آزادی سبک زندگی، ایجاد امنیت، سیاست خارجی مبتنی بر منافع ملی و به‌دور از ایدئولوژی‌زدگی، ساخت نهادهای مدرن با کارکرد واقعی و مهم‌تر از همه، اولویت ایران بر هر چیز دیگر، را در کارنامه خود دارند. پادشاهی پهلوی بستر تجربه‌شده‌ای برای پرهیز از آزمون و خطای پرهزینه در سیاست ایران است. اما پادشاهی پهلوی، همانطور که در اینجا تصریح شد، با یک کنستیتوسیونالیسم ایده‌آل فاصله داشت.

پادشاهی پهلوی یک پادشاهی مشروطه‌ی تمام‌عیار نبود و دلایل و علل آن نیز روشن بود؛ همان‌گونه که در این مقاله چندبار اشاره کردیم، ایران نیازمند توسعه‌ی اقتصادی و زیربنایی بود و فرایند دموکراتیزاسیون در اولویت نبود. البته که این دلایلی کاملا موجه داشت، اما تکرار نعل به نعل آن حکومت برای آینده‌ی ایران نه ممکن است و نه مطلوب.

بخش بزرگی از جامعه‌ی امروز ایران خواستار مشارکت در تصمیم‌گیری‌ها و سیاست‌گذاری‌هاست. ایران از نیاز به یک اتوکراسی توسعه‌گرا نیز عبور کرده است و اکنون خواهان یک حکومت دموکراتیک توسعه‌گراست. تداوم پادشاهی پهلوی در پهلوی سوم می‌تواند بستر مناسبی برای ساخت چنین حکومتی باشد.

سیاست در سطح یک کشور قلمرو آزمون و خطا نیست. می‌توان نقص‌های قانون اساسی مشروطه را برطرف کرد و آزادی احزاب را به‌رسمیت شناخت. تمام گروه‌های سیاسی کنونی، جز آنها که مخالف یک حکومت دموکراتیک و سکولار هستند، می‌توانند در چارچوب یک پیمان جدید به رقابت بپردازند و حکومت را به دست گیرند. نه تنها پادشاهی یک نهاد مهم ایرانی است، بلکه امروز نهادهای مشروطه چون مجلس شورای ملی نیز پس از گذشت بیش از یک سده به نهادهایی باسابقه بدل شده‌اند.

خرد عملی توصیه می‌کند آنچه را تا حد قابل قبولی خوب بوده است حفظ کنیم و آن را اصلاح کنیم. این مهمترین درسی است که هنوز و پس از چهل‌وسه سال از انقلاب نالازم ۱۳۵۷ می‌توانیم بیاموزیم. اما با همه‌ی این‌ها و فارغ از پیشنهاد نگارنده، در نهایت، این ملت ایران است که سرنوشت خود را تعیین و انتخاب خواهد کرد؛ نکته‌ای که مهم‌ترین اصل مشروطیت بوده است.

پانوشت‌ها

(۱) آخوندزاده، فتحعلی، *الفبای جدید و مکتوبات میرزا فتحعلی آخوندف*، بادکوبه، ۱۹۶۳، ص. ۲۱۷.
(۲) برای ریشه‌شناسی واژه‌ی «مشروطیت» و نیز منابع آن، نگ.
Abbas Amanat, "Constitutional Revolution: Intellectual background", *Encyclopædia Iranica,* online edition, 2011, https://iranicaonline.org/articles/constitution-al-revolution-i, (accessed 29 August 2021)
برای نمونه، روایت حسن تقی‌زاده چنین است: «مخبرالسلطنه میانه‌ی شاه [محمدعلی‌شاه] و ملت رفت و آمد می‌کرد. شاه می‌گفت من مشروعه را قبول دارم نه مشروطه را. آخوندها گفتند بلی این درست است. ما مدعی شدیم. آقا سید عبدالله بهبهانی و دیگران گفتند مشروعه درست است. در این بین، مشهدی باقر وکیل صنف بقال فریاد کرد و به علما گفت آقایان ما عوام این اصطلاحات عربی سرمان نمی‌شود، ما مشروطه گرفته‌ایم. سعدالدوله مدعی شد گفت اصلا مشروطه درست نیست غلط است. این را اوایل که از فرانسه ترجمه کردند «کنستی‌توسیونل» را «کُندیسیونل» [conditionnel] کردند، در صورتی که درست نبود. عاقبت محمدعلی‌شاه گفت همان لفظ فرنگی [فرانسوی] «کنستی‌توسیون» را بنویسید. بالاخره لفظ «مشروطه» و هم «کنستی‌توسیون را فرمان دستخط داد که ایران را در عداد دول مشروطه (دارای کنستی‌توسیون) می‌شناسیم و بنا شد بیاید در مجلس قسم بخورد. همین کار را هم کرد.» (*زندگی طوفانی: خاطرات سید حسن تقی‌زاده*، به‌کوشش عزیزالله علیزاده، تهران، فردوس، ۱۳۷۹، صص. ۷۸ و ۷۹)
(۳) برای مطالعه‌ی بیشتر درباره‌ی خاستگاه واژه‌ی «مشروطه»، نگ. حائری، عبدالهادی، *تشیع و مشروطیت در ایران و نقش ایرانیان مقیم عراق*، تهران، امیرکبیر، صص. ۲۵۲-۲۵۹.
(٤) صورت‌جلسه‌ی ١٦ اکتبر ۱۹۰۸ در تبریز، برای منبع اصلی، نگ. پانوشت ٦٤١ در کتاب: ماشاءالله آجودانی، *مشروطه‌ی ایرانی*، تهران، نشر اختران، ۱۳۸۲.
(٥) برای منبع اصلی، نگ. پانوشت ٦٥٠ در *مشروطه‌ی ایرانی*.
(٦) برای منبع اصلی، نگ. پانوشت ٦٥٤ در *مشروطه‌ی ایرانی*.
(۷) آجودانی، *مشروطه‌ی ایرانی*، ص. ٤٢٦.
(۸) برای منبع اصلی، نگ. پانوشت ٦٦٥ در *مشروطه‌ی ایرانی*.
(۹) یحیی دولت‌آبادی، *حیات یحیی*، ج. ۲، تهران، فردوسی، ۱۳٦۲، صص. ۲۷۰-۲۷۷.
(۱۰) محمد ایزدی، «فقه علیه سیاست»، *فریدون*، شماره‌ی یکم، بهار ۲۵۸۰ (۱٤۰۰) صص. ۲۵-۳۸.
(۱۱) هما ناطق، *ایران در راهیابی فرهنگی*، پاریس، انتشارات خاوران، ۱۳٦۸، ص. ٥٦.
(۱۲) یحیی دولت‌آبادی، *حیات یحیی*، ج ۲، ص. ٦۱.
(۱۳) *سیاستنامه‌ی خراسانی: قطعات سیاسی در آثار آخوند ملا محمدکاظم خراسانی*، گردآوری و مقدمه از محسن کدیور، تهران، کویر، ۱۳۸۵، ص. ۱۷۱.
(۱٤) *اوراق تازه‌یاب مشروطیت و نقش تقی‌زاده*، به کوشش ایرج افشار، تهران، جاوید، ۱۳۵۹، ص. ۲۱٦.
(۱۵) محمدحسین نائینی، *تنبیه الامة و تنزیه الملة*، با مقدمه و توضیحات محمود طالقانی، تهران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳٦۱، صص. ٦ تا ۱۷.
(۱٦) جواد آشتیانی، *رضاشاه کبیر در آینه‌ی خاطرات*، به کوشش *ابراهیم صفایی*، تهران، انتشارات اداره‌ی کل نگارش وزارت فرهنگ و هنر، صص. ۱۲ و ۱۳.
(۱۷) همان.
(18) Said Amir Arjomand, "Constitutional Revolution: The Constitution", *Encyclopædia Iranica,* online edition, 2011, https://iranicaonline.org/articles/constitution-al-revolution-iii (accessed 24 August 2021).
(۱۹) تقی‌زاده، حسن، *مقالات*، ج. ۱، ویراست ایرج افشار، ۱۳٤۹، ص. ۳۹۲.
(20) K. Pennington, "Law, legislative authority and theories of government, 1150-1300", J.H. Burns (ed.), *The Cambridge History of Medieval Political Thought* c. 350—c. 1450, Cambridge, Cambridge University Press, 2008, p. 448.
(21) Jean Dunbabin, "Government", Ibid., p. 507.
(22) H. A. Iloyd, "Constitutionalism", J. H, Burns (ed.), *The Cambridge History of Medieval Political Thought* c. 1450—c. 1700, Cambridge, Cambridge University Press Cambridge, 1450 - 1700, 2008, p. 280.
(23) Sieyès, Emmanuel Joseph, *Qu'est-ce que le Tiers état ?*, Paris, Editions de boucher, 1789 (2002), p. 53.
(٢٤) متن رسمی قانون اساسی جاری فرانسه، مصوب ٤ اکتبر ۱۹۵۸ (متن رسمی فرانسه).
(۲۵) متن رسمی قانون اساسی جاری جمهوری فدرال آلمان، مصوب ۲۳ مه ۱۹٤۹ (متن رسمی انگلیسی).
(۲٦) متن رسمی قانون اساسی جاری پادشاهی مشروطه‌ی ژاپن، مصوب ۳ نوامبر۱۹٤٦ (متن رسمی انگلیسی).
(۲۷) متن رسمی قانون اساسی جاری پادشاهی مشروطه‌ی بلژیک، مصوب ۱۷ فوریه ۱۹۹٤، نسخه‌ی مارس ۲۰۲۱ (متن رسمی فرانسه).

جمهوریت و پیوند آن با مشروطه‌ی پادشاهی

گفتاری در پیرامون امکان تحقق

امین‌سوفیامهر

امین سوفیامهر دانش آموخته فلسفه و روابط بین‌الملل است. او لیسانس خود را در رشته فلسفه و زیررشته (mi-nor) خود را در مطالعات خاورمیانه و زبان عربی از دانشگاه اوکلاهما دریافت کرد. سوفیامهر کارشناسی ارشد خود را در رشته روابط بین‌الملل با تمرکز بر روی سیاست خارجی کشورهای خاورمیانه و به ویژه ایران از دانشگاه اوکلاهما دریافت کرد. پایان‌نامه دوره کارشناسی ارشد او پژوهشی است در باب نقش مفهوم شهادت در دوره جنگ ایران و عراق. پس از آن، به دلیل علاقه به فلسفه، سوفیامهر دومین فوق لیسانس خود را در حوزه فلسفه دریافت می‌کند و همزمان یادگیری زبان یونانی باستان و عربی نیز ادامه می‌دهد. سپس برای تحصیل در مقطع دکترا به دانشگاه ایندیانا می‌رود، و به صورت همزمان در دو رشته فلسفه و مطالعات خاورمیانه تحصیل می‌کند. او اکنون به صورت ویژه، پیرامون مفهوم فیلسوف-شاه نزد افلاطون **و فارابی به پژوهش می‌پردازد**. از سوفیامهر مقالاتی در حوزه فلسفه سیاسی و تاریخ اندیشه در «شهریور» و «قلم‌یاران» منتشر شده است.

در سپهر سیاسی ایران کمتر مفاهیمی را می‌توان یافت که چونان «جمهوری» و «مشروطه» دچار کژتابی نظری و سیاسی باشند. این کژتابی‌ها نه تنها در یادداشت‌های ژورنالیستی، مناقشه‌های رسانه‌ای و جدل‌های فضای مجازی بازتاب یافته که در نوشته‌های کمابیش جدی‌تر ما ایرانیان هم بسیار پربازتاب بوده است. گاه مشاهده این نابسندگی نظری، که همواره همراه با نوعی یقینِ ستبر روانشناختی (۱) است، موجب حیرت مشاهده‌گرِ تیزبین می‌شود که چرا به یقین رسیدگان این همه برایِ یافتن معانی و دلالت‌هایِ درست این مفاهیم منفعل‌اند. البته بخشی از این دست‌تیرگی‌هایِ مفهومی ریشه در ستیزهای

ایدئولوژیک برای منکوب کردن رقیب سیاسی دارد. باری میوه این تلاش برای چیرگی بر رقیب، پیروزی‌ای تراژیک را رقم زده است: شکستی در پیروزی. چرا که کژتابی نظری و فهم سرسری مفاهیم سیاسی به سردرگمی عملی راه می‌برد، چنانکه راه برده است. از این رو، شایسته دیدم که تلاشی خرد، اما جدی و کوشا، کنم تا نوری بر این تیرگی‌های مفهومی بتابانم تا شاید یقین‌های ستبر روانشناختی ما به پرسشی‌گری اندیشورزانه دیگر شود. این نوشتار تلاشی است برای رسوب‌زدایی ایدئولوژیک از این دو مفهوم و کوشش برای پدیدار کردن مفهوم «جمهوری» و «مشروطه» در زیر نور اندیشه. (۲)

چیستی «جمهوری» به نزد قدما

یونانیان برای اندیشیدن به زیست سیاسی خود مفهومی بنیادین بکار می‌بردند؛ این مفهوم بنیادین پولیتیا بود. در نگر یونانیان، زیستن بیرون از پولیس برای انسان ناممکن بود. ارسطو گفته است که آنکه در بیرون از پولیس می‌زید یا خدا است یا حیوان، و انسان نه می‌تواند چون خدایان بزید و نه می‌تواند، برای مدتی طولانی در طبیعت، همرده حیوانات زندگی کند. از این رو، پولیس آن سیاق سیاسی است که انسان طبیعی یا پیشاسیاسی با وارد شدن به آن، فرایند شهروند شدن را، از رهگذر همکاری با دیگر شهروندان آغاز می‌کند. فرایند شهروند شدن انسان طبیعی در پولیس بواسطه تربیت از راه قانونی که بر پایه فضائل اخلاقی شهروندانه بنا شده است، تحقق می‌یابد. نخستین فیلسوفی که در تاریخ اندیشگی بشر به بسط این مفهوم پرداخته افلاطون است. او در شاهکار خود که در زبان فارسی به «جمهوری» آوازه یافته است، برای نخستین بار پولیتیا را واحد سیاسی‌ای منسجم فراگیر و کلی ارگانیک دانست که همه سویه‌های زندگی انسان را دربرمی‌گیرد. نام یونانی اثر افلاطون که در فارسی زیر نام «جمهوری» آوازه دارد «پولیتیا» است. برای دریافت معنی درست این مفهوم نیازمند دانستن مقدمات بیشتری هستیم.

پولیتیا در یونانی ازفعل politeuo مشتق شده است که به معنی کنش شهروندانه شهروندان است از آن نظر که شهروند هستند. خود فعل politeuo از واژه polites مشتق شده است که شهروند معنی می‌دهد. دست آخر اینکه polites از polis ریشه می‌گیرد که به معنای شهر است، که مکانی بوده برای کنش شهروندانه، و یا شهری که شهروندان اداره امور خود را به خود شهروندانِ برابر سپرده‌اند.

با ارسطو، مفهوم پولیس سویه‌های نوین‌تری یافت. از نظر ارسطو، پولیتیا از شهر و شهروندان آن جدا نیست، و پولیتیا آن زیست سیاسی متمایزی است که پولیس را از انواع دیگر آن با رژیم سیاسی متفاوت، متمایز می‌کند. آنچنان که در کتاب *سیاست* خود می‌آورد، «[انگاره] پولیتیا بر همان [انگاره] مناسبات شهروندانه دلالت دارد. مناسبات شهروندانه در هر پولیس حاکم است، و حاکم به ضرورت یا یک نفر است و یا اندک شمار و یا عامه. بر همین پایه می‌گوییم که هنگامی که یک نفر و اندک برگزیدگان و یا عامه بر پایه خیر همگانی فرمان برانند، آن رژیمی که تحت آن فرمان می‌برند، به ضرورت رژیمی درست است. به وارون، رژیمی که متمایل به نفع خصوصی یک شخص، یا اندک‌برگزیدگان و یا عامه باشد، به ضرورت تبهگن هستند» (۳) (٤)

> برای پاسخ به این پرسش بنیادین که بهترین رژیم سیاسی کدام است، نخست باید دانست که کدام رژیم امکان بیشتری برای فراهم کردن نیک زیستی شهروندان تأمین می‌کند. به دیگر سخن غایت زندگی سیاسی و پولیتیا خیر عمومی است، و خیر عمومی آن اصل تنظیم کننده‌ای است که دیگر اجزای زندگی سیاسی را در کلی به نام پولیتیا سامان میدهد.

از نظر ارسطو، هر یک از رژیم‌ها بر پایه مبادی و اصولی استوارند. آنچه هر رژیم را از هم متمایز می‌سازد همان اصل بنیادین آن است. اصل بنیادین هر رژیم تعیین کننده شیوه زیست سیاسی آن رژیم است. برای نمونه، آنچه که رژیم اولیگارشی را از رژیم دموکراسی متمایز می‌کند زیست سیاسی متمایز هر یک از دو رژیم است. زیست سیاسی دموکراسی اینگونه است که شهروندان برابر هستند و خود امور شهر را بر عهده دارند. رژیم دموکراسی، در حقیقت، همان زندگی سیاسی شهروندان برابر و آنگونه که امور شهر خود را رتق و فتق می‌کنند، است. به دیگر سخن، دموکراسی همان رژیم سیاسی‌ای است که شهروندان بر خود فرمان می‌برند، و همین بر-خود-فرمانروایی است که زیست سیاسی دموکراتیک را از دیگر رژیم‌های سیاسی جدا می‌کند. بنابراین دموکراسی، همان زیست سیاسی‌ای است که بر پایه اصل بنیادین فرمانروایی شهروندان برابر بر خود جاری است، و همین اصل بنیادین است که آن را از انواع دیگر رژیم‌های سیاسی متمایز می‌کند. آنچنان که در نظام اریستوکراسی این مهتران و مردان والامنش هستند که زندگی سیاسی شهر را اداره می‌کنند، و فرمانروایی مهتران همان عامل تمایزبخشی است که آن را از دیگر

انواع رژیم‌های سیاسی جدا می‌سازد. به دیگر سخن، برخلاف مفهوم دولت مدرن، که اگر چه در پیوند با جامعه دانسته می‌شود، اما دولت را نهادی مجزا از جامعه می‌بیند، پولیتیا انتزاعی از جامعه نیست. به وارونِ مفهوم دولت مدرن، پولیتیا نهاد انتزاع یافته از جامعه نیست که بر فراز آن و گروه‌های اجتماعی بایستد، و از بالا جامعه را اداره کند، بلکه پولیتیا هم خود شهروندان است و هم سامان سیاسی شهر و هم آن شکل زندگی متمایزی که پولیتیا بازتاب می‌دهد. قدمای یونانی غایت پولیتیا را نیک زیستن می‌دانستند، و از آنجا که نیک زیستن بیرون از پولیتیا ممکن نبود، سامان و بی‌سامانی پولیتیا را در پیوند با مسئله نیک زیستن تعریف می‌کردند. از این رو، برای پاسخ به این پرسش بنیادین که بهترین رژیم سیاسی کدام است، نخست باید دانست که کدام رژیم امکان بیشتری برای فراهم کردن نیک زیستی شهروندان تأمین می‌کند. به دیگر سخن غایت زندگی سیاسی و پولیتیا خیر عمومی است، و خیر عمومی آن اصل تنظیم کننده‌ای است که دیگر اجزای زندگی سیاسی را در کلی به نام پولیتیا سامان میدهد.

پولیتیا به نزد اندیشمندان رومی

«پولیتیا»ی افلاطون را سیسرون به «res publica» برگرداند. این مفهوم به نزد سیسرون به معنای اموری است که متعلق به مردم است. و برابرایستای انگلیسی آن The Republic برگردانی است از عنوان لاتینی‌ای که سیسرون به «پولیتیا»ی افلاطون داد. در فارسی نیز «جمهوری» برگردانی است از همان برگردان لاتینی سیسرون از «پولیتیا». باری، همچنان که بسیاری از شارحان آورده‌اند برگردان سیسرون نادقیق و مستعد کج‌فهمی است. نخست اینکه، آنچه که افلاطون از آن سخن می‌گوید باهمستانی از شهروندان است که زیست سیاسی خود را بر پایه مناسباتی شهروندانه پایه‌ریزی کرده‌اند و پیش می‌برند. در حالی که اساس جمهوری بر پایه مفهوم مردم است و نه به ضرورت شهروندان. همه مردم شهروند نیستند، چنانچه همه ساکنان آتن شهروند نبودند و از حقوق شهروندی برخوردار نبودند و به همین دلیل، نه حقوق و وظایف شهروندان را داشتند و نه مناسبات شهروندانه میان آنها برقرار بود. مشارکت در امور شهر از حقوق شهروندان آتنی بود و مقیمان و دیگر ساکنان آتن حق مشارکت در امور شهری را نداشتند. از این‌رو، آنچه که متعلق به شهروندان است و مورد توجه شهروندان، به ضرورت همان اموری که متعلق به مردم و مورد توجه آنان است، نیست. بنابراین، برگردان «جمهوری»، آنچنان که سیسرون پیشنهاد می‌کند، بازتاب‌دهنده معنا و مفهوم نهان در «پولیتیا» نیست. (۵) از نحوه برابرگزینی سیسرون که بگذریم، او تأملات آموزنده‌ای درباره درونمایه این مفهوم دارد.

در نگر سیسرون، res publica باهمستانی از ساکنان یک شهر یا یک سرزمین دانسته می‌شد که بر پایه دادگری زیر قانونی فراگیر، که امنیت و خیر همگانی را پاسداری می‌کرد، با هم زندگی می‌کنند. در نگاه سیسرون قانون از این رو برای res publica اهمیتی کانونی دارد که در واقع ابزاری است مدنی برای مهار هیجانات و زیاده‌خواهی‌های فرمانبران و فرمانروایان تا به امنیت و سلامت زندگی سیاسی آسیبی نزنند. دیگر اینکه، قانون زمینه نیک زیستن را، که غایت اعلی زیست سیاسی دانسته می‌شد، برای همگان فراهم آوَرَد.

در نگر قدما، فرمانروایی بر پایه قانون، مهاری بر قدرتِ فرمانروایان برای جلوگیری از فرمانروایی دلبخواهانه دانسته می‌شد تا مبادا فرمانروایان خیر همگانی را قربانی منافع شخصی کنند. از این رو، یکی از اصولی که قوانین سنت یونانی-رومی بر آن استوار شده بود، آزادی شهروندان از اعمال قدرت دلبخواهانی فرمانروایان بود، و قانون هم بر نفس سرکش فرمانروایان مهار می‌زد تا در پوستین مردمان نیفتند و هم وظیفه و حقوق فرمانبرداران را تعیین می‌کرد. از این رو، غایت سیاست، شکل‌دهی به نظم شهر و زیستِ شهروندانه در شهر دانسته می‌شد تا زندگی شهروندان را از دست تعدی و تطاول فرمانروایان محفوظ بدارد.

گزارش خود سیسرون از تجربه دعوی حقوقی‌اش هنگامی که سناتور بود، بسیار روشن‌گر است. به سال ۷۰ پیش از میلاد، هنگامی که سیسرون سناتوری جوان بود، پرونده‌ای حقوقی علیه گائیوس وِراس، که از سال ۷۱-۷۳ پیش از میلاد فرماندار سیسیل بود، به دست گرفت. شرح سیسرون از جرائم وراس از یک سو بیانگر اهمیت دادن رومیان به حقوق شهروندان است و از سوی دیگر نشان از حساسیت نسبت به وظایف فرمانروایان در برابر قانون دارد، به ویژه نحوه رفتار آنان با شهروندان رومی. (Cice-ro 1828 a: 1 :ix).

انتقاد سیسرون از جرائم وراس را یکی از بهترین دفاعیات از حقوق شهروندی در دنیای باستان دانسته‌اند. (Claude Nicolet 1980:321) آنچنان که سیسرون شرح می‌دهد، از میان جرائم وراس، سنگین‌ترین آن محروم کردن شهروندی رومی به نام پوبلیوس گاوییوس کنسایی از آیین دادرسی عادلانه بوده است. پوبلیوس گاوییوس متهم به شورش شده بود، و آنگاه به دستور وراس محکوم به شلاق در ملاء عام شده بود و به فرجام به صلیب کشیده شد. سیسرون باور داشت که مجازات جسمانی شهروندان رومی خلاف قانون و حقوق شهروند رومی است، و جرم مصلوب کردن شهروند چنان بزرگ

است که بر آن نامی نمی‌توان نهاد. به باور او، ستم و اجحاف وراس علیه پوبلیوس تنها ستم به یک شهروند نبود بلکه اعلام جنگی بود بر اصولی که حقوق شهروندی رومی آن استوار شده بود. سیسرون اینگونه به وراس برای زیر پا گذاشتن اصل حقوق رومی می‌تازد، "تو علیه کلیت اصل حقوق شهروند رومی اعلام جنگ کردی. تو نه تنها دشمن آن مرد [گاوییوس] بودی که دشمن آزادی‌های همگانی ما بودی. این [تنها] گاوییوس، آن مرد ناشناخته، نبود که تو به صلیبِ خشم کشیدی، بلکه [تو] آن اصل جهان‌شمول که همه رومی‌ها انسان‌هایی آزادند، [به صلیب کشیدی]." (٦) (Cicero 2.5.66) در اینجا آزادی‌ای که سیسرون بر آن تاکید دارد آزادی بر پایه قانون و رهایی از ستم فرمانروایان است.

هر آینه، در نگر سیسرون، همه شهروندان رومی محق به آزادی (libertas) و رفتار دادگرانه (ius) بودند. از این رو، آزادی به معنای رهایی از رفتار ستمگرانه فرمانروایان و در امان بودن از اعمال قدرت دلبخواهانه، از سویه‌های جدایی‌ناپذیر مفهوم شهروندی رومی بود. به فرجام، سیسرون برمی‌نهد که آن رژیم سیاسی (res publica) که بر پایه قانونی عادلانه نیست و آزادی شهروندان بر پایه قانون استوار نباشد یک res republic بد نیست بلکه در حقیقت رژیمی ضد آن، یعنی خودکامی (tyranny)، است. از این رو، از نظر سیسرون رژیم سیاسیِ جمهوری، رژیمی است که در آن قانونی فراگیر هم برَ فرمانروایان حاکم است و هم بر شهروندان، و فرمانروایان در چارچوب قانون با فرمانبران رفتار می‌کنند، و شهروندان از ستم فرمانروایان در امان هستند. غایت رژیم سیاسی جمهوری در نگر سیسرون خیر همگانی (commuione utilita-tis) است که همه شهروندان در آن مشارکت دارند. این مفهوم رومی از سیاست، که از یونانیان وام گرفته بودند، در سده‌های میانه هم ادامه یافت، حتی عناصری از آن هم نزد نظریه‌پردازان دولت در عصر مدرن هم باقی ماند، از جمله حق شهروندان—بویژه آیین دادرسی عادلانه، حق حیات، و در امان بودن از تعدی فرمانروایان—و آزادی. البته آزادی‌ای که ریشه‌های ارسطویی داشت. آنچنان که ارسطو در *متافیزیک* آورده، «انسانی آزاد است که غایاتش از آن خودش باشد و نه از آن دیگری»:

"… ἀλλ' ὥσπερ ἄνθρωπος, φαμέν, ἐλεύθερος ὁ αὐτοῦ ἕνεκα καὶ μὴ ἄλλου ὤν," (*Met*. 1.2 982b25).

سده‌های میانه و مفهوم قدمایی پولیتیا و رس پوبلیکا

در سده‌های میانه مبنای اندیشیدن به سیاست بسط همان مفهوم قدمایی از پولیتیا و رس پوبلیکا در جهان مسیحی بود که با واژه لاتینی‌ای پولیتیکوس (politicus) یا (civitas) بیان می‌شد. اندیشمندانی که در پیرامون رژیم پادشاهی بحث می‌کردند، پولیتیکوس را به معنای کرانمندی قدرت و خویشتنداری پادشاه از بهر فرمانروایی استوار بر دادگری و انصاف، برای جلوگیری از فرمانروایی دلبخواهانه می‌دانستند. برای نمونه یوحنای سالزبوری، اندیشمند قرن دوازدهم میلادی، در اثر خود Policrat-icus، که برای تبیین مقام پادشاهی نگاشته شده است، می‌آورد که هر آنکس می‌خواهد دارای زیست سیاسی باشد، به ضرورت ناچار است تا تحت حاکمیت قانون زندگی کند. (جلد نخست: ص. ۲۳۷).

به سخن دیگر، در نگر یوحنای سالزبوری، اگر بخواهیم از واژه سیسرون (res publica) بهره بگیریم، نظام پادشاهی، جمهوری خواهد بود اگر قانونی فراگیر که خیر همگانی را تضمین می‌کند بر میل و رفتار پادشاه لگام زده است تا از تصمیمات دلبخواهانه او با فرمانروایان جلوگیری کرده باشد. اگر غیر از این باشد، بدین معنا که قانونی فراگیر نباشد که بر قدرت پادشاه لگام زند تا با دادگری با فرمانبرداران رفتار کند، و پادشاه به گونه‌ای مبسوط الید دلبخواهانه تصمیم بگیرد و خیر همگانی را قربانی امیال و هوس شخصی کند، این پادشاهی نه res publica (جمهوری) که تیرانی است. از این رو، در نگر قدما جمهوری تضادی با رژیم پادشاهی نداشته است و در تقابل با آن نبوده است، بلکه جمهوری در تقابل با خودکامگی یا تیرانی بوده است.

بطلمیوس لاچایی، از اندیشمندان قرن سیزدهم و چهاردهم میلادی نیز همین نگاه را در پیرامون جمهوری و پادشاهی بازتاب می‌دهد. در نگر او، حوزه سیاست (res publica) یا (politicus)، به وارون قلمرو استبداد، به ضرورت، استوار بر خویشتنداری پادشاه است. از همین روست که توصیه او این است که برای سلامت جمهوری بایسته است تا پادشاه بر پایه قانون، مردم را داوری کند. (ویرولی ص. ١٤٥) (٧).

از این رو، جمهوری، در نگر او، حوزه قانون‌روایی است، و قانون گوهر جمهوری است. عرصه حکمرانی بدون قانون عرصه مناسبات غیرمتمدنانه است که انسان‌های برابر نه از بهر سعادت همگانی با یکدیگر، بر پایه دوستی و مرافقت، همکاری می‌کنند بلکه عرصه‌ای است که آدمیان از بهر منافع شخصی با یکدیگر دشمنی می‌ورزند. بنابراین، تیرانی نوع دیگری از رژیم سیاسی نیست، بلکه پایان politicus است.

این نگاه به سیاست تباری ارسطویی دارد. ارسطو باور داشت که این امکان برای همه آدم‌ها نیست تا به گونه‌ای

تربیت شوند که به فضائل نیک تمایل داشته باشند، بلکه تنها آنانی که از کودکی آموخته‌ی فضائل نیک هستند، در بزرگ‌سالی می‌توانند درک کنند که چرا زیست بر پایه فضیلت زندگی‌ای برتر است، حتی اگر هنگام کودکی تنها بر پایه تقلید و عادت فضیلت می‌ورزیدند. از این رو، عقل برای شهروندِ تربیت یافته بر پایه فضیلت نوعی قانونگذار است که بواسطه آن شخص برخوردار از عقل بر خود و نفس خود حکومت می‌کند، در حالی که قانون نوعی عقل بیرونی و منفصل دارای توان اجبار است، برای آن دسته از شهروندانی که از کودکی بر پایه فضائل نیک تربیت نشده‌اند. اگر برای همه آدمیان ممکن بود تا با یاری عقل بر نفس خود حکومت کنند، آنگاه از نظر ارسطو نیازی به قانون نبود.

در نگر یوحنای سالزبوری، اگر بخواهیم از واژه سیسرون (res publica) بهره بگیریم، نظام پادشاهی، جمهوری خواهد بود اگر قانونی فراگیر که خیر همگانی را تضمین می‌کند بر میل و رفتار پادشاه لگام زده است تا از تصمیمات دلبخواهانه او با فرمانروایان جلوگیری کرده باشد.

معناهای جمهوری‌خواهیِ کلاسیک (Classical Liberalism)

زادبوم ایده جمهوری‌خواهی کلاسیک ایتالیای قرن ١٤ تا اوایل ١٦ میلادی است. فیلسوفان و حقوقدانان این دو سده جمهوری‌خواهی کلاسیک را بر پایه آزادی تعریف می‌کردند.(٨) در نگر این اندیشه‌ورزان، کشوری آزاد است که نه بر پایه فرمانِ خودکامگان و مستبدانِ مبسوط الید که بر پایه برخود-فرمانروایی اداره می‌شود. این معنای آزادی را می‌توان نزدیک به مفهومی دانست که فیلسوفانی چون آیزایا برلین آزادی مثبت نام نهاده‌اند.

منظور از برخود-فرمانروایی این است که هر کشور بر پایه قوانینی که بر همگی، به گونه‌ای یکسان، جاری و ساری است اداره می‌گردد، و نه بر پایه و میل اراده دلبخواهانه حکمرانان. از این رو، در نگر این دانشوران ایتالیایی، مفهوم برخود-حکمرانی همبسته مفهوم حکومت قانون بود. قانونی که همه افراد کشور را به گونه‌ای یکسان شامل می‌شود، و هم بر میل حکمرانی دلبخواهانه فرمانروایان مهار می‌زند و فرمانروایی آنان را بر پایه قواعد از پیش تعریف شده سامان می‌دهد، و هم بر امیال زیاده‌خواهانه شهروندان و اراده به سرپیچی از نظم سیاسیِ قانون‌مدارانه لگام می‌زند. از این رو، کشوری که نتوانستهَ از رهگذر قانون بر فرمانروایی دلبخواهانه فرمانروایان و بر امیال زیاده‌خواهانه فرمانبرداران لگام زند، کشوری آزاد به شمار نمی‌آمده است.

هر آینه، پیوستگی مفاهیم برخود-حکمرانی و حکومت قانون از این اصل حقوقی رومی (رومی) برگرفته شده بود که برمی‌نهاد که «آنچه همگان را متأثر می‌کند، بایسته است تا بر پایه قانون، بواسطه همه بدنه حاکمیت شهروندان تصمیم‌گیری شود». غایت حکومت قانون تضمین کننده تحقق خیر همگانی بود چرا که باور بر این بود که هنگامی که کشوری بر پایه قوانین و اجماع همگانی شهروندان اداره می‌شود کمتر در برابر غلتیدن در مغاک فرقه‌گرایی سیاسی و ستیز بر سر منافع گروهی و قربانی کردن خیر همگانی در پای منافع فرقه‌ای آسیب‌پذیر است. در کشوری که شهروندان برای گذران زیست خود ناچار هستند تا به اعمال قدرت دلبخواهانه، هر چند از روی اکراه، تن بدهند فاقد آزادی مثبت هستند. اما شهروندانی که برای گذران زیست خود تنها نیاز دارند که از قانونی عام که یکسان بر فرمانروایان و فرمانبران ساری و جاری است پیروی کنند، مردمانی آزاد هستند. از این رو، حکومت قانون دو دلالت عمده داشت: یکی اصل رهایی شهروندان از اعمال قدرت‌های دلبخواهانه دیگر شهروندان و همچنین دیگر نهادها و دلالت دوم حکومت قانون آزادی مثبت و یا اصل بر-خودفرماروایی بود.

تحقق‌پذیری اصول جمهوری قدمایی و کلاسیک در پادشاهی مشروطه

اکنون بایسته است تا به این پرسش بپردازیم که آیا اصول جمهوری قدمایی و کلاسیک در چارچوب رژیم سیاسی پادشاهی قابل بازآفرینی است یا خیر؟

نخست باید گفت که اصول بنیادین جمهوری قدمایی و کلاسیک با رژیم پادشاهی مطلقه سازگار نیست، اما هم در سطح نظری و هم در سطح عملی می‌توان آن اصول را در پادشاهی مشروطه بازآفرینی کرد و تداوم آن اصول را در رژیم سیاسی پادشاهی مشروطه تضمین کرد. آنچنان که آوردیم، در سپیده‌دم تاریخ فلسفه، افلاطون پولیتیا را رژیمی می‌دید که غایت آن خیر عمومی و نه نفع و سودجویی حاکمان است. در نگر ایرانیان باستان نیز خیرخواهی پادشاه در حق فرمانبران با فره ایزدی او پیوند خورده است. شاهانی که راه خیره‌سری و خودکامگی در پیش می‌گرفتند، فره ایزدی را از آنان ساقط و زائل می‌دانستند.

پادشاه دادگر آن پادشاهی دانسته می‌شد که قدرت

خود را صرف خیر عمومی می‌کرد و نه هوی و هوس‌های شخصی، و با زیر دستان رفتاری از روی عدل و انصاف داشت، و مهمتر از آن اگر پادشاهی با زیردستان خود به گونه‌ای خودسرانه و دلبخواهانه رفتار می‌کرد و دست تطاول به جان و مال مردمان دراز می‌کرد، پادشاهی دادگر به شمار نمی‌آمد. از این رو، این سویه‌ی مفهوم سیاست به معنای قدمایی آن با رژیم سیاسی پادشاهی سازگار است.

با این همه، نظام‌های پادشاهی تاریخ ما، حتی دادگرترین‌شان به معنای امروزین آن مشروطه نبود، و تنها با دوره مشروطه است که حکمرانی پادشاه در چارچوب و مشروط به قانون می‌شود. در نظام غیرمشروطه، فرمان‌ها و اختیارات پادشاه عموما بر پایه اصول و قواعد از پیش‌تعریف شده محدود نمی‌شد و چه بسا که فرمان‌های پادشاه، هر چند دادگرانه، عین قانون دانسته می‌شده است.

دیگر اصل در جمهوری کلاسیک مفهوم برخود-فرمانروایی (self-governance) بود. این مفهوم بدین معنا بود که اگر مردمانی تنها بواسطه قوانینی که یک حاکم و یا امپراطور مطلقه گذارده تن به فرمانبرداری می‌دادند، برخود-فرمانروا به شمار نمی آمدند. هنگامی شهر و یا سرزمینی برخود-فرمانروا به شمار می‌آمد که گروهی که دارای مشروعیت قانونی بودند قوانینی برای خیر عموم می‌گذاردند. برای نمونه در روم باستان، این سنا بود که دست‌اندرکار قانون‌گذاری بود، و قدرتی در برابر قدرت امپراطوران روم داشت. حتی در هنگامه پدیداری شرایط ضروری، امپراتوران روم تنها به موجب قانون و آن هم برای مدتی تعریف شده، اختیاراتی بیشتر می‌یافتند تا پس از فرونشستن بحران اختیارات نویافته را وانهند. همچنین مفهوم برخود-فرمانروایی سنجه‌ای بود برای سنجیدن زیست سیاسی آزاد. سرزمینی که قوانینش را امپراطور و یا پادشاهی مطلق تعیین می‌کرد، آزاد دانسته نمی‌شد.

بنابراین، در جمهوری کلاسیک مفهوم برخود-فرمانروایی با مفهومی از آزادی، یعنی آنچه که آیزایا برلین آزادی مثبت می‌خواند، همبسته است. در این معنا، آزادی به عنوان رهایی فرمانبرداران از پادشاه مطلق العنان فهمیده شده است. هر گاه در سرزمینی یگانه منبع قانون‌گذاری فرمان‌های پادشاه مطلق بود، آنگاه مردمانش برخود-فرمانروا به شمار نمی‌آمدند، و از این رو، آزاد محسوب نمی‌شوند.

اگر چه اصل برخود-فرمانروایی و مفهوم همبسته آن، آزادی مثبت، با پادشاهی مطلق العنان ناسازگار است، اما با پادشاهی مشروطه قابل جمع است. به لحاظ تاریخی پاره‌ای از پادشاهی‌ها، بویژه پادشاهی انگلستان زاینده پادشاهی مشروطه بوده‌اند. در انگلستان، توافق «مگنا کارتا» (منشور کبیر) به سال ۱۲۱۵ میان پادشاه انگلستان و پاره‌ای از زمین‌داران بسته شد. این توافق بر پایه این اصل حقوقِ رومی بود که هر تصمیمی که همه را متأثر می‌کند، بایستهَ است تا همگی در اتخاذ آن نقش داشته باشند. از پس این توافق، پادشاه مکلف شد که هرگاه تصمیم به جنگ بگیرد، باید زمین‌داران را در تصمیم‌سازی مشارکت دهد، چرا که در هنگامه جنگ، نیروی پیاده جنگ از دهقانانی تشکیل می‌شد که برای زمین‌داران کار می‌کردند، و همچنین در زمانه جنگ زمین‌داران ناچار بودند تا مالیات بیشتری بپردازند تا پادشاه بتواند بخشی از هزینه جنگ را تامین کند. هم کمبود نیروی انسانی و هم افزایش مالیات بر زندگی زمین‌داران تأثیر می‌گذاشت، بنابراین آنان پس از «مگنا کارتا» این قدرت را یافتند تا در اعلام جنگ و صلح با پادشاه شریک شوند. بسیاری از دانشوران سیاست، «مگنا کارتا» را از نخستین نطفه‌های پادشاهی مشروطه میدانند که در پیکر سندی حقوقی در پادشاهی انگلستان قرن ۱۳ پدیدار شد.

تاریخ مشروطه خود ما نشان از آن دارد که دو اصل جمهوری کلاسیک، یعنی برخود-فرمانروایی و آزادی مثبت با پادشاهی مشروطه سازگار است. هر آینه، با برآمدن انقلاب مشروطه و تأسیس نظام حقوقی جدید و پارلمان، دیگر پادشاه نمی‌توانست به گونه‌ای مشروع چنان فرمان براند که با قانون اساسی مشروطه ناسازگار بود. از این رو، آنچه با مشروطه روی داد تبدیل کردن نظام پادشاهی مطلقه به حکومت قانون بود. حکومت قانون از منظر اصول مشروطه دو پایه داشت، یکی اینکه فرمانروایان - در آن زمان محاکم شرع و روحانیت، کدخدایان و مقامات محلی و پادشاه و دربار - مجاز نبودند تا با شهروندان ایرانی به گونه‌ای خودسرانه رفتار کنند. معنای دیگر آن این بود که غایت سیاستْ اجرا و تضمین خیر عمومی بود و پادشاهان مجاز نبودند تا قدرت سیاسی را ابزاری برای فرونشاندن هوس‌های رنگارنگ و جاه‌طلبی‌های دور و دراز خود مصرف کنند. از این دو مهم‌تر، با مشروطه رعیت ایرانی تبدیل به شهروند شد با حقوق و تکالیف شهروندی؛ ولی با انقلاب اسلامی و جای دادن اصل ولایت فقیه، شهروند ایرانی تبدیل به رعیت ولی فقیه شد. اگر در نظام پادشاهی مطلقه، پادشاه تنها بر دنیا و امور دنیوی رعایا بسط ید داشت، ولی فقیه هم در امور دنیوی و هم امور اخروی رعایای خود مبسوط الید شد.

ماکیاوللی و جمهوری‌خواهی

ماکیاوللی در دو اثر عمده خود، *تاریخ فلورانس* و *گفتارها* نسخه‌ای از جمهوری‌خواهی را بدست می‌دهد که راه‌حلی جدید برای دو مشکل دیرپای سیاست پیشنهاد می‌کند. نخستین مشکل جاه‌طلبی سیاسی است که به راحتی می‌تواند به آشوب و جنگ‌های فرقه‌ای دام بزند و دیگر مشکل ضرورت سیاسی است. از آنجا که میدان عمل در سیاست سیال و دگرگون‌پذیر است و پیش‌بینی رویدادهای آینده حتی برای تیزبین‌ترین سیاست‌پیشه‌گان ممکن نیست، از این رو، عمل سیاسی گاه عرصه تن دادن به ضروریات است. از این رو، بایسته است تا رژیم سیاسی به گونه‌ای سامان یابد تا بتواند در هنگامه پدیدار شدن ضرورت‌ها به خوبی منطق آن را درک کند و پاسخی در خور به ضروریات دهد.

> باید گفت که اصول بنیادین جمهوری قدمایی و کلاسیک با رژیم پادشاهی مطلقه سازگار نیست، اما هم در سطح نظری و هم در سطح عملی می‌توان آن اصول را در پادشاهی مشروطه بازآفرینی کرد و تداوم آن اصول را در رژیم سیاسی پادشاهی مشروطه تضمین کرد.

ماکیاوللی از منظر این دو مشکل اساسی سیاست، طرحی از رژیم سیاسی را بدست می‌دهد که نزد اهل فن به رژیم سیاسی ترکیبی(mixed regimes) آوازه یافته است. به وارون قدما، که راه‌کارشان برای مشکل جاه‌طلبی به بیشینه راهکاری تربیتی و آموزشی بوده است که فرمانروایان را از کودکی به گونه‌ای بار آورند که خود قادر هستند بر جاه‌طلبی سیاسی خود لگام زنند، راه‌کار ماکیاوللی با قدما فرق دارد، و او بجای راه‌کاری تربیتی (educational) راهکاری نهادی (institutional) ارائه می‌دهد، به گونه‌ای که قدرت به گونه‌ای تقسیم گردد تا سازوکاری بیرونی برای مهار جاه‌طلبی سیاسی پدید آورد. اما پراکندن قدرت بدون تناقض هم نیست، بدین معنی که هنگامی قدرت غیرمتمرکز می‌شود، خطر آن وجود دارد که تعدد مراکز تصمیم‌گیری، مانع پاسخ درخور و بهنگام به ضروریات دنیای سیال عمل سیاسی شود. از این رو، تقسیم قدرت می‌بایست به تعادلی زرین برسد تا از یک سو، بر جاه‌طلبی‌های سیاسی‌ای، که زندگی سالم سیاسی را بر هم می‌زند، لگام زند، و از سوی دیگر رژیم سیاسی بتواند به هنگامه ضرورت تصمیم‌های درست و بهنگامی را در پیش بگیرد. راه‌کار ماکیاوللی که به نوعی برگرفته از تجربه «جمهوری ونیز» بود، طرح نخستین آن چیزی است که امروزه تفکیک قوا می‌نامیم.

رژیم مطلوب مورد نظر ماکیاوللی ترکیبی است از عناصر سه رژیم سیاسی قدما: پادشاه از نظام سلطنتی، اشراف از نظام اریستوکراسی، و مردم از نظام دموکراسی. در رژیمی ترکیبی مورد نظر او، همه آن رژیم‌های مطلوبی که هر کدام در نظر قدما مجزا بودند، و هر کدام به گونه‌ای مجزا دعوی فرمانروایی داشتند، در صورت‌بندی نوینی امکان حیات سیاسی می‌یابند. برای نمونه، رئیس قوه مجریه، در نظام ترکیبی ماکیاوللی همان مقام پادشاه است، و مجلس سنا الگوبرداری شده از نظام اریستوکراسی و مجلس نهادی است برای تحقق حاکمیت مردم که در رژیم دموکراسی وجود دارد. از نظر او، هنگامی که قدرت در میان این سه گروه عمده مدعی قدرت تقسیم می‌گردد، هر کدام بر جاه‌طلبی دیگری مهار می‌زنند و از اینکه هر کدام بخواهند قدرتی فائقه بیابند و راه خودکامگی در پیش بگیرند جلوگیری می‌کنند.

گفتنی است نظمی که او میان عناصر در رژیم ترکیبی خود تعریف می‌کند یگانه نظم و صورت‌بندی ممکن از آن عناصر نیست، بلکه نظم و صورت‌بندهای دیگری از سه عنصر اساسی در چارچوب رژیم سیاسی دیگری هم ممکن است؛ برای نمونه، مشروطه پادشاهی هم رژیمی ترکیبی است از همان سه عنصر اصلی با این تفاوت که در مشروطه پادشاهی آن سه عنصر نظم و صورت‌بندی دیگری می‌یابند.

یکی از نوآوری‌های ماکیاوللی در تاریخ اندیشه سیاسی ارائه طرحی از رژیم ترکیبی است که هم مدعای راهکاری برای مشکل جاه‌طلبی سیاسی دارد و هم راه‌حلی برای پاسخ‌گویی بهنگام به ضروریات سیاسی. پر واضح است این نوآوری ماکیاوللی با نظام پادشاهی مشروطه سازگار است. در جهان امروز اصل تفکیک قوا اصلی بدیهی فرض می‌گردد که هم در نظام‌های پادشاهی وجود دارد و هم در نظام‌های جمهوری. انقلاب مشروطه ایران نهادهایی مانند قوه مقننه و قوه قضائیه را به رسمیت شناخت، و در زمان رضا شاه بزرگ قوه عدلیه و قوانین نوین تدوین شد، و رابطه فرمانروایان و فرمانبران در حوزه قانون مشروط شد.

باری، نظام مشروطه پادشاهی چیزی نیست جز تفکیک قوا. بدین معنا که نمی‌توان نظامی را که در آن تفکیک قوا انجام نشده، مشروطه دانست. از این رو، دفاع

از پادشاهی مشروطه، دفاعی از تفکیک قوا هم هست. بنابراین، نظام پادشاهی مشروطه راهکار نهادی ماکیاوللی را برای مهار جاه‌طلبی سیاسی می‌پذیرد و درونی می‌کند. باری نظام مشروطه پادشاهی این مزیت را بر جمهوری دارد که در شرایط بحرانی هنگامی که هر سه قوه دچار فروپاشی و تزلزل شده‌اند، شاه نمادین می تواند با کمک مردم و دیگر اجزای جامعه برای بازگرداندن نظم سیاسی مبتنی بر تفکیک قوا جامعه را بسیج کند، و مانع فروپاشی شیرازه کشور شود.

در بخش پیش‌رو به این پرسش می‌پردازیم که آیا نظام مشروطه پادشاهی نظامی پیشامدرن و ناسازگار با جهان مدرن است؟ پیش از پرداختن به این پرسش بنیادین بایسته است تا برنهیم که دولت مدرن چیست و در چه سویه‌ای با رژیم سیاسی قدما گسست دارد.

نسبت دولت مدرن (state) با پولیتیا politea و سیویتاس civitas

بیشینه مورخان فلسفه سیاست باور دارند که مفهوم دولت مدرن با مفهوم خویشاوند پیشامدرن آن اگرچه همبسته است، اما همهنگام سویه‌های نوینی می‌یابد که در مفهوم پیشامدرن آن نبود. نخستین سویه تمایز دولت مدرن این است که دولت مدرن امری غیرشخصانی (im-personal) است. دولت نهادی است که پیش از به قدرت رسیدن گروه‌های سیاسی که قدرت را کسب می‌کنند، حضور دارد، و پس از ترک آن‌ها از قدرت هم حاضر است، چرا که دولت مستقل از صاحبان قدرت دانسته می‌شود. چه در نظام‌های پادشاهی پارلمانی، دولت از پادشاه و احزاب سیاسی و یا اپوزیسیون استقلال دارد و چه در نظام‌های جمهوری، دولت از رئیس جمهور و همچنین دیگر اجزای حکومت.

> از نوآوری‌های ماکیاوللی در تاریخ اندیشه سیاسی ارائه طرحی از رژیم ترکیبی است که هم مدعای راهکاری برای مشکل جاه‌طلبی سیاسی دارد و هم راه‌حلی برای پاسخ‌گویی بهنگام به ضروریات سیاسی. پر واضح است این نوآوری ماکیاوللی با نظام پادشاهی مشروطه سازگار است. در جهان امروز اصل تفکیک قوا اصلی بدیهی فرض می‌گردد که هم در نظام‌های پادشاهی وجود دارد و هم در نظام‌های جمهوری. انقلاب مشروطه ایران نهادهایی مانند قوه مقننه و قوه قضائیه را به رسمیت شناخت، و در زمان رضا شاه بزرگ قوه عدلیه و قوانین نوین تدوین شد، و رابطه فرمانروایان و فرمانبران در حوزه قانون مشروط شد.

به باور بسیاری از مورخان تاریخ فلسفه سیاسی مفهوم دولت مدرن در انگاره‌ی stato ماکیاوللی ریشه دارد، و خود انگاره‌ی stato ماکیاوللی در دریافت قدما، یعنی همان مفهوم پولیتیا به نزد افلاطون و ارسطو و بسط آن در سده‌های میانه، ریشه دارد. به باور اسکینر انگاره sta-to ماکیاوللی دربرگیرنده نطفه این نگاه مدرن در پیرامون دولت است که آن را نهادی جداسان از فرمانروایان و فرمانبران تعریف می‌کند. و از این رو، به باور اسکینر این انگاره که دولت نهادی مستقل از فرمانروا است با ماکیاوللی آغاز شده است. بر پایه خوانش اسکینر، شهریار ماکیاوللی خود را در تمایز با stato می‌بیند. او اگر چه فرمانروا و صاحب قدرت است، اما برای stato جایگاهی مستقل از خود قائل است که با مرگ شهریار و یا با از کف دادن قدرت از میان نمی‌رود. به زبان استعاری می توان گفت که stato هم از شهریار و هم از افرادی که بر آنان فرمان می‌برد مستقل است. آنچنان که اسکینر، با الهام از ماکس وبر درباره دولت مدرن می‌آورد، «انگاره مدرن تمایز دولت به مثابه شکلی از قدرتِ همگانی که هم از فرمانروایان و فرمانروایان مستقل است و تأسیس اقتدار سیاسی برتر در درون مرزهای تعریف شده یک سرزمین» انگاره‌ای است که با ماکیاوللی آغاز شد، و به نزد ژان بدن در اثر مشهور خود «در پیرامون حاکمیت» بسط یافت. به نظر می‌آید که مفهوم دولت به مثابه نهادی غیرشخصانی و مستقل نیازمند ایضاح بیشتری است.

به نزد قدما، فرمانروا، چه یک شخص بود و چه گروهی از افراد، صاحب قدرت و سامان سیاسی به شمار می‌آمدند، و به نوعی مالک آن بودند. برای نمونه، در نظام دموکراسی ارسطو رژیم سیاسی از آن دموس است، بدین معنا که رژیم سیاسی از آن اریستوکرات‌ها و الیگارش‌ها و پادشاه نیست. همچنین در آریستوکراسی، رژیم سیاسی از آن دموس و الیگارش‌ها نیست. به دیگر سخن، هر نظمی که در شهر حاکم باشد چه نظم دموکراتیک، و چه نظم الیگارشیک و چه نظم اریستوکراتیک رژیم سیاسی به نوعی منزلت و جایگاه همان گروه است. به معنایی «state» به معنای مدرن آن با منزلت و جایگاه «status» جدا دانسته نمی‌شد، و در نگر آنان «state» همان «status» بود. در سده‌های میانه هم

همین مفهوم ارسطویی درباره رژیم بسط یافت و تا دوران نوین همین نگاه ارسطویی حاکم بود.

در نگر ارسطو، رژیم سیاسی چیزی جز شهری که فرمانروایان و فرمانبرداران به آن نظمی متمایز می‌دهند نبود. برای نمونه، از نظر ارسطو، در دموکراسی دموس فرمانرواست، و رژیم سیاسی دموکراتیک چیزی جز فرمانروایان آن و فرمانبرداران و نظم دموکراتیکی که در شهر سامان داده‌اند نبود. رژیم سیاسی ارسطو، به وارون دولت مدرن، نهادی مستقل از دموس و پولیس نیست که پیش از آن‌ها وجود داشته و پس از آنها هم پایدار خواهد ماند. اما دولت مدرن چنین نیست و به نوعی از جامعه، گروه‌های سیاسی و صاحبان قدرت مستقل است. بدین معنا دولت فضایی است انتزاعی و یا استعلایی که همواره وجود دارد، و با آمدن و رفتن این حکومت و آن حکومت از میان نمی‌رود. دولت پادشاهی مشروطه از آنجا که دولتی مدرن است ویژگی غیرشخصانی و انتزاعی بودن دولت مدرن را در خود دارد.

آیا اصول بنیادین جمهوری مدرن در پادشاهی مشروطه تحقق‌پذیر است؟

پیش از آنکه به پرسش تحقق‌پذیری اصول بنیادین جمهوری مدرن در پادشاهی مشروطه بپردازم، بجاست تا اشاره‌ای کنم به رویکرد نابسنده غالب در فضای روشنفکری ایران، رویکردی که آگاهانه و ناآگاهانه یقین مسلم دانسته می شود و نه نظریه‌ای قابل مناقشه. مرادم از این نظریه غالب نظریه تاریخ‌گرایی است.

«گسست معرفتی با گذشته»، و فقر تاریخ‌گرایی

در فضای اندیشگی ایران، به بیشینه، کمتر کسی به این مسئله توجه می‌کند که تاریخ‌گرایی تنها یک تئوری در کنار تئوری‌های دیگر برای نگاه به گذشته است، و تنها تئوری ممکن و مطلوب نیست. شاید بتوان گفت که روشنفکران ایرانی بر سر هر چه با هم بستیزند، به گونه‌ای استثنایی، بر سر مطلق بودن تاریخ‌گرایی اجماع دارند. چیرگی فائقه تئوری تاریخ‌گرایی نشان می‌دهد که بیشینه اندیشه‌های رنگارنگی که در فضای همگانی ایرانیان جریان دارد، از ژرفا و گونه‌گونی کمی برخوردار است. چرا که بیشینه آنان در پارادایم تاریخ‌گرایی می‌اندیشند. از سر تاریخ‌گرایی، بسیار گفته می‌شود که نظام پادشاهی متعلق به جهان پیشامدرن است و جهان مدرن مبانی‌ای متفاوت از جهان پیش از خود داشته است، بنابراین پادشاهی جایی در جهان مدرن ندارد.

پیش‌فرض اساسی این خرده‌گیری این است که پیش‌فرض‌های تاریخ‌گرایانه را بر تاریخ بار کرده است. نخست اینکه گسست معرفتی به مثابه یکی از پیش فرض‌های تاریخ‌گرایی مورد پرسش است. یکی بدین دلیل که بشر در همه دوره‌های تاریخی چه مدرن و چه پیش از آن دارای پرسش‌ها و مسائل ابدی کمابیش یکسانی است. دوم اینکه تاریخ به ضرورت سیری خطی ندارد، سوم اینکه تاریخ مفاهیم سیاسی، و روی هم رفته آنچه به زندگی سیاسی انسان درَ جامعه ربط دارد، به ضروره شکل انباشتی و تجمیعی و ترتیبی ندارد. بدین معنا که مفاهیمی که در گذشته‌ای دور پرورده شده‌اند تنها به دلیل کهن بودن نمی توانند دور انداخته شوند. بی‌راه نبود که یونانیان امر سیاسی را των ανθρώπων، یعنی همه چیزهایی که متعلق به انسان است و یا مورد تأمل و ملاحظه انسان است، تعریف می‌کردند. پیش فرض این نگاه یونانی این است که امر سیاسی دارای وجوه ثابتی است که با دگرگونی‌های تاریخی کمابیش یکسان می‌ماند. البته این بدین معنا نیست که تمامی وجوه و عناصر پادشاهی کهن در جهان جدید قابل بازآفرینی است و یا بازآفرینی آن مطلوب است. برای نمونه، در جهان جدید حق الهی سلطنت و یا ظل الله خواندن پادشاه قابل دفاع نیست. بواقع، آنچنان که هگل در اثر ارجمند خود *عناصر فلسفه‌ی حق* برمی‌نهد، پادشاهی مشروطه بر اصل حق الهی استوار نیست، و بر مبانی عقلانی دیگری بنا شده است.

هگل منتقد پادشاهی مطلقه است؛ یعنی رژیم سیاسی‌ای که در آن پادشاه مبسوط الید است، و از روی میل و هوس بر زیر دستان فرمان می‌راند. اما او مدافع پادشاهی مشروطه است و حتی در نگر او «تکامل دولت در پادشاهی مشروطه محصول جهان مدرن است»، و تنها در قالب مشروطه پادشاهی است که دولت به رشد کامل خود می‌رسد (فقره ۲۷۳).

او برمی‌نهد که پادشاهی مشروطه در واقع رژیم سیاسی ترکیبی است از عناصر سنتیِ: پادشاه نماد رضایت همگانی، مردم در قالب پارلمانَ و قوه مقننه، و اریستوکرات‌ها در قالب قوه مجریه. در حقیقت، به باور هگل، تفاوت عمده نظام پادشاهی‌های کهن با پادشاهی مشروطه این است که در پادشاهی مشروطه، آن رژیم‌هایی سیاسی‌ای که ارسطو بر پایه فضیلت تقسیم‌شان کرده بود، یعنی رژیم‌های اریستوکراسی، دموکراسی، و پادشاهی، هر کدام از عناصر تشکیل‌دهنده پادشاهی مشروطه هستند. باری، هگل باور دارد که این رژیم ترکیبی که بر پایه نوعی تفکیک قوا بنا شده است، نیازمندَ عنصری وحدت‌بخش است تا انسجام و تداوم آن را تضمین کند. از نظر هگل، نقش پادشاه در حقیقت نمادین است، و نمادی است از وحدت قوای گوناگون دولت.

از آنجا که دولت مدرن، به زعم هگل، بر پایه امری سابجکتیو، یعنی رضایت و اراده فرمانبران، بنا شده است، و رضایت و اراده اموری سابجکتیو هستند، در حقیقت، پادشاهی مشروطه عینیت یافتن امر سابجکتیو (رضایت و اراده فرمانبران) در پیکرینه فردی یعنی پادشاه است. این نگاه هگل درباره پادشاهی مشروطه از ویژگی سابجکتیو بودن دولت مدرن برآمده است. اساس دولت مدرن اراده (will) و رضایت (consent) شهروندان است. اراده و رضایت اموری نفسانی و ذهنی یا سابجکتیو هستند. از این رو، اساس دولت مدرن اموری ذهنی است.

در نگر هگل، بایسته است تا عامل وحدت‌بخش دولت، یعنی پادشاه، در شخص، تجسد بیابد (فقره ۲۷۹)، چرا که پادشاه بنا به مقام خود شأن جانبدارانه، فرقه‌ای و پارتیزان ندارد. به سخن دقیق‌تر، مقام پادشاهی، مقامی پیشاسیاسی است که با تجسد یافتن در شخصی معین، پیکری سیاسی می‌یابد. از نظر هگل با تأسیس دولت است که سوژه (شهروندان) توان این را می‌یابند که به مثابه شهروند به خودآگاهی برسند. به باور او، پادشاه مشروطه چیزی نیست جز عینیت یافتن نمادین امر ذهنی در پادشاه مشروطه. عینیت یافتن امر سابجکتیو در پیکرینه فرد یعنی پادشاه است. نمود بیرونی و تشخص یافتن امری کلی (رضایت و اراده همگانی) در پیکر فردی است که پادشاه شده است.

همچنین هگل برمی‌نهد که از آنجا که بایسته است تا مقام پادشاهی به دور از فرقه‌گرایی‌های سیاسی و جانبداری‌های ایدئولوژیک باشد، نحوه برگزیدن او هم باید پیشاسیاسی باشد، بدین معنا که برگزیدن آن بر پایه ساز و کاری طبیعی بنا شود. از آنجا که پادشاه "بذات به مثابه این شخص در انتزاع از تمامی دیگر ویژگی‌های خود تشخص یافته است" او باید با میانجی طبیعت برگزیده شود، یعنی تولد. برتری گزینش طبیعی پادشاه، و به طور کلی وراثت، این است که پادشاه، که باید نمادِ تداوم و انسجام دولت باشد، از کشمکش‌های سیاسی و ایدئولوژیک در امان می‌ماند. در صورتی که در نظام‌هایی که حاکم و یا امپراطور انتخابی است، حاکمان از درگیری‌های منفعت‌طلبانه و فرقه‌گرایی سیاسی در امان نیستند.

برای هگل، آنچه که در پادشاهی اهمیت دارد، نمود پادشاهی است و نه به ضروره فرمانروایی او، و در حقیقت فرمانروایی پادشاه در نظام مشروطه به این معنا «اعتباری» (۹) است و نه حقیقی. به دیگر سخن، در پادشاهی مشروطه، فرمانروا و حاکم (Sovereign) حقیقی خیل پایوران مدنی-سیاسی (civil servants) و نمایندگان است که امور حکمرانی را می‌چرخانند. از این رو، آنچه که به پادشاه در نظام مشروطه مشروعیت می‌بخشد، نه حق الهی سلطنت که در حقیقت نقش نمادین او برای وحدت و تداوم‌بخشی به دولت (state) است. بنابراین، مردود شمردن پادشاهی بدین دلیل که استوار بر حق الهی است، تنها درباره پادشاهی‌های غیرمشروطه صدق می‌کند، و درباره پادشاهی مشروطه صدق نمی‌کند. حق الهی از عناصر ذاتی نظام پادشاهی نیست، و نظام‌های پادشاهی مشروطه نیازی ندارند تا مشروعیت خود را بر حق الهی استوار کنند.

ممکن است گفته شود مسئله وراثت و گزینش طبیعی پادشاه توانایی‌های ذهنی و عملی او را برای حکمرانی تضمین نمی‌کند. در عین حال، می‌توان تصور کرد که در جامعه افرادی پیدا شوند که توانایی‌های ذهنی و عملی بیشتری از پادشاه داشته باشند که تصور شود که شایستگی بیشتری برای حکمرانی دارند. این انتقاد بر پادشاه مشروطه وارد نیست. چرا که، همان‌طور که آوردیم، پادشاه در نظام مشروطه حکمرانی نمی‌کند تا داشتن توانایی‌های ذهنی و عملی در خور حکمرانی برای او ضرورت داشته باشد، بلکه آنچه که پادشاه مشروطه به آن نیازمند است درونی کردن چند اصل بنیادین و همچنین فضائل اخلاقی است، و از آنجا که پادشاه از کودکی تربیت و آموزش درخوری می‌بیند، برای درونی کردن آن اصول بنیادین و فضائل اخلاقی، تا زمانی که به سن پادشاهی برسد، آماده می‌گردد، و اگر شاهزاده‌ای واجد آن ویژگی‌ها در منش و سلوک خود نبود، آنگاه پارلمان مقام پادشاهی او را تأیید نخواهد کرد. از این رو، داشتن قوای ذهنی و عملی برتر از ویژگی‌های ضروری مقام پادشاهی نیست، هر چند با این توانایی‌ها هم ناسازگار نیست.

سخن پایانی

هر رژیم سیاسی‌ای برای ماندگاری و کارآمدی بایسته است تا با ویژگی‌های تاریخی، فرهنگی، صورتبندی اجتماعی و موقعیت منطقه‌ای آن کشور سازگار باشد. پادشاهی نهادی کهن است، اما کهنه نیست. هر امر کهنی به ضرورت کهنه نیست، و هر امر نویی لزوماً درست و مطلوب نیست. مشروطه هم می‌تواند قید رژیم سیاسی جمهوری باشد و هم قید رژیم سیاسی پادشاهی. آنچنان که هم جمهوری و هم پادشاهی می‌توانند مطلقه باشند. به عنوان نمونه، رژیم سیاسی آمریکا جمهوری مشروطه (constitutional republic) است.

بر همین نمط، رژیم سیاسی هلند و یا نروژ پادشاهی مشروطه است. مشروطه بودن حکومت معنایی جز حکومت قانون ندارد. آنچنان که تجربیات بشری نشان

می‌دهد، هم نظام پادشاهی و هم نظام جمهوری می توانند حکومت قانون باشند، و نخستین اصل بنیادین حکومت قانون این است که قانون امری همگانی است که به گونه‌ای غیرتبعیض‌آمیز، چه بر فرمانروایان و چه فرمانبران اعمال می‌شود و دیگر اصل اساسی حکومت قانون این است که بایسته است که فرمانبران از اعمال قدرت دلبخواهانه و خودسرانه فرمانروایان در امان باشند، و دیگر اینکه متهمان به پایمال کردن قانون حق محاکمه بر پایه آئین دادرسی عادلانه را دارند.

این سه اصل پایه‌ای از اصول کهنِ باور به حکومت قانون از زمان یونان باستان تا جهان مَعاصر بوده است. البته حکومت قانون سویه‌های دیگری هم دارد که بایسته است تا در جای خود به آن پرداخت. رژیم سیاسی‌ای که حکمرانی آن بر پایه این اصول بنیادین سامان پذیرفته است، حکومت قانون است چه پادشاهی باشد و چه جمهوری. هم نظام جمهوری و هم نظام پادشاهی مشروطه نظام‌های ترکیبی هستند با عناصر یکسان و تفاوت آنها تنها در صورت‌بندی متفاوت عناصر تشکیل دهنده آن است. البته نباید از خاطر برد که، از آنچنان که آوردم، که در رژیم جمهوری، مقام ریاست جمهوری جایگاهی است که از مقام پادشاه در رژیم‌های پادشاهی الگوبرداری شده است. بنابراین، رژیمی که در آن جایگاه پادشاه انتخابی است، را نه رژیم پادشاهی بلکه باید آن را در اصل نوعی رژیم جمهوری دانست.

پانوشت‌ها

(۱) اصطلاح یقین روانشناختی را از دِلا روکا در مقاله‌ای که درباره سرشت شک دکارتی و نسبت آن با «کوگیتو» زیر نام «دکارت، دور باطل دکارتی، و شناخت‌شناسی بدون خدا» نوشته است، وام گرفته‌ام. از نظر دلا روکا باید میان شک/یقین معرفتی و شک/یقین روانشناختی جداسانی گذارد. در نگر او، برخی از یقین‌های ما را که بر پایه دلایل متقن استوار نشده‌اند، یقین های روانشناختی باید دانست. این دست یقین‌ها به نیازهای روانشناختی دارندگان آن پاسخ می‌دهند و بهره‌ای از شناخت بسامان ندارد.

(۲) نگارنده دعوی این را ندارد که در این نوشتار هر چه را که می‌توانسته درباره این دو مفهوم بگوید گفته است. جمهوری و مشروطه مفاهیم همبسته و خویشاوند اما دلالت‌های گوناگونی دارند که پرداختن به سویه‌های پرشمار آن مجالی می‌طلبد بسیار گسترده‌تر از قالب ژورنال. همچنین این دو مفهوم تاریخی به بلندای فلسفه سیاست دارند که پوشش دادن بسط تاریخی این مفاهیم در اینجا ناممکن است. از این رو، نگارنده به کرانمندی‌های موجود آگاه است، و تلاش دارد تا در چارچوب این کرانمندی‌ها الف) برخی از کژتابی‌هایی را که مانع دریافت درست می‌شود بزداید، و از آنها رسوب‌زدایی ایدئولوژیک کند ب) دیگر اینکه به سویه‌هایی از این دو مفهوم بپردازد که برای دریافت درست آنان ضروری است. امید که این نوشتار زمینه گفتگوی عمومی را در سپهر همگانی ایران فراهم آورد. نگارنده به دفاع نظری از پادشاهی مشروطه در نوشتاری دیگر می‌پردازد. غایت کانونی این نوشتار نشان دادن سازگاری اصول «جمهوری» با مشروطه است، و در نوشتار آتی تلاش دارم تا این مدعا را پیش کشم که پادشاهی مشروطه نظامی مناسب‌تر برای آینده ایران است.

(3) *Politics*, (III.7 1279a25-3)
(اصل حقوقی رومی) quod omnes tangit

(٤) برگردان از اصل یونانی، *سیاست* (III.vii 1279a25-30)

(٥) درباره دشواری‌های ترجمه عنوان اثر به زبان انگلیسی رجوع شود به مقاله ارزنده لنسلوت فلچر:
Fletcher, Lancelot. "On the Title of Plato's Republic (POLITEA)", Yale University. 2007.
این مقاله به فارسی نیز برگردانده شده است. زیر عنوان «درباره پولیتِیا، عنوان اصلی جمهوری افلاطون»، ترجمه و تحشیه هادی خردمندپور. مهر ۹۵.]

(6) in *Republicanism History, Theory, and Practice*.

(۷) البته درباره اینکه ریشه‌های دریافت دولت به مثابه نهادی مستقل از شخص را می‌توان نزد ماکیاوللی یافت یا نه، اجماعی میان شارحان ماکیاوللی وجود ندارد. اسکینر در کتاب ارزنده خود *بنیان‌های اندیشه سیاسی مدرن* باور دارد که اندیشه استقلال نهاد دولت با ماکیاوللی آغاز می‌گردد. باری، هاروی منسفیلد در اثر خود زیر نام *فضیلتِ ماکیاوللی* باور دارد که اندیشه دولت به مثابه نهاد مستقل بسی دیرتر از ماکیاوللی در تاریخ اروپا پدیدار شده است.
Viroli, Maurizio. "Machiavelli and the Republican idea of Politics"

(8) Libertate

(9) fiat

بازگشت به مشروطه، چرا و چگونه؟

گفتگوی علیرضا کیانی با حجت کلاشی

شاید از همان ماه‌های آغازین سرنگونی پادشاهی مشروطه در ایران در بهمن ۱۳۵۷، ایده‌ی بازگشت به مشروطه در ذهن مشروطه‌خواهان ریشه دوانیده باشد. اندیشه‌ای که سال‌ها زیر سایه گفتمان ۵۷ قرار داشت ولی اکنون با توجه به تحولات میدانی در ایران از دی ۹۶ تاکنون، چند سالی است که به مثابه‌ی ایده‌ای قدرتمند، از بازیگران اصلی رقابت فکری –سیاسی در سپهر سیاست ایرانی است. این ایده عمری دراز دارد ولی بیشترین حامیان آن از جوانان هستند. حجت کلاشی که در قالب سیاسی هنوز یک جوان محسوب می‌شود از سرسخت‌ترین حامیان این ایده است. پادشاهی‌خواه است و در جایگاه یک پادشاهی‌خواه، می‌گوید که براندازی برای نیل به مقصود مفهومی کامل نیست و آنچه براندازی را به غایت مطلوب می‌رساند بازگشت به مشروطه است و این ایده را براندازانه‌تر از هر ایده دیگری می‌داند. حجت کلاشی زاده اردبیل است و به تازگی ۴۰ سالگی را پشت‌سر گذاشته. دعوت «فریدون» را صمیمانه پذیرفت. با او به بررسی ابعاد فکری و سیاسی مفهوم «بازگشت به مشروطه» پرداختیم.

ایده‌ای که شما روی آن پافشاری می‌کنید و در گفتگوها و نوشته‌های خود تلاش بر تبلیغ بر آن دارید ایده «بازگشت به مشروطه» است. از همین ایده و توضیح آن آغاز کنیم.

من در دو حوزه باید نظرم را توضیح دهم، یا به عبارتی حرف‌هایی که می زنم دو خاستگاه دارد و از دو منطق تبعیت می کند. یکی به عنوان کسی که دارای دغدغه‌های فکری و نظری است. یعنی تاریخ ایران و اتفاقاتی که در آن افتاده را از دریچه مفهومی و نظری می‌بیند و درباره آن می‌پرسد و می‌کوشد آن را بفهمد یا با نظام مفهومی و با معقولات توضیح دهد. حوزه دوم ، حوزه عمل سیاسی است. در کنار کوشش‌های فکری، فعال سیاسی هم هستم و فعالیت سیاسی معطوف به قدرت است، قدرت را هم برای تامین منافع ملی می‌خواهم .

این دو شأن از هم جداست یا دست‌کم می‌کوشم جدا نگاه دارم. اما برای همین عمل سیاسی بنیان نظری دارم که همان شأن اول است. آن‌جایی که حاصل دغدغه‌های

حجت کلاشی

فکری من است موظفم آن را در چارچوب فلسفی‌اش پیش ببرم و از آن سوال بپرسم و به قواعد عقلی و منطقی پایبند بمانم. به همین خاطر باید سعی کنم که تاریخ ایران را بفهمم و در درون این بازخوانی بتوانم به آگاهی برسم. بعد بگویم که اگر مسئله فلسفه سیاسی، اندیشیدن در باب شهر است، (منظورم از شهر، چیزی است که در بحث از ایرانشهر به کار می‌رود) و آنچه برای شهر یا کشور خوب است را حفظ کنم، یا خوبی‌هایی را برای آن بدست بیاورم. یعنی یا ما می‌خواهیم یک چیز خوب را نگه داریم یا می‌خواهیم یک چیزی را بهتر کنیم.

اندیشیدن به این‌که چه چیزی خوب است و این خوبی از چه دریچه‌ای به دست می‌آید یا چطور ما می‌توانیم یک چیز خوب را نگه داریم، از آغاز جزو دغدغه‌های فلسفی-سیاسی بوده است. از آن زمان که افلاطون درباره نظام‌ها صحبت می‌کند. منتها ما برای این‌که بفهمیم چطور می‌شود به سمت این ایده‌ها حرکت کرد، ایده خوب چیست، شهر خوب چیست، چطور می‌شود مصلحت عمومی را به دست آورد و... نیازمند تفکر فلسفی هستیم. چون نه اسطوره می‌تواند این کار را انجام دهد و نه ایدئولوژی‌ها می‌توانند این کار را انجام دهند. به خاطر این‌که ایدئولوژی‌ها، مثلا ایدئولوژی‌های قرن بیستمی، معمولا در جایی بیرون از ایران متولد شده‌اند و این‌ها را نمی‌شود آورد و در ایران به کار بست و انتظار داشت نتایجی که در غرب به بار آورده و ناظر بر یک واقعیت ملموس تاریخی هست، در ایران هم به بار بنشیند. می‌خواهم بگویم که این مفاهیم و همین‌طور ایده‌های سیاسی برای خودشان محیط زیست دارند و نمی‌شود عین آن‌ها را از یک جا به یک جای دیگری آورد و بدون تنقیح مفاهیم و این‌که آن را به محک واقعیت‌های آن کشور بزنیم، بخواهیم آن را به صورت قالب‌های آماده یا قالب‌های پروکروستسی بکار بگیریم.

خب، چرا این را می‌گویم. به خاطر این‌که وقتی بخواهیم تاریخ تحولات ایران را مطالعه کنیم، موضع من موضع سیاسی به معنای فعال سیاسی نیست؛ بلکه موضع کسی است که دارای دغدغه‌های فلسفی است. به این خاطر، سوال می‌کنم که چطور ما می‌توانیم یک نظام درست کنیم. الان ما دنبال چه هستیم؟ دنبال نظامی هستیم که در آن آزادی‌ها محقق شود، مفهوم امنیت و قدرت درونش باشد، و همین‌طور با به‌رسمیت‌شناختن مالکیت خصوصی، مسئله تولید را پیش ببرد. یعنی تولید از ارزش‌هایش باشد و اقتصاد به عنوان علم تولید ثروت داشته باشد، و رفاه و غیره ایجاد شود.

خب ما اگر بخواهیم در مورد نظام‌ها صحبت کنیم، بحث این است که کدام نظام می‌تواند این کار را برای ایران انجام دهد و چه اتفاقی در ایران افتاده که ما الان چنین نظامی نداریم. یعنی بحث این است که چطور شده که ما در تاریخ تحولات خودمان نتوانسته‌ایم به یک نظامی دست پیدا کنیم که همانی باشد که الان دنبالش هستیم. پس از انقلاب ۵۷، یعنی الان مردم به صورت عمومی ابراز پشیمانی می‌کنند؛ این معنایش چیست؟ معنایش این است که می‌خواستند به یک چیزهایی برسند ولی راهی را اشتباه رفته‌اند و الان از آن فعل سیاسی پشیمانند. چرا راهی که رفته‌ایم پشیمانی به بار آورده؟ یعنی اول باید در مورد این چیزها سوال کنیم، بعد بگوییم من طرفدار راستم یا چپم، پادشاهی‌ام یا فلان شکل از حکومت. باید پشتش عقبه فکری-نظری باشد.

اگر اجازه دهید من حالا بر اساس مقدمه‌ای که طرح کردم دستگاه نظری خودم را توضیح دهم و سپس ببینیم که من چرا می‌گویم مشروطه و چرا می‌گویم بازگشت به مشروطه، و چرا این‌قدر سایه بازگشت گسترده است که می‌تواند مفاهیم دیگر را زیر سایه خود قرار دهد و نیز اینکه ایده بازگشت به مشروطه یک نظریه انقلابی است یا نیست، و اگر هست از چه جنسی از انقلاب است و با چه جنسی از انقلاب مرزبندی می‌کند.

من نمی‌خواهم خیلی به باستان برگردم که این‌جا مجالی نیست که بخواهیم بازخوانی باستانی کنیم، اما موضوع این است که نظام سیاسی که بعد از خلافت

در ایران برپا شد، در تلاش بود مقدماتی را فراهم کند که ما بتوانیم از زیر سایه‌ای که خلافت و امت بر سر ما گسترده بود خارج شویم و استقلال خودمان را به دست بیاوریم. در این راه از چند نظریه بهره می‌گرفت؛ یکی نظریه شاهی-آرمانی ایران است، یکی نظریه مرد آرمانی یا مرد سیاسی ایده‌آل افلاطون است (که در تیمائوس و کتاب‌های دیگر هم به آن پرداخته، اما یک رساله مجزا هم در این مورد دارد. جالب است ما افلاطون را که ترجمه کردیم، از یک منشور نوافلاطونی هم عبورش دادیم. چون در تیمائوس از زئوس هم صحبت شده، به همین خاطر ما قائل شده‌ایم که خب پس یک قانون الهی هم وجود دارد و این مانع شکل‌دهی به یک نظام کارآمد نیست). یکی هم بحث مسئله نبی است، و اینکه بالاخره ما یک نبی داریم و وارد عصر نبوت شده‌ایم. همچنین به لحاظ فکری، میراث ایرانشهری و میراث یونانی را داریم. میراث نبوت را هم داریم و از سوی دیگر در واقعیت نظریه سلطه حاکم است که هر که شمشیرش برنده‌تر است و بازویش قدرتمندتر، می‌تواند حکومت کند.

که در نظریه غلبه متجلی است.

بله، نظریه تغلب است.

آن میراث ایرانشهری که گفتید در واقع معادل همان نظریه شاهی-آرمانی است و این دو را یکی می‌گیرید؟

بله. ببینید ما یک پادشاهی-آرمانی یا شاهی-آرمانی داریم. این نه تنها در اندرزنامه‌ها ادامه پیدا می‌کند بلکه به مرد ایده‌آل یا حکیم متاله سهروردی هم می‌رسد. یعنی این میراث شاهی-آرمانی ما (که بعضی از فلاسفه حتی بعد از اسلام هم به همین اسم از آن یاد کرده‌اند و گفته‌اند این پادشاهی امری کهن است و درباره آن توضیح داده‌اند) در یک افق، با نظریه نبوت، حکیم متأله و فیلسوف-شاه افلاطون به یک جا می‌رسد. اتفاقا فلاسفه ایران یعنی فلاسفه اسلامی در آن دوره این دیدگاه شاهی-آرمانی را درک می‌کنند، به خاطر اینکه آن‌ها فرّ کیانی یا فرّ شاهی را چیزی می‌دانند که در تکامل نفس است. یعنی شاه کسی است که توانسته نفس خود را تکامل ببخشد. به خاطر اینکه رابطه نفس و بدن رابطه تسخیری هست، یعنی تعلق تسخیری دارند و هر دو جوهرند. پس آن‌ها متوجه شده‌اند که این می‌تواند انسلاخ پیدا کند. می‌گویند که وقتی نفس از بدن جدا می‌شود می‌تواند به یک مبدا بپیوندد که آن مبدا، منشاء نوری است که در درون آن هم نور نبوت وجود دارد و هم نور پادشاهی. به همین خاطر است که هم نبوت امر نورانی است هم پادشاهی. حکمت مدنی هم در ذیل همین تکمیل نفس مطرح می شود، یعنی پادشاه

علیرضا کیانی

به حکمت خسروانی یا عقل آسمانی می رسد. در تمام این دوره این مسئله که قانون خوب چگونه قانونی ست فرع قضیه است بلکه بازسازی نظام پادشاهی با مدد نظریه شاهی آرمانی اصل و اساس است.

با این حال در همه دوره‌ها علی‌رغم وجود یک نظریه شاهی-آرمانی و عدالت‌محور و یک نظم احسن در درون نظام احسن یعنی کیهان شناسی یا هستی شناسی فلسفی سیاسی، کماکان نمی‌توانستیم از دایره استبداد بیرون بیاییم. اما شخصیت تاریخی ما در تمامی این هزاره‌ها پادشاهی بوده. یعنی پادشاه و پادشاهی نماد بودن و تداوم هویت و شخصیت ملی ما بوده. پادشاهی با خودش چند تا مفهوم دارد که خیلی مهم است و در ادامه خواهم گفت که چرا طرفدار نظام پادشاهی هستم.

پادشاهی در ایران حامل چند مفهوم و ارجاع است. یک ارجاع مرکزی دارد. یک مفهوم این است که پادشاه باید بر قلمروی مشخصی حکومت کند که ایرانشهر است. یعنی پادشاهی یا حکمرانی در قلمرویی ثابت و مشخص. این حدود و ثغور برای کشور داشتن خیلی مهم است و ما این حدود و ثغور کشور را نه تنها در باستان داریم، نه تنها در «کتاب شهرستان‌های ایران» داریم که به یادگار باقی مانده، بلکه عجیب است در دوران مغول و قبل و بعدش نیز با جزئیات، شهرها و حدود ایران‌زمین توضیح داده شده است.

اما این‌که ما بدانیم که این ایرانشهر متعلق به ایرانی‌هاست یعنی چه؟ یعنی این‌که این ایرانی‌ها را به فرزندان ایرج برمی‌گرداند. این اندیشه نژادی نیست. به

خاطر اینکه وقتی در شاهنامه ما از ایرج صحبت می‌کنیم که این سرزمین سرزمین ایرج و فرزندان ایرج است، به این معنا نیست که ما از یک خلوص نژادی صحبت می‌کنیم؛ بلکه اتفاقا از آمیختگی‌ها سخن می‌گوییم. از چیزی صحبت می‌کنیم که علی‌رغم آمیختگی‌هایی که پیدا می‌کند در تاریخ جریان دارد و وحدت و شخصیت خودش را از دست نمی‌دهد. یعنی اصلی هست که بقیه به آن می پیوندند یا در آن می‌ریزند.

به اصطلاح امتداد دارد و تداوم خودش را حفظ کرده است.

بله، و هویت دارد. یعنی می‌داند کیست و که نیست. این‌که ما می‌توانیم یک نیای واحدی را در نظر بگیریم و همه ایرانی‌ها را ارجاع دهیم به آن نیا، امر بسیار مهمی است. عرض خواهم کرد چرا. این مخصوصا به ویژه وقتی از جمهوری فرانسه سخن می‌گوییم خیلی مهم است. چون اصلا جمهوری فرانسه تلاشی است برای آشتی‌دادن تنش‌های درونی مسئله‌ی دو نیایی و دو خونی. یعنی ریپابلیک و جمهوری‌ای که در آن‌جا دارد درست می‌شود برای این است که یک وحدت و یک امر عمومی درست شود. در فرانسه پیشاجمهوری چیزی به نام امر عمومی ممکن نبود درست شود. چرا ممکن نبود؟ چون آن‌جا ریشه دو تا بود. در فرانسه دعوای خون‌ها بود. تاریخ فرانسه، دعوای آن‌هاست که در ادامه به آن خواهم رسید.

پس پادشاه مسئول است که خیر این مملکت را تامین کند. فلاسفه اسلامی دقیقا در تعریف پادشاه می‌گویند پادشاه کسی است که این کشور و این خیر را پاسداری می‌کند. یعنی پایندگی و پایش دارد، پاسدار است. این بحث دقیقی است که فلاسفه اسلامی در مورد مفهوم پادشاه کرده‌اند. پس پادشاه کسی است که بر ایران و ایرانیان حکمرانی کند و نیز مصلحت عمومی و منافع را هم بتواند حفظ و تامین کند.

ما با این نظریه توانسته‌ایم در طول تاریخ هم شخصیت تاریخی خودمان را حفظ کنیم و هم بتوانیم از پس یورش‌های متعدد و بلایای متعدد سالم بیرون بیاییم. پادشاهی متعلق به این ایرانی‌هاست، نه امری از بیرون تحمیل‌شده، نه متعلق به یک طایفه و نه متعلق به یک خانواده. اصلا چنین چیزی نیست. از ابتدا پادشاه متعلق به ایرانی‌ها بود؛ اما ایرانی‌ای که توانسته به یک مرتبه روحی بالایی برسد. به همین خاطر است که در ایران، پادشاهی نظریه خون برتر نیست بلکه نظریه‌ی نفس برتر است، نظریه‌ی اخلاق برتر است. هر کسی که می‌تواند خودش را تکامل ببخشد پادشاه است.

بله و اتفاقا آن چیزی که به مفهوم شاهی-آرمانی یک برتری خاصی می‌بخشد پیوندی است که با نظریه عدالت پادشاه دارد. یعنی یک پیوند وثیقی بین مفهوم عدالت و نظریه شاهی-آرمانی برقرار است. از این‌رو کاملا موید حرف شماست که این را ما نمی‌توانیم به بحث خون برتر و وراثت فرو بکاهیم. اساسا این شاخصه‌ها گاهی فراتر از وراثت عمل می‌کنند. اگر مهم‌ترین سند سیاسی ما ایرانی‌ها شاهنامه باشد، ما در ماجرای نوذر می‌بینیم که آنجا بزرگان ایران‌زمین طوس و گستهم را که فرزندان نوذر و شاهزاده بودند و طبعا باید به جای پدر بر تخت می‌نشستند، لایق پادشاهی تشخیص ندادند و فرزند پادشاه را کنار گذاشتند و زَو را جانشین کردند.

این نظریه را وقتی به ایرانشهری ارجاع می‌دهیم می‌شود همان که شما می‌فرمایید. یعنی پاسدار عدالت. منظور از عدالت هم یعنی نظمی که مطابق با نظم آسمانی است. نظم آسمانی چطور است؟ یعنی این‌که به یک نظم و هندسه هستی دست پیدا کرده، نقشه هستی را خوانده و هر چیزی را سر جای خودش می‌گذارد. اما یک جایی هم به خودکامگی می‌رسد؛ آن جایی که از پادشاهی-آرمانی، به علت غلبه با شمشیر، پادشاهی فاسدی درست می‌شود و به سلطنت تبدیل می‌شود و آن‌جا دیگر خودکامگی می‌شود. تاریخ ایران رفته‌رفته مخصوصا بعد از حمله مغول و سپس از اواسط صفویه به سمت خودکامگی می‌رود، مخصوصا در دوره قاجار. اعتمادالسلطنه یک جمله خیلی حکیمانه دارد در مورد ملیجک در دربار ناصرالدین شاه. می‌گوید ناصرالدین شاه با این اندازه از عزیز داشتن ملیجک، می‌خواهد به ما بگوید آن چیزی که شما را می‌تواند بزرگ بدارد قابلیت‌های شما نیست، بلکه نظر من است. در حقیقت این به علت فساد درونی نظریه سلطانی است که می‌گوید هر عیب که سلطان بپسندد هنر است. یعنی هنر به ذات خود هنر نیست، بلکه آن چیزی که سلطان می‌پسندد هنر است. پس یک جاهایی در تاریخ مابین شاهی-آرمانی و سلطنت خودکامه نوسان پیدا می‌کنیم.

این مصرع که خواندید یعنی «هر عیب که سلطان بپسندد هنر است» می‌تواند خلاصه و عصاره همان بحث خودکامگی سلطانی باشد.

بله و اعتمادالسلطنه فهمیده بود و می‌گفت که این عین خودکامگی است و این خودکامگی باعث شده بود که کسی دیگر نتواند در مورد مصالح عمومی و این‌که چه چیزی خیر است و چه چیزی خیر نیست، تصمیم بگیرد. اما آرام‌آرام با توجه به اتفاقاتی که در ایران می‌افتد

معلوم می‌شود که باید یک کار دیگری انجام داد. یعنی باید یک تحول جدی رخ دهد تا ما بتوانیم از زیر سایه خودکامگی بیرون بیاییم و استقلال خودمان را نگاه داریم و همان چیزهایی که شاه باید انجام دهد را بتوانیم خودمان انجام دهیم و آنجاست که شکاف‌های اصلی و جدی پیش می‌آید. با توجه به تجربه‌ای که در غرب رخ داده بود ما به این نتیجه می‌رسیم که خب پس این ایده که پادشاه عقل منفصل است را باید با ایده عقل عمومی عوض کنیم.

خواجه نصیرالدین طوسی می‌گوید موضوع حکمت مدنی، تامل نظری بر مصلحت و قوانین کلی برای تامین مصلحت عمومی است. یعنی ما این نظریه را داشتیم. بحث این است که اگر سلطان خودکامه نمی‌تواند این تامل در قوانین کلی برای مصلحت عمومی را انجام دهد، آیا عموم نمی‌تواند آن را انجام دهد؟ به همین خاطر بحث ابناء الوطن مطرح می‌شود که یعنی ابناء وطن می‌توانند با تشکیل عقل کلی بیایند و قوانین کلی تنظیم کنند. درواقع بحث این بود که عقل کلی کجا باید ظهور پیدا کند؛ گفته شد در پارلمان. این را ما از غرب یاد گرفتیم.

بحث اساسی من این است: ما یک سنت درازآهنگ و طولانی به نام پادشاهی داشته‌ایم که همواره برایمان کار کرده. حتی در نظریه خودکامگی‌اش هم برایمان کار کرده. ما که نمی‌توانیم تاریخ‌ها را برش بزنیم و از زمان خودش بیاوریم این‌جا و با ارزش‌های قرن بیست‌ویکمی در مورد آن‌ها قضاوت کنیم. ما نمی‌توانیم بگوییم برای درست‌کردن امنیت در دوره فلان پادشاه، فلان تعداد آدم کشته شده و با ارزش‌های حقوق بشری و آخرین بیانیه‌ی فلان نهاد سازگار نیست. این زمان‌پریشی است و البته این را چپ‌ها یاد دادند که با ارزش‌های خیالی آن‌ها به تمام بخش‌های تاریخ خودمان حمله کنیم و بازخوانی نکنیم.

اصلا تاریخ ماقبل از مدرن، در سرتاسر جهان تاریخ توحش است که در جاهای استثنایی ما دارای تمدن و نظمیم. به هر حال تمدن ما ادامه پیدا کرده. ما در تمام این تاریخ سنت درازآهنگ خودمان شیوه‌های پیشرفته محاسبه نجوم داشتیم، دارای طب پیشرفته بودیم که نیازهای بشری را حل می‌کرد، دارای ادبیات فاخر و بزرگی شدیم. تمدن یعنی این. عامل استمرار این تمدن یکتا و بی‌مانند، در زمانه خودش، همین خودکامگی هم بوده. یعنی در عین این‌که ایرادات خودکامگی را می‌فهمیم باید در زمانه خودش بخوانیم و ببینیم که چه کرده و چه به ما داده. یعنی اگر این خودکامگی نبود، این‌طور نبود که جامعه، یک جامعه دموکراتیک مثل جامعه سوئیس بود و مثلا اگر آن سلطان خودکامه نبود ما یکباره می‌شدیم پاریس.

این خودکامگی در سده‌هایی از تاریخ ایران، خصوصا پس از ورود اسلام، اوج گرفت و شاید هم عملا تنها نظریه و مدل شناخته‌شده بود. یعنی جز این نمی‌توانستند تصور کنند. یک مدل خلافت بود و یک مدل سلطانی بود که این دومی در سمت‌های شرقی سرزمین‌های اسلامی بود. نکته اینکه اگر ما به اسناد ایرانی، به دنیای ایرانی رجوع کنیم، می‌بینیم خودکامگی مدل ستوده و مشروعی نیست. به عنوان نمونه اگر به شاهنامه رجوع کنیم و به دوره اساطیری‌اش نگاه بیندازیم و اسطوره جمشید را بازخوانی کنیم می‌بینیم که خب جمشید در شاهنامه به عنوان یک پادشاه تمدن‌ساز شناخته می‌شود ولی هنگامی که به سمت خودکامگی و تکبر می‌رود و بزرگان ایران را جمع می‌کند و می‌گوید این کارهای بزرگ را من کردم و این تمدن را من آفریدم، فره ایزدی اندک اندک از جمشید دور می‌شود و بزرگان ایرانزمین می‌روند و کسی دیگر را به عنوان جانشین جمشید برمی‌گزینند. یعنی عاملی که عملا جمشید را از تخت فرو می‌کشد این خودکامگی بوده است علی‌رغم اینکه پادشاه تمدن‌سازی بوده و فردوسی نسبت به او لحن تحسین‌آمیزی دارد و جز آن تکبر، وجه منفی دیگری از او سراغ نداریم. غرض اینکه اگرچه این خودکامگی در تاریخ ایران وجود دارد و همانطور که گفتید فوایدی هم داشته است ولی هیچ‌گاه مورد تایید دنیای ایرانی نبوده؛ یعنی مانند نظریه تغلب نبوده که صراحتا هر کس غلبه پیدا کند سلطان مشروع است.

دقیقا همین است. کیکاووس هم مثال دیگرش است که حتی فردوسی به خاطر خیره‌سری‌هایش و اشتباهاتی که می‌کند او را سرزنش می‌کند، و نشان می‌دهد که رستم چقدر دقیق‌تر مسائل را توضیح می‌دهد ولی کیکاووس متوجه نمی‌شود و اشتباهاتی می‌کند. بله دقیقا همین‌طور است. درواقع این بحث، برای پس از اسلام است.

ببینید ما قبل از اسلام یک نظام مرزبانی داریم. یک نظام دیوانی و نظام شهریاری داریم که طی جنگ‌هایی که با روم بوده و اتفاقات دیگر فرو می‌پاشد، و دیگر سخت است برگردد و آن جامعه به هم می‌خورد. چرا، چون از آسیای مرکزی درها و دروازه‌ها باز شده، نظام مرزبانی ما به هم خورده و قبایل بیابان‌گرد رهسپار ایران شدند و امواج انسانی را سمت ایران ریخته‌اند. یعنی ما در تمام جنگ‌هایمان با امواج انسانی نو در ایران مواجه‌ایم. پیش از آن نظام شهربانی و مرزبانی مشخصی داشتیم با دیوارهایی که کشیده بودیم و آثارش هم مانده. هم در قسمت شمالی و هم سمت آسیای مرکزی و هم در سمت باب‌الابواب و

هم در پایین. یعنی ببینید ما نظام مرزبانی بسیار پیچیده‌ای داریم. به عراق نگاه کنید. امروز در آن‌جا شهری هست به نام انبار. این‌ها دو تا شهر بودند؛ انبار کوچک و انبار بزرگ. این‌ها مراکز پادگان‌های نظامی ایران و لجستیک این‌ها بودند. یعنی این‌ها انباری بوده که یکی اسلحه ذخیره می‌کرد و یکی علوفه‌جات و غذا و غیره. در شمال هم دیوار داریم، در باب‌الابواب هم ما دیوار داریم. اصلا این‌که رفتند با یأجوج و مأجوج (به تعبیر بعد از اسلامی‌اش) جنگیدند، همه نشان می‌دهد که ما می‌دانستیم که یک سرزمین و یک مرکز تمدنی هستیم در بین جمعیت‌های زیادی که تمدن پایینی دارند و بعضی‌هایشان در حد توحش زندگی می‌کنند، بیابان‌گرد هستند یا دارای زندگی‌های ابتدایی و اولیه هستند.

به همین خاطر وقتی آن وضعیت فرو می‌ریزد ما با جابجایی بالایی از جمعیت‌های انسانی به سرزمین‌ها و قلمروهای ایرانی مواجه‌ایم؛ مخصوصا در سمت خراسان، غرب و میان‌رودان. یعنی بخشی از بحران درونی که در ایران آغاز می‌شود در خراسان است که مهم است. خب مرکز اشکانیان بوده و حتی در دوره ساسانی‌ها، خانواده های اشکانی بزرگی خودشان را حفظ کرده بودند و خانواده‌های بزرگ و تعیین‌کننده مهران و غیره هم از اشکانیان بود. همچنین در میان‌رودان که مرکز مهمی بود و اصلا در دوره ساسانی پایتخت ایران بوده. آن هم به هم می‌ریزد و آن‌جا می‌بینیم که شهرهای دونژاده‌ای درست می‌شود؛ هم ایرانی و هم تازی. مثلا حسن بصری که آن‌جا بود وقتی می‌خواست تدریس کند، مجبور می‌شد بحثش را یک بار به فارسی بگوید و یک بار هم به عربی بگوید. یعنی این‌قدر وضعیت پیچیده بود. جمعیت‌هایی ریخته بودند داخل ایران که بسیاری‌شان با خود تمدن ایران پیوند نداشتند. یعنی اگرچه تازی‌ها با یمن و جاهای دیگری ارتباط داشتند، ولی جمعیتی که می‌آمد در ایران ربطی به این تمدن نداشت. همین‌طور بیابان‌گردهایی که از سمت آسیای مرکزی آمدند.

ولی خب بحثم این است که در پی آمدن این‌ها جامعه ایران دیگر نمی‌توانست به آن وضعیتی برگردد که پیش از اسلام بود. وقتی آن حالت را از دست داده بود بدیهی بود که آن نظریه شاهی آرمانی به آن صورت کار نمی‌کرد. به این علت که آن‌هایی که به ایران آمده بودند با شمشیر آمده بودند. موضوع این است که ما جمعیت‌های بزرگی را داریم که می‌آیند و شمشیر می‌زنند. ترکانی که وارد ایران شدند شمشیرزن هستند. این‌ها را آوردند به ایران و همه‌شان مسلح بودند. ما با جمعیت‌های غیرمسلح طرف نبودیم؛ با جمعیت‌های مسلحی طرف بودیم که سواره‌نظام یا پیاده‌نظام بودند. ارتش شاهنشاهی ایران هم فروپاشیده و هر جایی و قلمرویی از ایران دست خانواده‌های مختلفی است و آن‌ها نمی‌توانند آن نظام را به سراسر ایران بسط دهند. سپس هم جنگ بزرگی که شاهنشاهی ایران با جهان رومی مسیحی می‌کند و موجب بسیج جهان مسیحیت شده و شکست می خوریم. با شکست تیسفون، امویان خطه روم در بسیاری از مناطق ایران بسط ید می‌یابند. خراسانی‌ها هم نتوانستند نظام ساسانی را به درستی بازسازی کنند. عناصری از حکمرانی اشکانی با سنت شاهی ساسانی را با هم داشتند و اولویت با غزا بود، هم به دلیل تامین منابع مالی و هم ادامه جنگ با غرب. به همین دلیل مثلا خلیفه از محمود ناراحت است اما محمود که از غزا بر می‌گردد و هدیه ها را به خدمت خلیفه می فرستد، رضایت خلیفه حاصل می‌شود.

> پادشاهی در ایران حامل چند مفهوم و ارجاع است. یک ارجاع مرکزی دارد. یک مفهوم این است که پادشاه باید بر قلمروی مشخصی حکومت کند که ایرانشهر است. یعنی پادشاهی یا حکمرانی در قلمرویی ثابت و مشخص. این حدود و ثغور برای کشور داشتن خیلی مهم است و ما این حدود و ثغور کشور را نه تنها در باستان داریم، نه تنها در «کتاب شهرستان‌های ایران» داریم که به یادگار باقی مانده، بلکه عجیب است در دوران مغول و قبل و بعدش نیز با جزئیات، شهرها و حدود ایران‌زمین توضیح داده شده است.

به همین علت طبیعی است که آن نظریه ایده‌آل و آرمانی نتواند کار کند و تنزل پیدا کند. پس اول باید نظمی درست شود و همه این سرکشان، سرشان کوبیده شود. ضمن این‌که یک تناقض و پارادوکس عجیبی هم بود؛ یعنی هر نظمی که می‌خواست بیاید، هم مجبور بود گردن‌کشان را بکوبد، هم نگه‌شان دارد. چرا؟ چون دشمن‌های بیرونی وجود داشتند. اگر می‌خواستند این نیروهای نظامی را کلا سرکوب کنند، نمی‌توانستند جلوی دشمنانی که از بیرون می‌آمد دوام بیاورند، و وقتی هم که این‌ها را نمی‌کوبیدند این‌ها سر بر می‌تافتند. به همین خاطر تمام دعوای ما پس از اسلام، همین ساماندهی است که بتوانیم این جمعیت‌هایی که آمدند و شمشیر به دست هستند را در یک نظم مشخصی جانمایی کنیم.

ببینید بخش مهمی از تاریخ ما را دیگران نوشته‌اند و ما خودمان تامل نمی‌کنیم. زمانی شما مرزبانی‌تان به هم ریخته و از همه جا جمعیت‌های مسلح ریخته‌اند و یک نسخه هم دارید به نام نسخه شاهی-آرمانی که می‌گوید شاه باید این‌طوری و آن‌طوری عمل کند. پدرهایشان هم اندرزنامه نوشته‌اند. اندرزنامه یعنی چه؟ یعنی دستورالعمل. ما آداب سلطانی نوشتیم و کتاب‌هایی داریم در مورد آداب. یعنی وقتی رفتی پیش شاه چه کار کن. به زبان امروزی پروتکل است. جاحظ نوشته. مثلا وقتی می‌روی پیش پادشاه چقدر باید دورتر بایستی، چه کسی اول صحبت می‌کند، چطور باید غذا بخوری. یعنی آداب دیپلماتیک است. به زبان امروزی ما یک سری پروتکل‌هایی در دربار داشته‌ایم؛ اینکه شاه چطور باید با مردم رفتار کند یا مردم که می‌روند بر اساس پستی که دارند کجا بایستند، چطور حرکت کنند، چطور سر سفره بنشینند و غیره. یک نوع پروتکل است.

منتها قبل از این‌که ما برسیم به این‌که بر اساس یک نسخه عمل کنیم، اول باید ببینیم که چه کنیم که یک نظمی درست شود. شما فرض بگیرید که در یک روستا صد نفر ریخته‌اند به جان همدیگر، بعد شما یک نسخه دارید و می‌گویید که من می‌توانم با این مدل در این روستا حکمرانی کنم؛ خب خیلی هم خوب ولی اول باید یک فکری به حال آن شمشیرهای آخته کنیم. به همین علت به طور طبیعی در آن آشوب این فکر پیش می‌آمد که هر کس بتواند بقیه را سرکوب کند تازه می‌تواند چیزی درست کند و تازه می‌توان درباره نسخه‌ها بحث کرد که اصلا می‌شود پیاده‌شان کرد یا نه.

به هر حال این استبداد و خودکامگی شکل گرفت و رسید تا دوران مدرن. البته همین خودکامگی در دوران مدرن هم، این دشمن‌های بیرونی‌مان را تا حدود خیلی زیادی دفع می‌کرد. ما چند بار روس‌ها را شکست دادیم، از پس حفظ ایران برآمدیم، از پس عثمانی برآمدیم. عثمانی بسیار قدرتمند بود. ولی به هرحال یک جایی که رسیدیم، فهمیدیم که باید یک تحول درونی ایجاد کنیم.

ببینید سنت ما در بسیاری از جاها متصلب و منجمد شده بود. بعضی از فلاسفه، از واژه تصلب استفاده می‌کنند، بعضی‌ها از انجماد. سنت ما منجمد شده بود. اما آن بخشی که روبه‌جلو حرکت کرد نظام پادشاهی بود. یعنی تنها حیطه‌ای که ما توانستیم سنت خودمان را پویا کنیم که در درون خودش حرکت کند و نو شود، همان نظریه سیاسی بود. یعنی ما توانستیم در درون نظام کهن سیاسی خودمان (پادشاهی) تحول ایجاد کنیم. یعنی به طور طبیعی از درونش چیز نو زاییده شد. ما با نظریه مشروطه توانستیم هم پادشاهی را داشته باشیم، هم پارلمان داشته باشیم و هم نظر مردم را داشته باشیم. یعنی نظریه پادشاهی ایران ارزش‌های نوین را پذیرفت.

ما هنوز در فلسفه نتوانسته‌ایم بازبینی کنیم و در مبادی و مبانی و اصول موضوعه فلسفه خودمان بیندیشیم. در امتداد سنت صدرایی، وقتی علامه طباطبایی بدایه و نهایه را می نوشت کماکان سه پیش فرض داشت. جهان بیرون هست، ما هستیم و جهان بیرون را هم می توانیم آنگونه که هست به قدر طاقت بشری بشناسیم. اینها بدیهی انگاشته شده در حالی که همین‌جا محل دعواست.

ولی در حوزه تمدنی، نظام پادشاهی‌مان آن مکانی است که سنت، در آن تازه شده . آن جایی که چرخشی در زبان و فکر ایجاد می‌شود، اولین تجلی‌اش در ادبیات سیاسی یا بیداری و پادشاهی است. یعنی ما توانستیم یک پادشاهی بر مبنای مبانی جدید ایجاد کنیم. همان پادشاهی کهن یک تعریف جدیدی پیدا کرد و تازه شد.چون به کمک تجربه غرب از سنت پادشاهی و استبداد توانستیم پرسش کنیم.

به همین خاطر است که من بحثم این است که زیر چتر پادشاهی نوین ایران باید پیش برویم. یعنی پادشاهی مشروطه ایران. با مبانی جدید است که همه مسائل تازه و جدید می‌تواند زندگی کند. چون خود جامعه این‌ها را نزاییده. تازه‌شدن و تجدد را جامعه نزایید. جامعه ما به طور طبیعی به سمت تجدد نرفت؛ جامعه ما در سنت منجمد شده بود. ضد تجدد بود.به کمک تجربه دنیای جدید بارور شد.

راه دور نرویم. به افغانستان نگاه کنیم. در افغانستان که بخشی از پیکره ایران بوده، تجدد در درون دچار دعواهاست. طالبان امر بیرونی نیست. طالبان کاملا جمعیت بومی آن‌جاست. تفکری است که آن‌جا زاده شده. در ایران هم همین بود. در ایران هم سنت نزاییده بود، جلو نمی‌رفت و دچار انجماد شده بود. اتفاقا در برابر امر تازه و دنیای جدید صف‌آرایی کرده بود و نمی‌خواست به امر جدید بپیوندد. تنها جایی که ما توانستیم متجدد شویم و با دنیای جدید و ارزش‌های دنیای جدید آشتی کنیم، پادشاهی بود.ادبیات هم چه نوشته زین العابدین مراغه‌ای و چه حاجی بابا به ادبیات سیاسی پیوند داشت. به این علت از آن به بعد همه امور جدید زیر حمایت پادشاهی ممکن بود.

جامعه ما از پادشاهی ما عقب بود. چون جامعه ما از نظم سیاسی متجددشده‌ی ما عقب بود و تنها زیر سایه حمایت رسمی حکومت ممکن بود ما متجدد شویم و

تازه شویم. یعنی اگر دانشگاه تهران ایجاد می‌شود تحت حمایت پادشاهی است، اگر مدارس نو پیدا می‌کنیم تحت حمایت پادشاه است. تا زمانی که ما پادشاه قدرتمندی که بر اساس دنیای جدید بخواهد فرمانروایی کند نداشته باشیم، رشدیه نمی‌تواند مدرسه درست کند. آخوندها مدرسه را روی سرش خراب می‌کنند. البته فقط آخوندها نیستند. بعضی‌ها مسئله را فقط به آخوندها خلاصه می‌کنند؛ آخوندها یک طرز تفکر عمیقی را که در جامعه وجود داشت، نمایندگی می‌کنند. هواداران گسترده‌ای برای خودشان دارند و دستجات متعددی دارند. جامعه ایران تقسیم شده بود به حیدری-نعمتی. هر آخوندی برای خودش یک امپراطوری کوچک درست کرده بود و کلی وفادار و آدم و منافع مالی داشت.

در برابر این ارتجاع و این جریان ضد تجدد، یک جریان حامی وجود دارد که تمام امر جدید می‌تواند در درون آن حمایت شود و وجود داشته باشد؛ آن هم پادشاهی است. البته منظورم پادشاهی مشروطه است، نه پادشاهی قدیم. چون ناصرالدین شاه هم این اجازه را نمی‌داد. اما پادشاهی مدرن ایران است که می‌تواند چنین کاری کند. چون ناصرالدین شاه دودل بود که بالاخره آن‌طرف برود یا این‌طرف برود. می‌رفت فرنگ و می‌آمد یک کارهایی انجام دهد، ولی نمی‌خواست پایش را این‌طرف بگذارد. اما پس از مشروطه دیگر کاملا آمدیم به این سمت. از دیدگاه من خارج از پادشاهی مشروطه ما هیچ نظمی نداریم.

داده‌های تاریخی نیز کاملا موید این هستند که ما به یک سری پیشرفت‌ها با اراده سیاسی پادشاهان رسیدیم. اگرچه از زمان مشروطه تب‌وتاب‌های آزادی‌خواهانه در میان زنان مشاهده می‌شد ولی واقعیت این است که رسمیت‌یابی آزادی زنان در ایران به واسطه یک اراده سیاسی از بالا بود و عملا تا حد زیادی بازگشت‌ناپذیر هم شد. یعنی حتی جمهوری اسلامی به عنوان یک نظامی که عملا آپارتاید جنسیتی در بسیاری از حوزه‌ها برقرار کرده، نمی‌تواند پیشرفتی که زنان، از دوره رضاشاه و دوره محمدرضاشاه، طی کردند را کاملا خنثی کند. حامیان جمهوری اسلامی، زنان عربستانی را بر سر ممنوعیت رانندگی زنان به تمسخر می‌گرفتند. خب اگر پادشاهی پهلوی این امکان را برای زنان فراهم نمی‌کرد عملا ذیل نظامی ارتجاعی همچون جمهوری اسلامی به احتمال فراوان زنان نمی‌توانستند پشت فرمان بنشینند. یعنی خیلی از آزادی‌هایی که زنان امروزی حتی در درون جمهوری اسلامی حفظ کرده‌اند و عملا یک مسیر بازگشت‌ناپذیر است، تاسیسی بوده. پادشاه از بالا حامی‌اش بوده.

من موافقم. ببینید انقلاب مشروطه انقلاب است. ما منظورمان از انقلاب چیست؟ این است که یک نظم جدیدی را مستقر کند، مبانی سیاسی جدیدی را به وجود بیاورد و ماهیت حکومت قبلی را عوض کند. مشروطه، به این معنا انقلاب است. چون فلسفه سیاسی عوض شده. دیگر پادشاه از طرف خداوند نیست. مهم‌ترین اتفاق در فلسفه سیاسی افتاده. ماهیتا عوض شده. تا دیروز پادشاه ظل‌الله بود و او را به خداوند منسوب می‌کردند. از فردای مشروطه بحث دیگری است. پس این انقلاب است. یعنی به یک معنایی کن فیکون شده.

از طرف دیگر هم یک نظریه انقلابی است. خوب، قانون را چه کسی وضع می‌کند؟ می‌دانید این یک سوال مهم است که در فلسفه ایرانی و فلسفه اسلامی و حکمت مدنی فرصت نشد جدی بپرسیم ولی در حکمت یونانی پرسیده شد؛ این‌که قانون را چه کسی وضع می‌کند. اصلا ماهیت نظام‌ها را این سوال تعیین می‌کند. چه کسی قانون وضع می‌کند؟ و پرسش دیگر اینکه قانون چیست؟ غرض از قانون، خیر عمومی است. اما چه کسی وضع می‌کند؟ آیا یک نفر وضع می‌کند، آیا گروهی از مردم وضع می‌کنند یا همه مردم وضع می‌کنند. انواع و مدل‌های نظام‌های سیاسی در حکمت یونانی از این‌جا شکل می‌گیرد. چه کسی قانون وضع می‌کند؟ بر مبنای همین ما با دو نظام مواجه هستیم. به این دلیل است که شما می‌توانید از نظام استبداد و از نظام مشروطه به عنوان دو نظام متعدد، یعنی نظام پیشین و نظام مشروطه، صحبت کنید. همان‌طور که فرانسوی‌ها می‌توانند از نظام پیشین صحبت کنند. دوتوکویل وقتی کتاب «انقلاب فرانسه و رژیم پیش از آن» را می‌نویسد منظورش نظام قبل انقلاب و نظام بعد انقلاب است. ما هم اگر بخواهیم نظام‌ها را بر مبنای این سوال تقسیم‌بندی کنیم که چه کسی آن را وضع می‌کند، در واقع پیشامشروطه و بعد مشروطه، از دو نظام مختلف صحبت می‌کنیم. وقتی داریم از دو نظام متفاوت صحبت می‌کنیم یعنی آن نظام قبلی بر انداخته شده، از بین رفته و نظام نو پیدا شده. این می‌شود انقلاب. این‌جا ما می‌گوییم او که قانون وضع می‌کند مردم است. به همین خاطر حکومت قانون است. بحث این نیست که هیچ وقت در ایران قانون نبوده، همیشه قانون بوده. اما آن قانونی که وجود داشته وضع‌شده توسط شخص بوده، قانون اراده شخص بوده. پس از مشروطه، قانون عمومی پیدا می‌شود. بعد خانه‌ای برای وضع قانون شکل می‌گیرد. یعنی اصلا تفاوت اساسی از این‌جا شروع می‌شود که در نظام‌های سیاسی چه کسی قانون وضع می‌کند. در قدیم می‌گفتند پادشاه وضع می‌کند. او وضع می‌کند و هر طور که صلاح می‌داند عمل می‌کند. به کسی فضولی‌اش نیامده. اما بعد از مشروطه نظریه این است که مردم باید این کار را کنند و

خانه‌ای که در آن مردم این کار را انجام می‌دهند و عقل عمومی جمع می‌شود پارلمان است. انقلاب مشروطه ، انقلاب برای تاسیس پارلمان است. این از این.

در ادامه، بحث این است که ما توانسته‌ایم نظام سیاسی مترقی و جدید درست کنیم؛ یعنی قرن قدیم‌مان، جدید شده و این نظام، همان چیزهایی که شما فرمودید را زیر سایه خودش گرفته. این‌که بعد از سده‌ها برای اولین بار موسیقی در ایران آزاد می‌شود زیر سایه پادشاهی مشروطه است. یعنی به عکس آن چیزی که می‌گفتند طاق‌ها شکسته و کوچه‌ها غمگینه و تار و کمانچه از صدا افتاده و این قبیل شعرهای عجیب و غریب می‌گفتند، تنها دوره‌ای که طاق‌ها نشکست، دوره پادشاهی مشروطه ما بوده. یعنی پادشاهی مشروطه بر مبنای عرف است؛ بر مبنای شریعت نیست، و این آزادی را دارد پاسداری می‌کند که جامعه بتواند در حوزه هنر، فکر و عقیده پیش برود. تنها دوره‌ای که علما نمی‌توانستند کار خاصی کنند و فقط تکلیف می‌کردند ولی جرات نمی‌کردند کارهایی انجام دهند، دوره پادشاهی مشروطه مخصوصا در دوره پهلوی است.

فراموش نکنیم که در دوره مشروطه، حتی قبل از پهلوی، پیرم‌ها تحت تاثیر همان حکومت مشروطه پادشاهی ما، که مترقی است، رشد می‌کنند. پیرم یک ارمنی بود ولی شد رئیس نظمیه و یکی از بزرگترین آخوندها را به دار کشید. خب این چطور حکومت شرعی‌ست؟! این‌که یک عده فکر می‌کنند حکومت مشروطه و نظام مشروطه یک نظام شرعی بود شوخی می‌کنند. این چطور شرعی بوده که یک ارمنی بلند می‌شود می‌آید و فضل‌الله نوری را می‌کشد بالای دار و آخوند خراسانی و غیره داد نمی‌زنند و فریاد نمی‌زنند که وا اسفا و وا اسلاما؟ اصلا چنین اتفاقی نمی‌افتد بلکه حتی علمای نجف هم حمایت می‌کنند. به خاطر این‌که قبول کرده بودند که مسئله در عرف و در قلمرو خیر عمومی دارد اتفاق می‌افتد. همچنین در آن‌جا بود که اولین بار هنر آزاد شد و دولت حمایت کرد و دانشکده هنر درست شد.

> تاریخ ایران رفته‌رفته مخصوصا بعد از حمله مغول و سپس از اواسط صفویه به سمت خودکامگی می‌رود، مخصوصا در دوره قاجار. اعتمادالسلطنه یک جمله خیلی حکیمانه دارد در مورد ملیجک در دربار ناصرالدین شاه. می‌گوید ناصرالدین شاه با این اندازه از عزیز داشتن ملیجک، می‌خواهد به ما بگوید آن چیزی که شما را می‌تواند بزرگ بدارد قابلیت‌های شما نیست، بلکه نظر من است. در حقیقت این به علت فساد درونی نظریه سلطانی است که می‌گوید هر عیب که سلطان بپسندد هنر است.

خب حالا من می‌خواهم بگویم چرا بازگشت به مشروطه؟ شما می‌خواهید از مشروطه عبور کنید که به چیز جدید برسید؟ من می‌گویم چیز جدید درست شده. وقتی یک چیز جدید درست شده شما نمی‌توانید با نابود کردن آن چیز جدید، چیز جدید درست کنید. بله حتما می‌توان در درون آن اندیشید و آن را نوتر کرد. تمام خوانش‌هایی که از مشروطه می‌شود خوانش‌های ایدئولوژیک است. در درون خوانش‌های ایدئولوژیک می‌آیند امر جدید را و حوزه‌ای که ما در آن‌جا تازه، جدید و مدرن شدیم را می‌کشند و می‌گویند ما می‌خواهیم یک چیز تازه بیاوریم. امکان‌پذیر نیست. در خلاء این‌ها را می‌گویند.

یعنی بر این باور هستید که تمام امکانات در درون نظم مشروطه مستقر است و کافی است به آن بازگردیم.

احسنت! من می‌خواهم بگویم که هر امر جدیدی برای این‌که متولد شود یک ماده می‌خواهد. ما در خلاء که نمی‌توانیم صحبت کنیم. یک چیزهایی باید داشته باشیم که تازه کنیم. آن چیست که می‌خواهید تازه کنید؟ شما اگر پادشاهی را گذاشتید کنار که دیگر چیزی ندارید. دارید در خلاء صحبت میکنید و ضمن اینکه پادشاهی مشروطه خود حرف تازه‌ای است.

حالا چرا می‌گویم بازگشت به مشروطه؟ و آیا این نظریه انقلابی است؟ بله، انقلاب است. به چه معنایی انقلاب است؟ ما دو تا مفهوم انقلاب داریم. هانا آرنت هم در این مورد بحث کرده. می‌گوید انقلاب به یک معنا الهام‌گرفته از فرانسه است. در فرانسه به طور کلی یک نظم نو خلق می‌شود. البته با ارجاع به نظم طبیعی. آن هم نوعی ارجاع است. یعنی هر نظریه انقلاب، یک نظریه ارجاع است. یعنی هر کس به یک جایی برمی‌گردد. ولی در انقلاب فرانسه این ارجاع با الهام از نظم طبیعی صورت گرفت. یعنی نظمی که پیش از تمدن وجود داشت. چون تمدن را ناعادلانه می‌دانستند. به همین خاطر می‌گفتند انسان آزاد زاده می‌شود ولی در تمدن، به زنجیر کشیده می‌شود. پس مجبور بودند به حقوق طبیعی برگردند و به کمک آن، نظم کاملا جدیدی خلق کنند. چرا؟ چون در نظم قدیم جایی برای امر عمومی وجود نداشت. اما

یک نوع انقلاب دیگر وجود دارد که بازگشت به نظم قبلا موجود است. مثل انگلیس. یعنی یک نظمی وجود دارد و برمی‌گردند به آن.

من نظرم، نظر انقلابی است اما نه از نوع فرانسوی، یا از نوع بعدا کمونیستی‌اش و روسی یا چینی. من می‌گویم ما دچار یک حکومت شرعی شده‌ایم. مبنایش هم این است که ولایت فقیه توسط فقها کشف می‌شود؛ منصوب نمی‌شود. تنها کسی که درباره ولایت فقیه درست صحبت می‌کرد، برخلاف اصلاح‌طلب‌ها و امثال این‌ها، مصباح یزدی بود که این را می‌گفت. اتفاقا این نظریه ولایت فقیه را باید از مصباح فهمید. البته ما که نیازی به یادگرفتن از مصباح نداریم بلکه منظورم این است که اصلاح‌طلب‌ها اگر می‌خواهند ولایت فقیه را بفهمند باید ببینند او چه می‌گفت. نظریه ولایت فقیه، نظریه کشفی است. خب، می‌دانید که پیداکردن احکام شرعی فرعی از درون منابع چهارگانه به حیث حجیت است. فقیه وقتی که این چهار تا را بررسی می‌کند، دیگر جایی برای عقل عرفی وجود ندارد. این یعنی کشف عقل الهی و کشف شریعت الهی. این چه ربطی به عرف دارد؟ خوب، آیا من چنین مبنایی را قبول دارم؟ نظریه امت و نظریه خلافت را قبول دارم؟ نه، من می‌گویم این نظام را از بنیاد قبول ندارم.

الان یعنی عملا دارید پاسخ می‌دهید به آنانی که می‌گویند شما اگر در پی مشروطه هستید می‌توانید با هزینه‌های کم‌تر نظم فعلی را مشروط کنید؟ و یادآوری می‌کنید که مشروطه صرفا به معنی مشروط کردن قدرت نیست بلکه پایه در عقل عرفی دارد. درست است؟

بله. باید اول تعیین کنیم که ولایت فقیه از طرف خداست، یعنی جانشین امام معصوم است یا ربطی به مردم دارد؟ وقتی که ایشان جانشین معصوم است، من ایشان را به چه می‌خواهم محدود کنم؟ یعنی چه؟

در نظریه شاهی و پادشاهی این مطرح بود که شاه منصوب خداوند است. بعد ملت گفتند چه کسی گفته تو منصوب خداوندی؟ نه، منصوب ما می‌شوی. چون شاه که نمی‌خواست منظور خدا را کشف کند؛ از روی عقلش صحبت می‌کرد. اما در نظریه ولی‌فقیه، ولی‌فقیه می‌گوید تمام احکام، احکام شرعی است. یعنی فقط خداوند صلاحیت دارد احکام را وضع کند، و این احکام را پیامبر و بعد امامان معصوم آورده‌اند و آن را وضع می‌کنند، می‌فهمند یا بیان می‌کنند. حالا در غیبت آن‌ها، این‌ها – که یک اقلیت آخوندی هستند – مدعی شدند که نه، ما هم می‌توانیم حکم فرعی را به صورت ظنی کشف کنیم. خب در این صورت، من کجایش را محدود کنم؟ چه بگویم؟ بگویم خیلی خوب، تو داخل شریعت این را فهمیده‌ای که حکم خداست؛ حالا من با حکم بشری می‌خواهم ولی‌فقیه را محدود کنم؟! ولی‌فقیه یعنی کسی که حکم الهی را کشف می‌کند. حکم الهی را من چطور به عقل بشری محدود کنم؟ این‌که تناقض می‌شود. این باید از مبنا تغییر کند. به چه می‌شد مشروط کرد؟ نظریه مشروطه، صرف محدودسازی قدرت نیست بلکه نظریه محدود کردن به قانون بشری است.

> بحث اساسی من این است: ما یک سنت درازآهنگ و طولانی به نام پادشاهی داشته‌ایم که همواره برایمان کار کرده. حتی در نظریه خودکامگی‌اش هم برایمان کار کرده. ما که نمی‌توانیم تاریخ‌ها را برش بزنیم و از زمان خودش بیاوریم این‌جا و با ارزش‌های قرن بیست‌ویکمی در مورد آن‌ها قضاوت کنیم. ما نمی‌توانیم بگوییم برای درست‌کردن امنیت در دوره فلان پادشاه، فلان تعداد آدم کشته شده و با ارزش‌های حقوق بشری و آخرین بیانیه‌ی فلان نهاد سازگار نیست. این زمان‌پریشی است و البته این را چپ‌ها یاد دادند که با ارزش‌های خیالی آن‌ها به تمام بخش‌های تاریخ خودمان حمله کنیم و بازخوانی نکنیم.

بله و اساسا این تناقض آن‌هایی است که در درون نظم ولایی و در درون سامانی که ولی فقیه می‌چیند در پی تقویت جامعه مدنی هستند. این اصلا به صورت منطقی امکان‌پذیر نیست.

بله، اصلا بحث من این است که ولی‌فقیه ولایت دارد. اوست که دارد حکم الهی را کشف می‌کند. اگر قرار باشد حکم الهی در تقابل با حکم انسانی قرار بگیرد، و ولی‌فقیه بگوید خیلی خوب، بنا به خواست عمومی حکم عمومی ارجحیت دارد به حکم خداوند، که دیگر اصلا ولی‌فقیه نیست. ولی‌فقیه دارد می‌گوید من پاسدار شریعتم. خب ما هم داریم می‌گوییم حکومت شرعی نمی‌خواهیم؛ حکومت عرفی می‌خواهیم. این‌جا زیربناها با همدیگر مشکل پیدا می‌کنند.

حالا بحث من این است که پس ما در زیربنا حکومت عرفی و عقلانی می‌خواهیم. خب دو راه وجود دارد. یکی این‌که بگوییم حکومت جمهوری اسلامی را با نظریه‌های انقلابی برمی‌اندازیم و دوباره یک جمهوری خوب و فلان

و فلان درست می‌کنیم. من می‌گویم این جمهوری را به کجای تاریخ ایران وصل می‌کنید؟ جمهوری در ایران سابقه دارد ولی تاریخ ندارد. می‌گویم باید ثابت کنید این جمهوری به کجای تاریخ ایران وصل و مربوط است. این را مدعیان باید توضیح دهند.

برگردم به همان بحث فرانسه که گفتم توضیح می‌دهم. ببینید فرانسوی‌ها می‌گفتند که اهالی فرانسه به دو خون متفاوت تعلق دارند؛ یکی برتر و یکی پست‌تر. مبتنی بر این، دو نظام خونی و دو نظام حقوقی هم برقرار کنیم. هیچ نوع اختلاطی هم بین این دو خون قابل قبول نبود. اصلا دعوا، دعوای دو تیره و طایفه متفاوت بود. در آن‌جا دنبال خیر عمومی نبودند. قانون بود اما قرار نبود قانون خیر عمومی را درست کند. قرار بود قانون در خدمت طبقه بالا و الیگارشی باشد. اما بر اساس تحولاتی که در فرانسه رخ داده بود، آبه سیس (Emmanuel Joseph Sieyès) و کسانی دیگر آن جزوات را نوشتند گفتند پس ما چه؟ ما که اکثریت هستیم. این‌جا طبقه سوم به عنوان ملت به وجود آمد، به خودآگاهی رسید و زاده شد. سیس همین را می گوید که ما خودمان بدون آن طبقه بالا ملتیم. پس یک طبقه اشراف وجود دارد که می‌گویند خون ما بالاتر است و یک خون ویژه‌ای در رگ‌هایمان است. نه این‌که فقط بگویند من از تو برترم؛ می‌گفتند خون‌مان خون برتر است و حقوق طبقاتی، حقوق ذاتی ماست که بر شماها حکومت کنیم. یک طبقه هم که روحانیت است. یک دسته هم همه مردم. بعد طبقه سوم گفتند همه کارها را که ما داریم انجام می‌دهیم. پس عموم مردم می‌شود ما، فرانسه یعنی ما. به همین خاطر آبه سیس جزوه «طبقه سوم» را نوشت که همان مسئله ملت است. ملت در فرانسه در جنگ با پادشاهی امکان بروز پیدا کرد. چون پادشاه هیچ تعلقی به عموم مردم نداشت. برای این‌که ریپابلیک، یعنی بحث درباره عموم، درست شود، و بشود درباره عموم هم فکر کرد مجبور بودند یک واحد جدیدی درست کنند که مربوط به همه مردم باشد. پادشاهی نمی‌توانست مربوط به همه مردم باشد، بالعکس انگلیس. به همین خاطر بود که وقتی انقلاب کردند می‌خواستند جمهوری درست کنند و آن جمهوری می‌خواست عامدانه نظام دوگانه را حذف کند و وحدت عمومی درست کند.

ارنست رنان به همین دلیل می‌گوید که تاریخ و تاریخ ملی عبارت است از به خاطر آوردن یک سری چیزها و فراموش‌کردن یک سری چیزهای دیگر. چرا این را می‌گوید؟ چون در فرانسه خون‌ها ریخته شده تا به وحدت برسند. برای درست‌کردن زبان ملی‌شان زبان‌ها حذف شد و خون‌ها ریخته شد. باید یک وحدت درست می‌شد. فرانسه وحدت نداشت. پادشاهی مانع وحدت بود. پادشاهی هیچ ربطی به عموم مردم یا طبقه سوم نداشت. پس وقتی که قرار بود وحدت درست شود، یک نظام برای مردم مطرح شد. به همین خاطر آن‌جا حذف زبانی انجام شد و کشتار وسیع انجام شد. این به تاریخ فرانسه مربوط است که معلوم است جمهوری از کجا می‌آید و چه را پاسخ می‌دهد. پس نظریه جمهوری در فرانسه نظریه وحدت است؛ نظریه به رسمیت‌شناسی مردم. این‌که مردم را به رسمیت بشناسیم.

این وحدت را هم به صورت خونین حاصل کردند.

اصلا مجبور بودند. یعنی وقتی وحدت به صورت طبیعی در تاریخ درست نمی‌شود تبدیل می‌شود به ایدئولوژی. یعنی پروژه و دستورالعملی برای حکومت و نظام سیاسی. یعنی قدرت و دولت باید این وحدت را بسازد، می شود یک پروژه رسمی. ناسیونالیسم به عنوان پروژه. ما نداشته‌ایم و نیازی هم به آن نبوده. به این خاطر است که فرانسه با دست‌گذاشتن روی ویژگی‌های غیر خونی و تاکید بر زبان و فرهنگ به این مسیر می‌رود. ببینید، در ایران متاسفانه علوم انسانی ضعیف است و کار نمی‌شود. می‌آیند در کتاب‌ها می‌نویسند شما چه نوع ناسیونالیستی هستید؟ از نوع فرهنگی، یعنی نوع فرانسه، یا از نوع خونی یعنی آلمان؟ فکر می‌کنند که مثلا سلیقه‌ای است! بعد نگاه می‌کنند ببینند کدام خوب است که انتخاب کنیم. نه، این‌طور نیست. فرانسوی‌ها چون نمی‌توانستند به خون مشترک

> ببینید سنت ما در بسیاری از جاها متصلب و منجمد شده بود. بعضی از فلاسفه، از واژه تصلب استفاده می‌کنند، بعضی‌ها از انجماد. سنت ما منجمد شده بود. اما آن بخشی که روبه‌جلو حرکت کرد نظام پادشاهی بود. یعنی تنها حیطه‌ای که ما توانستیم سنت خودمان را پویا کنیم که در درون خودش حرکت کند و نو شود، همان نظریه سیاسی بود. یعنی ما توانستیم در درون نظام کهن سیاسی خودمان (پادشاهی) تحول ایجاد کنیم. یعنی به طور طبیعی از درونش چیز نو زاییده شد. ما با نظریه مشروطه توانستیم هم پادشاهی را داشته باشیم، هم پارلمان داشته باشیم و هم نظر مردم را داشته باشیم. یعنی نظریه پادشاهی ایران ارزش‌های نوین را پذیرفت.

یعنی به تبار و تاریخ مشترک اشاره کنند، نظریه ملت خودشان را بر اساس فرهنگ واحد درست کردند. یعنی گفتند که ما بیاییم زبان را تبدیل کنیم به عامل وحدت، سنت‌ها را تبدیل کنیم به عامل وحدت. به این خاطر است که جمهوری، نظریه ساخت ملت و وحدت در فرانسه است.

در واقع جمهوری در فرانسه بیش از این‌که یک فرم سیاسی باشد یک نظریه ملی است برای چرایی و توجیه موجودیت کشوری به نام فرانسه.

همین است. یعنی یک نظامی باید درست کند که به همه مردم ربط پیدا کند. آلمانی‌ها از نظریه فرهنگی صرف استفاده نکردند، چون داستانشان متفاوت بود. آن‌ها نمی‌توانستند دولت وحدت ملی خودشان را بسازند. گفتند ملت چیزی است که به تبار مشترک برمی‌گردد. چرا، چون مسئله فرانسه با آلمان فرق داشت. می‌فهمیدند که مسئله‌شان عین فرانسه نیست. فرانسوی‌ها هم می‌دانستند. حتی به نوعی آلمان وحدت خود را مدیون کارهای فکری در فرانسه است. نظریه وحدت دوک نشین‌ها در تاملات فکری اهل نظر متعلق به طبقه اشراف در فرانسه پرداخته شد. ببینید، الیت و طبقه الیگارشی، یعنی شاهزادگان فرانسوی ناراحت بودند از اینکه عوام و عموم دارند به صورت انسان‌هایی کامل محسوب می‌شوند. یعنی از برابری ناراحت بودند. چون آنجا مردم حقوق انسانی برابر نداشتند. شاهزادگان فرانسوی به آلمان و به ایده خلوص نژادی فکر می‌کردند. نظریه نژادی آلمانی‌ها در فرانسه و انگلیس تدوین شده است. چرا؟ چون طبقه اشراف فرانسه خود را بستگان قومی آلمان می‌دانست.

«آرتور دو گوبینو» کتاب مهمی دارد که در آن گفته در فرانسه یک ملت وجود ندارد. در فرانسه اگر از ملت صحبت کنید باید از دو ملت صحبت کنید. دعوای بسیار سنگین آنجا این بود. به همین خاطر در آنجا جمهوریت مربوط می‌شود به امر عمومی و وحدت. یعنی فرم سیاسی نیست؛ بلکه فرم شکل‌دهی جدید به یک وحدت است که همه فرانسوی‌ها در آن وجود داشته باشند. برانداختن نظم قدیم است که عموم فرانسوی‌ها در آن برابر نبودند، بلکه عوام، نژاد پست محسوب می‌شدند. مثلا می‌گویند نظریه نژادی آلمان را «چمبرلین» خیلی پرورانده است. حالا چمبرلین از کجاست؟ در انگلیس. ماقبل آن، نظریه نژادی را چه کسی می‌گوید؟ دوگوبینو و کسانی دیگر در فرانسه. داستان خیلی مفصلی است.

می‌خواهم بگویم جمهوری، در فرانسه پیداست به چه نیازی پاسخ می‌دهد. در ایران جمهوری‌خواهان ما می‌خواهند به چه پاسخ دهند؟ مگر پادشاهی در ایران مخالف وحدت بوده؟ پادشاهی به فرزندان ایرج ارجاع دارد. همه ما ایرانیان فرزندان ایرج هستیم. ابناء وطنیم. هر کس آمده به این رودخانه جاری ریخته شده و روح و فرهنگ ایرانی یافته. شاهنامه آینه این جاری بودن است. ایران پادشاهی متعلق به یک خانواده و یک خون نیست؛ متعلق به همه است. خوب، وقتی که ما وحدت را داریم، وقتی که داخل پادشاهی، ما همه‌مان یک ملت و یک تبار محسوب می‌شویم و متعلق به ایران محسوب می‌شویم و ایران جامع و وحدت‌بخش ماست، چه نیازی به جمهوری؟

> ببینید انقلاب مشروطه انقلاب است. ما منظورمان از انقلاب چیست؟ این است که یک نظم جدیدی را مستقر کند، مبانی سیاسی جدیدی را به وجود بیاورد و ماهیت حکومت قبلی را عوض کند. مشروطه، به این معنا انقلاب است. چون فلسفه سیاسی عوض شده. دیگر پادشاه از طرف خداوند نیست. مهم‌ترین اتفاق در فلسفه سیاسی افتاده. ماهیتا عوض شده. تا دیروز پادشاه ظل‌الله بود و او را به خداوند منسوب می‌کردند. از فردای مشروطه بحث دیگری است. پس این انقلاب است. یعنی به یک معنایی کن فیکون شده.

ما شخصیت تاریخی خودمان را داریم که هزاران سال در تاریخ با آن تشخص پیدا کردیم. هر ملتی در تاریخ یک تشخصی دارد، یک شخصیت تاریخی دارد. شخصیت تاریخی این ملت، هزاران سال پادشاهی بوده. وقتی که یک عده می‌گویند پادشاهی را بگذاریم کنار، من پرسشم این است: شما سنتی که متجدد شده و پویاست را می‌خواهید بگذارید کنار، به جایش می‌خواهید چه درست کنید و چرا؟ اگر گفتند می‌خواهیم نظام آزادی درست کنیم، می‌گوییم آزادی یعنی چه؟ یعنی آزادی پوشش، آزادی عقیده یا آزادی‌های سیاسی؟ خب این‌ها که در مشروطه بود. اینکه با آن مخالفتی ندارد. تنها زمانی هم که عینیت یافته دوران مشروطه است. اگر بگوید می‌خواهیم در آن عدالت درست کنیم، می‌گوییم اگر عدالت حقوقی منظورتان است، خب عدالت حقوقی هم که در مشروطه درست شد؛ دادگستری و کاخ دادگستری داشتیم. آنجا نظام حقوقی مدرن پیدا کردیم و قانون مدنی نوشتیم. اگر

بگویند که عدالت به معنای اقتصادی‌اش می‌خواهیم، باز هم می‌گوییم بورژوازی ملی ما داشت آن‌جا رشد پیدا می‌کرد. عدالت به معنای اقتصادی‌اش، لازمه‌اش تولید ملی است. ما در آن‌جا توانستیم از تولید سنتی به سمت تولید مدرن صنعتی برویم. ما حتی نحوه کِشت‌مان را تغییر دادیم و نظام زمین‌مان در درون نظام مشروطه تغییر کرد. ما تولید سنتی، دستی، خانگی و محدود را تبدیل کردیم به تولید صنعتی. پس شما چه چیزی را می‌خواهید درست کنید که در داخل آن قالب که به‌روز شده بود و این‌ها را محقق کرده بود، نمی‌گنجد؟

اگر کسی بگوید من نمی‌خواهم سرنوشتم فلان شود و آن فرم را دوست ندارم و از این بحث‌ها، خب این‌ها دیگر سلیقه است، و به فلسفه سیاسی مربوط نمی‌شود. اتفاقا در میان نظام‌های سیاسی، نظام‌های مقتدر بهترین نوع نظام‌ها هستند. در جمهوری، اگر کسی بخواهد بگوید من ادامه دولت ایرانم، چطور می‌خواهد چنین ادعایی کند؟ یعنی چطور باید بگوید که من ادامه کوروش هستم؟ بعضی از دوستان جمهوری‌خواه برای کوروش بزرگداشت می‌گرفتند؛ به آن‌ها گفتم خب شما که ۲۵۰۰ سال پادشاهی را برانداختید، حالا چرا دیگر بزرگداشت می‌گیرید؟! پاسخی نداشتند. یعنی مانده بودند. همه تاریخ ایران پادشاهی بوده است. آخر مگر می‌شود یک نظامی، گذشته نداشته باشد؟! حتی نظام آمریکا که تقریبا یک نظام جدید است، همه قهرمان‌هایش مشخص است و تاریخ دارد. چطور جمهوری‌خواهان می‌خواهند تاریخ ایران را کلا پاک کنند؟ یا اصلا نباید اشاره کنند یا اگر هم به گوشه‌ای از آن اشاره کنند می‌شود پادشاهی؛ ولی با اصرار بر جمهوری‌خواهی خود چطور می‌خواهند بگویند من ادامه آن هستم؟

اگر هم بخواهند بر جمهوری‌خواهی خود اصرار بورزند پس باید کمی شبیه همان فرانسوی‌های انقلابی برخورد کنند. انقلابیون فرانسوی حتی این تاریخ را هم می‌خواستند عوض کنند. یعنی می‌خواستند تقویم و پرچم را عوض کنند. کاملا چیز جدیدی بیاورند. اتفاقا یکی از کسانی که واقعا از این لحاظ حق این نوبودگی را تا حد زیادی ادا می‌کند خود ولی‌فقیه کنونی علی خامنه‌ای است. خامنه‌ای پادشاهی‌های ایران و آثار باستانی ایران و تخت جمشید را تحقیر می‌کند و می گوید به جای آن‌ها باید رفت حرم امام رضا! حتی دیدار از تخت جمشید را در بهترین حالت نشانه ناآگاهی و نادانی می‌داند .

مجاهدین هم همین‌طور هستند. مجاهدین می‌گویند ما علیه شاه و شیخ می‌خواهیم انقلاب کنیم. دروغ می‌گویند. شیخ‌شان طالقانی است. الان هم از آن‌ها بپرسید می‌گویند هنوز شیخ‌شان طالقانی است. ولی خب پدر طالقانی پدر طالقانی می‌کنند. خب به فرض بگوییم شیخ‌اش را فهمیدیم. شاه‌اش را چرا؟ داستانی می‌سازند از ۲۵۰۰ سال ستمشاهی و غیره. بعد چند تا روایت هم می‌سازند و می‌گویند به خاطر این‌ها ما باید چنین می‌کردیم. حالا خودشان به شکل درون‌سازمانی هم نمی‌توانند یک ساختار عادلانه درست کنند. همه گروه‌های انقلابی دیگر هم این‌گونه هستند. شما بروید داخلشان و بحث‌های درون‌سازمانی‌شان را ببینید. پر از حذف است. تاریخ حذف‌های درونی این‌ها حجیم‌تر از تاریخ کشته‌های این‌ها توسط ساواک است. چه در جنگ‌های مسلحانه و چه در اعدام‌ها. این‌ها به خودشان رحم نمی‌کردند.

من چند نمونه می‌آورم که ببینیم این‌ها واقعا صادق هستند یا نه. مجاهدین خلق که کشتارهای درونی داشتند. فدائیان خلق کشتار درونی داشتند. حزب کومله کشتار درونی داشته. حزب دموکرات کردستان کشتار درونی داشته. به همدیگر هم رحم نکردند؛ کومله و دموکرات همدیگر را کشتند. یک قتل عام عجیبی در اورامانات کردند. بعد جمهوری اسلامی و مجاهدین که هر دو با هم وحدت انقلابی داشتند، این‌قدر از هم کشتند که هیچ کس این اندازه نکشته. شاه که بهشتی را نکشت، شاه که رجائی را نکشت، شاه که ۷۲ تن فلان این‌ها را نکشت؛ مجاهدین بودند که بمب گذاشتند و کشتند. سال ٦٧ هم که این‌قدر که جمهوری اسلامی از مجاهدین کشت، رژیم پیشین نکشت.

بله اصلا قابل مقایسه نیست.

می‌خواهم بگویم این‌ها می‌گویند ما می‌خواهیم جمهوری درست کنیم و شاه ستمگر بوده و چند مورد ستم را هم پیدا می‌کنند؛ اما در عین این‌که دارند در مورد ستم‌های قدیمی صحبت می‌کنند یا تفنگ‌شان را دارند مسلح می‌کنند یا دشنه‌هایشان را دارند تیز می‌کنند. یعنی حتی در روایت تاریخ صادق نیستند.

به این خاطر من مسئله بازگشت به مشروطه را مطرح می‌کنم و می‌گویم که نظریه بازگشت، کنارگذاشتن نظام جمهوری اسلامی در کل و اساس است. انقلابی‌ترین نظریه، نظریه بازگشت به مشروطه است. چون زیربنای فکری و نظری جمهوری اسلامی را می‌زند.

یعنی شما در نظریه بازگشت به مشروطه قائل به هیچ گونه بازنگری در نظم مستقر کنونی نیستید، بلکه قائل به براندازی نظم کنونی و بازگشت به نظم پیشین

که نظم مشروطه باشد هستید.

من معتقدم نظم فعلی یک نظم انقلابی است و علیه نظم اصلی ماست.

و این را تعبیر رادیکال‌تری می‌دانید؟

بله. من دارم می‌گویم این کشور را دارند به طور انقلابی حفظ می‌کنند. این‌ها ضد نظم‌اند.

خود خامنه‌ای هم به صورت رسمی خود را «رهبر انقلاب» می‌نامد!

ببینید. این اپوزیسیون یک چیزهایی را ساخته که مردم بیچاره استفاده می‌کنند. می‌روند در دادگاه و نمی‌توانند توضیح دهند. به خاطر براندازی متهم می‌شوند، پنج سال هم حکم می‌گیرند. من وقتی می‌رفتم در دادگاه، می‌گفتند تو براندازی. می‌گفتم یعنی چه براندازی؟ من ضد انقلابم. صرف برانداز بودن ارزش نیست، باید بگوییم چه می خواهیم بسازیمو معلوم است برای ساختن نظم نو آن نظام قبل برانداخته می‌شود و انقلاب تعطیل می‌شود اما خود براندازی ارزش نیست. براندازی برای چه مهم است. غرض و غایت را باید گفت.

من به آدم‌های جمهوری اسلامی می‌گویم شما که نظمی نساخته‌اید. شما بوروکراسی زمان شاه و نظام مشروطه را گرفته‌اید، سوارش شده‌اید و به شیوه انقلابی آن را فاسد و ضایع کرده‌اید و به شیوه انقلابی کشور را پیش می‌برید در واقع خرج و مصرفش می کنید. براندازی این است که یک عملیات‌هایی انجام دهیم تا حکومت را بکشیم پایین، خب بعدش چه؟ الان مجاهدین خلق هم براندازند، و کانون‌های شورشی می‌خواهند راه بیندازند. من این را نمی‌خواهم. من می‌گویم نه تنها باید جمهوری اسلامی را کنار بگذاریم، بلکه ایده جمهوریتش را هم باید کنار بگذاریم. دیگر رادیکال‌تر از این که نمی‌شود. هم جمهوریتش را می‌خواهیم کنار بگذاریم و هم اسلامیتش را. من اینها را در بازجویی و دادگاه هم می‌گفتم.

می‌خواهم بگویم بدبختی و مصیبتی که الان به وجود آمده فقط جمهوری اسلامی نیست. بلکه جمهوری اسلامی بهترین حکومتی است که از درون انقلاب ۵۷ بیرون آمد. از درون انقلاب ۵۷ هیچ حکومتی بهتر از جمهوری اسلامی بیرون نمی‌آمد. اگر ما می‌خواهیم بعد از براندازی و خلاص‌شدن از شر جمهوری اسلامی و بدترش، اسیر یک وضع نابسامان نشویم، نباید با براندازانی که نظریات انقلابی می‌بافند همراهی کنیم، بلکه باید تلاش کنیم انقلاب ۵۷ را شکست دهیم. این پیروزی هم بایستی نظری باشد هم عملی. یعنی ما باید انقلاب ۵۷ را هم در قالب نظر شکست دهیم، هم در قالب عمل. به این علت که یک حکومتی که به لحاظ نظری ورشکسته شده باشد که نمی‌آید قدرت را تحویل دهد و تغییر کند. عالم سیاست عالم نیروهاست. به همین خاطر هم مبارزه جنبه نظری دارد، هم جنبه تشکیلات و نیروسازی دارد. ما باید در هر دو حوزه بتوانیم جمهوری اسلامی و انقلاب اسلامی را شکست دهیم.

اگرچه شما علاقه‌مند به نظم و فرم پادشاهی هستید، در یکی از نوشته‌هایتان در توضیح ایده‌ی بازگشت به مشروطه عملا جا را برای کسانی که علاقه‌مند به فرم جمهوری هستند باز گذاشته بودید. بحث‌تان این بود که می‌گفتید اگر ما حکومت مشروطه و نظم مشروطه را نظم پاسدار آزادی و حکومت قانون بدانیم عملا جمهوریت را محقق کرده‌ایم. یعنی شما جمهوریت را که باید آمال نهایی یک جمهوری‌خواه باشد، پیشاپیش در درون مشروطه مستقر می‌بینید. حرفتان این بود که یک جمهوری‌خواه که در جمهوری‌خواهی‌اش صادق است و واقعا به جمهوریت علاقه‌مند است، باید اتفاقا با بازگشت به مشروطه همراه باشد. بیشتر توضیح می‌دهید؟

بله. ببینید بحث این است که جمهوریت یعنی چه؟ آیا ما فقط درباره شکل صحبت می‌کنیم یا درباره مفهوم جمهوریت صحبت می‌کنیم؟ عرض کردم در فرانسه مسئله این بود که عموم مردم را بتوانند وارد سیاست کنند. یعنی اصلا آدم حساب‌شان کنند و واجد حق برابر شوند. چرا در فرانسه دعوای برابری بود؟ حالا انقلابیون در ایران، این را آورده بودند و می‌گفتند برابری، برابری. چون ریشه‌اش را نمی‌دانند، چون درد ما که نبوده. در فرانسه واقعا برابری نبود. ریشه نابرابری در فرانسه چه بود؟ اینکه دو طبقه بود، دو نظام خونی مقتدر بود و در این دو نظام دوبنی خونی، عموم مردم جایی نداشتند. به همین علت برای اینکه عموم آدم حساب شوند، آنجا جمهوریت درست شد. یعنی جمهوری برای جمهوریت. سپس مبنای قوانین آرام‌آرام رضایت عموم می‌شود. به این می‌گویند جمهوریت. اگر مبنای قوانین رضایت عمومی باشد، جمهوریت درست می‌شود. من می‌گویم که در درون پادشاهی مشروطه ما و در درون پادشاهی مشروطه انگلیس و چند کشور دیگر، مبنای قانون کیست و چیست؟ رضایت عمومی است. خب این یعنی جمهوریت.

ببینید مسئله این است که گفت‌وگوهای جدی

صورت نگرفته. اگر فکر می‌کنند فقط در فرم جمهوری به جمهوریت می‌رسند، منظورشان این است که انگلیس ضد جمهوریت است و یک نظام بد است؟! در جمهوریت دنبال چه چیزی هستند که پادشاهی انگلیس نمی‌تواند به آن پاسخ دهد؟ وقتی می‌گویند جمهوریت‌شان یک چیز منحصربه‌فردی است و آمال سیاسی ماست، باید ما بفهمیم چه وجهی است که در پادشاهی انگلیس تحقق پیدا نکرده ولی در آن شکل خاص و خالص جمهوری آن‌ها به آن می‌شود رسید. این را اگر از یک انگلیسی در یکی از دانشگاه‌های معتبرشان بپرسید قطعا می‌گوید جمهوریت همین است که دارید در انگلیسی می‌بینید. جاری است دیگر. یعنی مردم دارند تصمیم می‌گیرند، پایه قوانین، رضایت مردم است. اما در ایران این مفاهیم را آوردند ولی از آن اسلحه ساختند؛ اسلحه جنگی بر علیه همه، علیه نظم، علیه نظام، علیه امور تازه، علیه همه آن چیزهایی که می‌توانست موجب خیر شود در ایران. این‌ها با این مفاهیم اسلحه ساختند.

خب من این‌جا از نظر تئوریک هنوز بحث می‌کنم. یکی که عناد دارد با پادشاهی مشروطه، او مسئله من نیست، ولی عده‌ای هستند که در جمهوری‌خواهی خود صادقند و دغدغه فکری دارند؛ یعنی می‌گویند من برای ایران یک نظامی با این ویژگی‌ها می‌خواهم. به آن‌ها می‌گویم که اگر شما صادق هستید در گفتار خودتان، بدانید که آن ایده‌آل درون پادشاهی مشروطه تحقق پیدا می‌کند؛ ولی اگر بخواهید این را ادامه دهید و انقلاب در انقلاب بسازید، انقلاب بعدی در امتداد ۵۷ ، خونین‌تر و خشن‌تر از این خواهد بود. شما هنوز مجموعه‌ای از نیروهای انقلابی با مشی مسلحانه را دارید که ریشه‌شان ۵۷ بوده و منتظرند تا بتوانند آخوندها را بیندازند و علیه هم اسلحه بکشند. خب، عده‌ای هنوز در قسمت‌های شمال‌غربی ایران هستند و در مناطق مرکزی‌تر هم مجاهدین و غیره و غیره آماده اسلحه‌کشیدن هستند. پس، با امتداد انقلاب ۵۷ شما می‌خواهید چه درست کنید، چگونه می‌خواهید نظم را به وجود بیاورید؟

ما یک تصور داریم می‌گوییم مردم می‌آیند در خیابان و با اعتصاب و غیره حکومت را برمی‌دارند. حالا بگذریم از این‌که برای این اعتصاب‌ها هم که سال‌ها شعار می‌دهیم، برنامه‌ای وجود ندارد. الان هم که اعتصاب‌ها شکل گرفته باز اپوزیسیون دارد بیانیه صادر می‌کند. یک عده با بیانیه مشارکت می‌کنند! حالا از این می‌گذریم. ولی می‌گوییم به فرض مردم ماه‌ها آمدند در خیابان و نهایتا با اعتصاب حکومت سقوط کرد. بعد چه؟ نظمی که وجود ندارد. در آن زمان با این گروه‌های مسلح می‌خواهیم چه کار کنیم؟ سازمان مجاهدین تن به گفت‌وگو می‌دهند؟! آن‌ها که پیشاپیش رئیس جمهور انتخاب کرده‌اند. یعنی حاضر هستند از رئیس‌جمهوری که انتخاب کرده‌اند عقب‌نشینی کنند؟! آن‌ها رهبر مقاومت تعیین کرده‌اند و معتقدند مقاومت پیروز می‌شود. اصلا مفاهیم آن‌ها مفاهیم دموکراتیک و قابل گفت‌وگو نیست. می‌توانند سر تک‌تک ما کلاه بگذارند، از امکانات ما استفاده کنند و یک گفت‌وگویی داشته باشند، ولی هم‌پیمانان‌شان هم مسلح‌اند. مثل حزب دموکرات و غیره که با هم گفت‌وگوهایی داشته‌اند و هم‌پیمان‌شان هستند. خب این‌ها را می‌خواهیم چه کار کنیم؟ من از آدم‌های صادق می‌پرسم. می‌گویم شما که دنبال درست‌کردن یک جمهوریت و یک جمهوری ایده‌آل هستید چطور می‌خواهید با انقلابیون سال ۵۷ به این برسید؟ آیا غیر از این است که باید دوباره یک کسی را بکشید بالا که بتواند همه این مجاهدین را بزند؟ تعارف که نداریم. وقتی که جمهوری اسلامی سقوط کرد ما با یک خلاء مواجه خواهیم شد. آن خلاء باید پر شود. شاید آن جمهوری‌خواهان بگویند که خب، یک نیرویی درست می‌کنیم که مجاهد را بزنیم، فدائی را بزنیم، فلان حزب را بزنیم، بهمان حزب را بزنیم و اسلحه‌ها را بگیریم. خب در این صورت آن نیرو که این‌قدر قوی شده از کجا معلوم دموکراتیک خواهد بود؟ یعنی چه تضمینی وجود دارد آن نیرویی که این‌قدر قدرتمند شده و همه را زده، حالا بخواهد به صورت دموکراتیک یک جامعه را اداره کند؟ تضمینی وجود دارد؟

> خب حالا من می‌خواهم بگویم چرا بازگشت به مشروطه؟ شما می‌خواهید از مشروطه عبور کنید که به چیز جدید برسید؟ من می‌گویم چیز جدید درست شده. وقتی یک چیز جدید درست شده شما نمی‌توانید با نابود کردن آن چیز جدید، چیز جدید درست کنید. بله حتما می‌توان در درون آن اندیشید و آن را نوتر کرد. تمام خوانش‌هایی که از مشروطه می‌شود خوانش‌های ایدئولوژیک است. در درون خوانش‌های ایدئولوژیک می‌آیند امر جدید را و حوزه‌ای که ما در آن‌جا تازه، جدید و مدرن شدیم را می‌کشند و می‌گویند ما می‌خواهیم یک چیز تازه بیاوریم. امکان‌پذیر نیست.

آن نیرو در آن صورت اصلا نیازی به دموکراسی و

من و شما و بقیه ندارد!

همین است. حالا آن مدلی که ما می‌گوییم چیست؟ ما می‌گوییم در مدل ما حتی برای این منظور و این شرایط که نیروهای مسلحی داشته باشیم که با گروه‌های چریکی و ضدنظم و غیره مقابله کنند، چارچوب عمومی مشخصی وجود دارد. یعنی یک نظامی وجود دارد که بعدش می‌توانیم به آن نیروی مسلح بگوییم تو باید درون این نظام و چهارچوب باشی. مگر ستارخان اسلحه نکشید و با محمدعلی‌شاه نجنگید؟ ولی بعدش با رفع استبداد چه شد؟ به او گفتند اسلحه‌ات را بگذار زمین، قانون وجود دارد. این‌طور نبود که بگوید خیر، حالا من چون همه را زده‌ام، حالا چون به من می‌گویند قهرمان و سردار ملی و فلان، دیگر اسلحه زمین نمی‌گذارم. گفتند اسلحه‌ات را بگذار زمین، قانون همین است که هست. سردار اسعد که نمی‌توانست بگوید که من همه را زده‌ام و دیگر فقط منم. بلکه قانون وجود داشت. من می‌گویم اگر استبداد محمدعلی شاه را شکست دادیم و برگشتیم به نظم و قانون، الان هم با شکست جمهوری اسلامی باید برگردیم به نظم و قانون. دوستان جمهوری‌خواهی که می‌خواهند یک جمهوری خوب درست کنند با ایده انقلاب موفق نخواهند شد؛ با هزاران مسئله مواجه خواهند شد که به هیچ کدامشان پاسخ نمی‌دهند.

یعنی شما به جای ایده انقلاب از ایده بازگشت دفاع می‌کنید؛ می‌گویید ما یک نظمی داریم و به آن نظم بازمی‌گردیم. مثال آن را هم فتح تهران می‌دانید که کسانی که فاتحان تهران بودند و از سمت آذربایجان، اصفهان و گیلان آمده بودند بالاخره باز درون آن نظم قرار گرفتند. یعنی با کنار زدن محمدعلی‌شاه، که علیه نظم مشروطه شوریده بود، خود در درون نظم مشروطه مستقر شدند و عملا در آن مقطع نیز یک بازگشت به مشروطه رخ داد. ولی مسئله این است که پس از اینکه جمهوری اسلامی، فرو بپاشد، بالاخره بعضی‌ها هستند که تمایل به فرم جمهوری دارند. یعنی می‌گویند ما حرف شما را می‌پذیریم؛ می‌پذیریم که جمهوریت در درون پادشاهی مشروطه نیز مستقر است، ولی ما به فرم جمهوری تمایل داریم نه پادشاهی. استدلالی هم که معمولا می‌آوردند این است که فرم پادشاهی مشروطه در ایران، مستعد ایجاد دیکتاتوری است. خب این‌ها بالاخره افراد و گروه‌هایی هستند که لزوما مجاهد، کومله و حزب دموکرات نیستند و بخش‌هایی از مردم و ملت و مملکت ایران هستند. ایده بازگشت به مشروطه چگونه با آن‌ها می‌خواهد روبرو شود؟ کسانی که روی بازگشت به مشروطه تاکید می‌کنند، آیا ایده رفراندم را می‌پذیرند؟ اینکه رفراندوم برگزار شود و در این رفراندوم ملت بین فرم پادشاهی مشروطه و فرم جمهوری انتخاب کنند؟ چون اگر رفراندوم نخواهد برگزار شود دوباره با یک مدلی روبرو خواهیم شد که از درون این تضاد سیاسی‌ای که وجود دارد یک نوع تنازعی به وجود می‌آید و این قطعا به همان آشوبی می‌انجامد که از قضا شما تاکید می‌کنید که برای بازگشت به مشروطه باید از آن دوری کرد.

ببینید، این مباحث من تئوریک است. من معتقدم که امروز مواجهه و مقابله‌ی ما با جمهوری اسلامی قسمت‌های معیوب زیادی دارد. مبارزه ما یک نظریه منسجم ندارد. من نگران نیستم که مردم چه می‌گویند. این چیزی است که من آن را به لحاظ تئوریک فهمیده‌ام و می‌خواهم با ملتم صحبت کنم و فعلا تبلیغش کنم. ایده مشروطه‌خواهی ایده جدی‌ای است. از همان ۵۷ هم از اولین روزهایش مشروطه‌خواهان ایستادند و با انقلاب مخالفت کردند. الان ما داریم همان مقاومت را توضیح می‌دهیم. حرف‌های ما هم صرفا با من آغاز نشده. اینگونه نیست که فکر کنید من درستش کرده‌ام. نه، همین مشروطه‌خواهانی که سال‌ها می‌گفتند که جمهوری اسلامی را باید برانداخت و قانون اساسی مشروطه هم معتبر و جاری است همین حرف را می‌زدند. حالا من کمی نظری‌ترش می‌کنم، با تامل بیش‌تر. یا پیش از من مرحوم آدمیت بحث‌های بسیار جدی مطرح کرد؛ بسیار جدی. چون این مرد بزرگ داشت به مردم می‌گفت نکنید این کارها را. هشدار می‌داد که از این کاری که دارید انجام می‌دهید چیزی جز استبداد بیرون نمی‌آید. اگر در پی جمهوریت هستید در درون مشروطه درست کنید. این‌ها را من نگفتم، این‌ها را آدمیت خیلی هم بهتر از من گفت یا دکتر طباطبایی حرف‌های بسیار مهم و پر مغزی دارد. می‌خواهم بگویم که باید در نظر بگیریم که این یک بحث فکری است. حالا حرف آدمیت را گوش نکردیم ولی ما می‌فهمیم که آدمیت درست فهمیده بود. من هم در این مرحله نظرم را می‌گویم.

تا این‌جا بحثمان تئوریک بود. من معتقدم همان‌طور که کمونیسم مبنای نظری داشت و جنبش‌های کمونیستی به آن نظریه کمونیستی مارکس تکیه می‌کردند، ما هم باید برای مبارزه خودمان یک نظریه داشته باشیم؛ نظریه موفق مبارزه با جمهوری اسلامی نظریه بازگشت به مشروطه است. غیر از آن ما نمی‌توانیم نظریه موفقی را بیاوریم که نیروهای مبارز علیه جمهوری اسلامی، نیروهای آن ایده باشند. از دیدگاه من هر نیرویی در میدان، نیروی یک ایده است. زمانی که بیش‌ترین نیروها متعلق به یک ایده باشند ایده توش و توان مادی پیدا می‌کند. ایده به خودی خود که

نمی‌تواند مبارزه کند؛ در قالب افراد می‌تواند مبارزه کند. هر ایده‌ای که بتواند در افراد بیش‌تری تجلی پیدا کند مادی می‌شود و تبدیل به زور و نیرو می‌شود.

خب تا این‌جا این‌ها را در بحث تئوریک گفتم. قابل نقد و رد است.

اما وقتی به عنوان فعال سیاسی می‌خواهم صحبت کنم، به این دوستان می‌گویم ببینید، من که شاهزاده نیستم، پدرم که شاه نبود، این‌طور هم نبود که پدرم در دوره شاه، ارباب بوده یا در دربار بوده یا مثلا زمین‌هایی در شمیران داشته و الان می‌خواهم برگردم و آن خدم و حشم را بگیرم. چنین چیزی نیست. بماند که اگر انتخابات ریاست جمهوری هم برپا شود آن دوستانی که می‌خواهند رئیس‌جمهور شوند که اصلا نمی‌توانند به گرد پای ما برسند. این‌طور نیست که مثلا اگر فرم جمهوری برپا شود آن‌ها لزوما رئیس جمهور شوند. ما در آنجا هم پرتوان‌تریم. این‌ها در همان ۵۷ نشان دادند که چطور به خمینی باختند.

اما حرف من چیست؟ من که اصلا با رفراندم مخالفتی ندارم. من می‌گویم برای مبارزه موفق با جمهوری اسلامی یک نظریه لازم است که آن هم نظریه‌ی بازگشت به مشروطه است. آن‌ها فکر می‌کنند اینگونه نیست. خب، راه خودشان را بروند، من هم راه خودم را می‌روم. اما اگر ما پیروز شدیم، و پس از بازگشت به نظم مشروطه، خواهم گفت که مردم چند حق بنیادین دارند. یک: تصمیم بگیرند که فرم پادشاهی بماند یا عوض شود. این را مردم تصمیم می‌گیرند. یعنی رفراندوم خواهد شد. قطعا باید رفراندوم برگزار شود. چون بالاخره مردم در یک برهه‌ای یک کارهایی کرده‌اند و الان با بازگشت به مشروطه حق دارند که تصمیم بگیرند فرم، پادشاهی باشد یا جمهوری. من البته به لحاظ نظری غلط می‌دانم ولی حق مردم است. ضمن اینکه هرگاه بخواهند هم باید بتوانند پادشاهی را به جمهوری تبدیل کنند و هر وقت بخواهند هم باید بتوانند جمهوری را به پادشاهی تبدیل کنند. این امکان همیشه باید باشد. سخت می‌شود ولی این امکان باید باشد. این مدل ماست. پادشاهی هم باید تایید مردمی داشته باشد. اتفاقا در پادشاهی مشروطه، پادشاهی هر روز تایید می‌شود و در این راه ما باید بتوانیم قوانین را شفاف‌تر کنیم. یعنی اصلاحاتی را در قالب متمم دوم - که باید به قانون اساسی مشروطه اضافه شود - اعمال کنیم. یک متمم اول زده‌ایم، حالا نوبت متمم دوم است. در آن متمم باید یک سری چیزها را اصلاح کنیم، یک سری چیزها را به‌روز کنیم و یک چیزهایی را حذف کنیم. این هم با مردم است. مردم اگر قبول کردند که نظام پادشاهی مشروطه ادامه پیدا کند که ادامه پیدا می‌کند. من حتی پیشنهاد می‌دهم که ماده‌ای گنجانده شود برای این‌که اگر این تعداد از مردم فلان شاه یا فلان خانواده را نخواستند، پادشاه و یا خانواده شاهی را عوض کنند. در سوئد هم همین است. می‌توانیم همه این‌ها را درون قانون اساسی مشروطه بگنجانیم. یعنی دستاوردهای نوین بشری را بیاوریم در قالب متمم دوم قانون اساسی خودمان بگنجانیم. نه اینکه انقلابیون بیاورند، بلکه ما بیاوریم، مردم باید بیاورند. قانون اساسی برای مردم است. ما که قیم مردم نیستیم. بازگشت به مشروطه یعنی ما قیم مردم نیستیم. گروه‌های سیاسی قیم مردم نیستند. گروه‌های سیاسی می‌توانند پیشنهاد دهند، بحث کنند، ولی مردم باید تصمیم بگیرند. در درون مشروطه مردم اگر به فرض پادشاهی را هم قبول ندارند حق دارند فرم جمهوری برپا کنند اما در همان جمهوری‌ای که دارد درست می‌شود قانون اساسی کشور باید طوری نوشته شود که مردم اگر خواستند به پادشاهی برگردند، بتوانند به صورت قانونی بازگردند. مثل ۵۷ قانون ننویسند. دموکراسی طبق چیزی که پوپر گفته یعنی حق انتخاب‌کردن و حق انتخاب‌نکردن و من می‌گویم حق انتخاب و تصحیح انتخاب. نمی‌شود این به ما تحمیل شود که چیزی را انتخاب کنیم که دیگر نتوانیم تصحیح‌اش کنیم. مشروطه نظام ناکامل رو به تکامل است. تحولات هم با نظر مردم است. البته من در کنار همه این آزادی بصورت شخصی مدافع پادشاهی مشروطه خواهم ماند آنهم از نوع محافظه کار. سلیقه شخصی بحث دیگریست.

پس این تئوری من است که شفاف است. می‌گویم در درون مشروطه این حقوق باید باشد یا می تواند باشد اگر مردم بخواهند. این‌ها می‌گویند خب، این حرف را از کجا می‌آوری؟ دارم به آن‌ها امتیاز می‌دهم؟ اصلا، بلکه در زیربنا و در درون فلسفه سیاسی مشروطه این نهفته است. همان‌طور که ما خاندان قاجار را با پهلوی به صورت قانونی عوض کردیم. مانند این‌که من می‌گویم زمین جاذبه دارد و اگر یک چیزی را رها کنم می‌افتد. این برمی‌گردد به ذات جاذبه. در مورد نظام پادشاهی مشروطه هم همین است. وقتی می‌گوییم در پادشاهی مشروطه جمهوریت است منظور همین است که رضایت مردم در اولویت است. این قانون را مردم وضع می‌کنند. مردم هستند که می‌توانند رضایت دهند چه قانونی مشروع است و چه قانونی نامشروع. پس این مردم هستند که تصمیم می‌گیرند فرم حکومت پادشاهی باشد یا جمهوری. چون حکومت برای مردم است.

خب در صورت برافتادن سیستم کنونی، طبق ایده شما باید قانون اساسی مشروطه عملیاتی شود یعنی قانونی که پادشاهی در آن تعبیه شده است و حتی رفراندم را هم منوط به عملیاتی‌کردن آن قانون می‌دانید.

درست است؟ یا اینکه بندهای مربوط به پادشاهی در قانون مشروطه مسکوت بمانند تا زمانی که رفراندم برگزار شود و ملت انتخاب نهایی را انجام دهند؟

ببینید من معتقدم بدون پادشاه نمی‌توانیم به این خواسته‌هایمان برسیم. مسئله من مسئله شخصی نیست. عرض کردم من که وابسته به خانواده سلطنت نیستم. اگر ریاست‌جمهوری هم باشد، فکر می‌کنم بتوانم آراء خیلی بالایی را به دست بیاورم . اصلا چرا راه دوری برویم؟ در همین جمهوری اسلامی هم می‌توانستم وزیر و وکیل باشم. پس مسئله جاه‌طلبی و این چیزها نیست بلکه بحث بر سر راه‌حلی است که واقعا کار کند.

آن دوستانی که فرم جمهوری می‌خواهند و می‌گویند ما می‌رویم رفراندوم برگزار می‌کنیم، من هرچه تصور می‌کنم فکر می‌کنم شوخی می‌کنند. چرا؟ به این علت که این‌ها می‌گویند ما جمهوری اسلامی را برمی‌اندازیم بعد می‌رویم رفراندوم برگزار می‌کنیم. خب رفراندوم یعنی چه؟ یعنی این‌که یک صندوق‌هایی در جایی گذاشته شود و از مردم نظرخواهی شود، و تلویزیون‌ها و روزنامه‌ها در اختیار مردم باشند، آزادانه سخن بگویند و نظرات مردم را منعکس کند. در عین‌حال یک نهادی وجود داشته باشد که صحت انتخابات را تایید کند. یک نیروی قهریه و نظمیه هم می‌خواهد که امنیت برقرار کند تا در همه جا انتخابات برگزار شود. یک مرجعی هم در نهایت شکایات را بررسی کند. خب این چیز عریض و طویل را کجا درست کرده‌اند؟ یعنی اگر جمهوری اسلامی برافتاد و یک کمیته انقلابی آمد، این کمیته انقلاب مشروعیتش را از کجا می‌آورد که دستور دهد؟ اصلا چه کسی می‌خواهد دستور دهد؟ مشروعیتش را از کجا آورده؟ اگر تجربه خمینی را مثال بزنند، می‌گوییم مگر خمینی دنبال دموکراسی بود؟ معلوم است نبود. خمینی که تکلیفش مشخص است. این‌ها از کجا می‌خواهند مشروعیت بیاورند و صندوق بگذارند؟ مگر اینکه بگویند برای این‌که صندوق‌ها گذاشته شود ما نیاز به نیروهای مسلح داریم. خب این کمیته انقلاب بر اساس چه مشروعیت حقوقی و قانونی می‌خواهند به نیروهای مسلح دستور دهد؟ اصلا نیروهای مسلح چرا باید از این‌ها تبعیت کنند؟ خب پس این جمهوری جدید می‌خواهد گارد جمهوری برای خود درست کند؟ اگر گارد جمهوری درست کرد، یعنی عملا دیگر آزادی‌ای وجود ندارد تا مردم نظر دهند. اصلا من شهروند از کجا بفهمم این‌هایی که دارند رفراندوم برگزار می‌کنند، به شیوه درست است یا نه؟ از کجا بدانم صندوق‌ها و آراء درست بوده و واقعا رای مردم شمرده شده است؟ از کجا می‌توانم بفهمم این آقا که به نیروهای مسلح دستور می‌دهد بعدا حاضر خواهد شد کوتاه بیاید و ایران را به یک جمهوری از نوع جمهوری سوریه یا جمهوری عراق تبدیل نکند؟ چنانکه دیدیم جمهوری‌ها در منطقه خاورمیانه چه اندازه مستعد دیکتاتوری هستند.

عملا هیچ‌گاه جمهوری موفقی در خاورمیانه نه داشتیم و نه داریم.

اصلا شما افغانستان را نگاه کنید، در قانون اساسی افغانستان آمده که ما قرار است بر اساس حقوق بشر و میثاق‌های بین‌المللی حکومت کنیم. واقعا چنین چیزی امکان‌پذیر است و شد؟

این دوستان می‌گویند ما می‌آییم و قدرت را به دست می‌گیریم و رفراندوم برگزار می‌کنیم. بسیار خوب، اگر من نسبت به نوع برگزاری رفراندوم شما شکایت داشته باشم به کجا باید بروم؟ اگر گفتند بروید به دادگاه، می‌گویم دادگاه هم که زیر نظر شما دارد هدایت می‌شود. یعنی شما یک حکومت انقلابی درست کردید و به قوه قضائیه، قوه مسلح و قوه مجریه دارید دستور می‌دهید، پارلمان هم که وجود ندارد و خودتان قانون هستید، چه آنکه قانون رفراندوم را شما تصویب کرده‌اید. پس شما که خودتان استبداد هستید. دادگاهی هم وجود ندارد که من بروم به آن مراجعه کنم. اگر منظور این است که قضات جمهوری اسلامی و دادگاه انقلاب مسئول رسیدگی هستند که نمی‌شود. اگر قضات جدید می‌خواهیم که این‌ها منصوبش می‌کنند. اصلا این وسط چه می‌ماند؟

> مجاهدین می‌گویند ما علیه شاه و شیخ می‌خواهیم انقلاب کنیم. دروغ می‌گویند. شیخ‌شان طالقانی است. الان هم از آن‌ها بپرسید می‌گویند هنوز شیخ‌شان طالقانی است. ولی خب پدر طالقانی پدر طالقانی می‌کنند. خب به فرض بگوییم شیخ‌اش را فهمیدیم. شاه‌اش را چرا؟ داستانی می‌سازند از ۲۵۰۰ سال ستمشاهی و غیره. بعد چند تا روایت هم می‌سازند و می‌گویند به خاطر این‌ها ما باید چنین می‌کردیم. حالا خودشان به شکل درون‌سازمانی هم نمی‌توانند یک ساختار عادلانه درست کنند.

بعد برای این‌که سر ما را شیره بمالند - ببخشید این اصطلاح را می‌گویم، آن قسمت کمی فنی و تئوریک بود، این قسمت دیگر باید خیلی سیاسی و به‌روز باشد - می‌گویند نهادهای بین‌المللی. می‌گوییم کدام نهادهای بین‌المللی؟ همان نهادهای بین‌المللی که چشم بستند روی طالبان، همان که در کمیسیون زنانش در فلان بخش‌ها، ارتجاعی‌ترین حکومت‌ها می‌توانند بروند نظارت کنند؟ بعد اصلا از کی تا حالا سازمان ملل می‌تواند پای همه صندوق‌ها ناظر بفرستد. اصلا گیرم که ناظر بفرستد و ما فهمیدیم که شما تقلب کردید، نیروی مسلح که دست شماست، قوه قضائیه که دست شماست، قوه مجریه که دست شماست، من چه کار می‌توانم بکنم؟ این که نمی‌شود.

دقیقا، مسئله این است که نهادهای بین‌المللی قدرت ضمانت اجرا ندارند.

اصلا. آخر این که نمی‌شود. اصلا نقض غرض است. به همین خاطر من می‌گویم که من نباید اثبات کنم که نظریه‌ام کامل است. مدل‌هایی که این‌ها دارند می‌گویند مدل‌های فاجعه آفرینی است. حتی در آن حالت استبدادی هم نخواهند توانست نظم را برقرار کنند. چرا نیروهای مسلح باید از چنین پروسه‌ای تبعیت کنند که ممکن است همه‌شان را به کشتن دهد؟ مگر نه این‌که ارتش در سال ۵۷ با یک جمهوری‌ای مصالحه کرد که افسران ارشدش را اعدام کرد و اگر جنگ نمی‌شد می‌خواست همه‌شان را تکه و پاره کند؟ نیروهای مسلح به این‌ها اعتماد نمی‌کنند.

> جمهوریت یعنی چه؟ آیا ما فقط درباره شکل صحبت می‌کنیم یا درباره مفهوم جمهوریت صحبت می‌کنیم؟ اگر مبنای قوانین رضایت عمومی باشد، جمهوریت درست می‌شود. من می‌گویم که در درون پادشاهی مشروطه ما و در درون پادشاهی مشروطه انگلیس و چند کشور دیگر، مبنای قانون کیست و چیست؟ رضایت عمومی است. خب این یعنی جمهوریت.

به همین علت است که من سوال می‌پرسم و می‌گویم مدل شما چیست؟ مدل‌تان این است که ۵۷ را تکرار کنید، و به جای خمینی کسی دیگر را پیدا کنید بگذارید بالای سر ما و بعد او یک استبداد درست کند؟ به نام انقلاب همه را سرکوب کنید و هر کسی هم حرف زد بگویید ضدانقلاب است؟ هر کسی هم خواست حرف بزند می‌گویید این از عوامل جمهوری اسلامی است و بکشید بالای دار؟ حالا یک سری آدم‌ها هستند که می‌آیند تضمین می‌دهند که نه، ما بر اساس حقوق بشر پیش می‌رویم و اعدام نمی‌کنیم؛ ولی اطرافش را که نگاه می‌کنید، مانند شورای گذار، می‌بینید یک مشت چریک آورده. می‌گویم درست است تو که نمی‌توانی آدم بکشی. تو اصلا نمی‌توانی کارهای ساده‌تر از آن را انجام دهی. اصلا تو این کاره نیستی ولی آدم‌هایی که دارند با تو می‌آیند آدم‌های خطرناکی‌اند. تو راه را باز می‌کنی و آن‌ها اسلحه‌شان را می‌کشند بیرون. من چطور اسلحه را از دست آن‌ها در بیاورم؟ من چطور می‌توانم در حالی که نیروهای مسلحی در کار نیست بنشینم با حزب دموکرات درباره دموکراسی صحبت کنم؟ او قلمرو خودش را تعیین کرده. می‌گوید اصلا حق نداری به ایالت من بیایی. کدام رفراندوم؟!

حالا من می‌خواهم بگویم که مدل ما یعنی بازگشت به مشروطه مدل بهتری است. چرا؟ چون در مدل ما، مشروطه یک حکومتی با عرض و طول و مناسبات مشخص است. یک نظام من‌درآوردی و خیالی که نیست. الگوهایی در همه دنیا دارد، پیشینه و تجربه‌ای داخل ایران دارد. بیرون از سنت ایرانی نیست. ما وقتی می‌گوییم مشروطه، می‌توانیم بگوییم مثل این حکومت، مثل آن حکومت. وقتی می‌گوییم بازگشت به مشروطه معلوم است به چه برمی‌گردیم. نمی‌خواهیم نظام جدید ایجاد کنیم. می‌دانیم به چه می‌خواهیم برگردیم. شدنی هم هست. چرا شدنی است؟ به خاطر این‌که بالاخره برای عبور از جمهوری اسلامی فقط مبارزه کافی نیست، ما باید مدلی ارائه دهیم که در آن مدل جا برای همه باشد، همه نقش خودشان را پیدا کنند، مثلا همین نیروهای مسلح. خب خیلی از نیروهای مسلح ما دارند از مملکت دفاع می‌کنند که اگر نبودند که امارات دو روزه جزایر را می‌گرفت. آن سربازی که رفته در جزایر سه‌گانه دارد از مرز دفاع می‌کند که مجرم نیست. ما که نمی‌خواهیم بچه‌های این مملکت را چون یک یونیفرم پوشیده بکشیم پای دادگاه و اذیت کنیم. ما می‌گوییم آقا این مملکت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی نمی‌خواهد؛ نیروهای مسلح ایران می‌خواهد. ایدئولوژی را از آن حذف می‌کنیم و نهاد را ادغام می‌کنیم و می‌شود نیروهای مسلح ایران. چون این بچه‌ها سربازهای مردم ایران هستند. مگر ما با قزاق این کار را نکردیم. قزاق چه بود؟ قزاق که اصلا فرماندهانش هم روسی بودند. بالاخره ادغام شدند و پایه‌های اصلی ارتش ملی ما گشتند. بالاخره ما تجربه داریم.

من می‌گویم در داخل جمهوری اسلامی مردم را داریم، دیوان‌سالاری داریم، یعنی بوروکراسی، و همین‌طور نیروهای مسلح. ما باید بتوانیم از جایگاه مشخص تضمین‌های دقیق به این‌ها بدهیم که آسیب‌های انقلابی نخواهید دید. انقلاب پیامدهای ناپیدایی دارد. انقلاب را آغاز می‌کنند ولی با هیجان انقلاب، پتانسیل‌هایی آزاد می‌شود و بدون کنترل می‌رود جلو. هیچ کشوری پس از انقلاب، آن کشوری نمی‌شود که پیشتر بود، همه چیز از درون طوفان انقلاب رد می‌شود و هویت نو می‌یابد. یعنی وارد دوره طوفانی می‌شود. دو نوع ملت با ماقبل خودشان فرق دارند؛ یک آن ملت‌هایی که وارد جنگ می‌شوند و دوم آن ملتی که وارد انقلاب می‌شود. این دو نوع ملت دیگر آن ملت و مردم قبلی نیستند. یعنی ما نمی‌توانیم بر اساس قول و قرارها و وعده‌هایی که پیشاانقلاب داده می‌شود انقلاب را پیش‌بینی کنیم. انقلاب مجموعه‌ای از رخدادهای غیرقابل‌پیش‌بینی و تشدیدکننده است و طی آن، مخوف‌ترین و پنهان‌ترین زوایا و پتانسیل‌های انرژی یک ملت آزاد می‌شود و فوران می‌کند. خشم و انرژی فوران می‌کند. ما می‌گوییم که نمی‌شود به وعده‌های چند نفری که حتی اتوریته و ابزارهای مادی کافی برای کنترل این انرژی و خشم ندارند، خوشبینانه نگاه کنیم. بلکه باید بتوانیم چیزی را ارائه دهیم که عرض و طول و ماهیتش مشخص باشد، و ماهیت تخطی از آن هم روشن باشد. آن چیست؟ می‌گوییم نیروهای مسلح و بخش بوروکراتیک کشور و مردم باید پیوند برقرار کنند با شاه. سپس شاه بر اساس مسئولیتی که در قانون اساسی مشروطه به او سپرده شده - که مسئول پیاده‌سازی مشروطه است و نباید بگذارد تعطیل شود - عهده‌دار امنیت، نظم و همه چیز شود. آنگاه بر اساس آن بتوانیم برویم به سمت موسسان، رفراندوم و مباحث دیگری که مطرح می‌شود. در غیر این صورت ما دچار یک آنارشی خواهیم شد. هر کس هم داخل آنارشیسم زورش بیش‌تر است بقیه را سرکوب می‌کند. یعنی در نهایت مردم هم همراهی نخواهند کرد.

بحث نیروهای نظامی را پیش کشیدید. خب این مدل مشخصی است و اتفاقا پیامدهای سودمندی هم دارد. شاهزاده رضا پهلوی هم اخیرا در پاسخ به پرسشی درباره نیروهای نظامی می‌گوید که ما به این نیروهای نظامی برای مقابله با تجزیه‌طلب‌های مسلح نیاز داریم. اگر تجزیه‌طلب‌ها بخواهند تحرکات نظامی و مسلحانه داشته باشند کسانی که می‌توانند مقابل‌شان بایستند همین نیروهای نظامی هستند. این حرف درست است ولی نکته دیگری که وجود دارد این است که بخشی از این نیروهای نظامی که در درون جمهوری اسلامی و درون کشور ایران دارند فعالیت می‌کنند نیروهای ایدئولوژیک هستند. یعنی اتفاقا ایدئولوژی‌های ضدمشروطه در این‌ها وجود دارد و این‌ها اساسا و از بنیاد خودشان را در پیوند با ایدئولوژی‌های ضدمشروطه تعریف می‌کنند. من نمی‌گویم همه سپاه ولی قطعا کادر رهبری سپاه و کادر رهبری ارتش کنونی، این‌ها خودشان را در پیوند با ایدئولوژی ولایت‌فقیه تعریف می‌کنند که اساسا ایدئولوژی‌ای است در برابر نظم مشروطه. چگونه می‌توان ایده بازگشت به مشروطه را برای آنان جذاب کرد؟ بالاخره اول باید یک پذیرشی در کار باشد که پس از آن پذیرش، نظم جدید برای آنان تعیین جایگاه کند.

ببینید اتفاق مهمی افتاده. ایدئولوژی جمهوری اسلامی ورشکسته شده. فراموش نکنیم که وفادارترین نیروها به جمهوری اسلامی در یک بخش حزب‌اللهی‌اش، کسانی بودند که فکر می‌کردند با یک حکومت آرمانی طرف هستند. پرده‌های واقعیت در داخل جمهوری اسلامی برافتاده. یعنی حتی احمدی‌نژاد، که یک زمانی ولایی‌ترین فرد بود و می‌گفت من می‌خواهم سپری باشم برای ولی‌فقیه، رفت و آن اواخر دوره ریاست‌جمهوری‌اش داشت یک آدم دیگری می‌شد. چرا این اتفاق افتاد؟ چون آن حلقه تقدسی که در جمهوری اسلامی شکل گرفته بود برافتاده. تزلزل‌های اعتقادی به وجود آمده. به قول خودشان خیلی‌هایشان حجت شرعی را از دست داده‌اند. یعنی فکر می‌کردند نظام جمهوری اسلامی نظام خیلی خوبی است و ولی فقیه هم مظلوم است. حالا این فکر کم‌کم دارد از بین می‌رود.

ریزش‌های عظیمی در داخل جمهوری اسلامی رخ داده. این‌ها کار اپوزیسیون نبوده؛ کار خود جمهوری اسلامی است که فسادها و تباهی‌هایش مدام دارد موجب ریزش می‌شود. الان طیف وسیعی از حزب‌اللهی‌ها نسبت به همین ریاست محسنی‌اژه‌ای واکنش‌های بسیار تندی داشتند که تعجب‌آور بود. چون می‌گفتند خیلی خب، حالا لاریجانی را نمی‌شد برداشت، ولی این دیگر چرا. یعنی طرف دیگر قبول می‌کند که فساد در قوه قضائیه - چه در دوره لاریجانی چه در دوره محسنی‌اژه‌ای و یا در دوره یزدی که شاهرودی به آن می‌گفت «خرابه» - با نظر خود خامنه‌ای است؛ انگار همین وضعیت، مطلوب خامنه‌ای است که در صدد اصلاح آن بر نمی‌آید. حتی وقتی فساد گسترده لاریجانی فاش می‌شود خامنه‌ای او را در مصلحت نظام می‌گذارد و در خبرگان و شورای نگهبان هم هست.

می‌دانید، دهه ۶۰ بچه‌هایی که معنویت داشتند خیلی به جمهوری اسلامی وفادار بودند. آن‌ها الان متوجه شده‌اند که جمهوری اسلامی نظریه ای با هدف سعادت مذهبی

نیست، بلکه فساد در لایه لایه آن گسترش یافته است.

اصلا این رژیم مستعد فساد بود. این‌گونه نیست که بعدا به فساد آلوده شده باشد.

اصلا متوجه شده‌اند که سر کار بوده‌اند. الان خیلی از این افراد که رفته‌اند جاهای مختلف کشته داده‌اند و هزینه داده‌اند متوجه شده‌اند که این‌جا یک جای دیگر است. هلدینگ یاس و دیگر نهادهای فاسد را نگاه می‌کنند. می‌بینند مثل اینکه بدبختی برای همین بچه‌های معتقد و مومن بود ولی باقی‌شان دارند می‌خورند و می‌چاپند. این دیگر آرام‌آرام معلوم شده است.

از سوی دیگر جمهوری اسلامی کار نمی‌کند. یعنی پیش نمی‌رود. ماشینی است که دیگر زوارش در رفته و نارضایتی‌های عمومی در حال فوران است. مردم به راحتی دارند به جمهوری اسلامی فحش می‌دهند. خانواده‌های این‌ها هم درگیرند. بالاخره همه‌شان که در سپاه و رده‌های بالا نیستند. خانواده‌هایشان ناراضی‌اند. ارزش‌های رسمی حکومت را به رسمیت نمی‌شناسند. دختران خودشان دیگر قبول نمی‌کند با نظر کسی مثل احمد جنتی زندگی کنند. می‌خواهد به آخرین اطلاعات روز مجهز شوند. خواهران و برادران خودشان حاضر نیستند زیر بار ایدئولوژی رسمی جمهوری اسلامی بروند و از آن تخطی می‌کنند و حتی به پدران خود سرکوفت می‌زنند که کشور را به روز سیاه نشانده‌اند.

این‌ها یک طرف قضیه است. یک طرف مهم دیگری وجود دارد. نیروهای مسلح بهتر از همه فهمیده‌اند که جمهوری اسلامی دارد به آخر خط می‌رسد. جمهوری اسلامی بدون این‌که حریف قوی‌ای داشته باشد دارد فرومی‌پاشد. مسئله این نیست که یک اپوزیسیون با کارهای بسیار مستمر سیاسی جمهوری اسلامی را به ته خط رسانده، موضوع این است که جمهوری اسلامی با فرسایش درونی دارد به انتهای خط می‌رسد. حالا این‌جا باید پرسش اساسی را از آن‌ها بپرسیم که چگونه می‌خواهید کشور حفظ شود؟ بالاخره خانواده‌های آن‌ها هم در ایران زندگی می‌کنند. همه آن‌ها که خارج نیستند. پس پرسش این است که چطور می‌خواهید زندگی کنید، چطور می‌خواهید امنیت در ایران برقرار باشد، چطور می‌خواهید آینده خودتان را تامین کنید؟ این باید یک دیالوگ از طرف اپوزیسیون باشد. نه به گونه شعاری که مثلا الان وقت پیوستن به ملت است. یک دفعه در مصاحبه‌ها جوگیر می‌شوند و یک بیانیه‌هایی می‌دهند، و دستور می‌دهند که الان وقت پیوستن به ملت است اگر تا ۲۴ ساعت دیگر نپیوستید دیگر فردا نگویی به من نگفتی!

آقا، این که اسلحه دستش است، نیروی قدرتمندی است و در یمن دارد می‌جنگد. شما درباره چه دارید صحبت می‌کنید؟ درباره یکی از قوی‌ترین نیروهای مسلح منطقه دارید صحبت می‌کنید. دارد عربستان را می‌زند، بیخ گوش اسرائیل دارد می‌زند، اسد را نگه داشته بعد تو داری به او می‌گویی ۲۴ ساعت به تو وقت می‌دهم اگر نیامدی این‌طرف من می‌آیم آن‌طرف پوستت را می‌کنم. آخر این‌که ادبیات مناسبی نیست. بعد دارند به این‌ها می‌گویند که شما سریع باید به مردم بپیوندید. یعنی چه؟ به کجا بپیوندند؟ مثلا یک عده دارند می‌گویند ارتش بی‌عرضه است و طرف جمهوری اسلامی است. آقا ارتش زمانی که می‌خواست کودتا کند و مشت مشت گروه گروه کشته دادند، مردم کجا بودند. افسر ارتش برای چه الان باید دوباره با جانش بازی کند. یعنی دوباره بیاید دست به یک کودتایی بزند، بعد مردم یک روز بیایند در خیابان، فردا روز بروند در خانه، بعد ارتشی بیچاره را بکشند بالای دار؟ یعنی ما از ارتش چه می‌خواهیم؟ البته این ذهنیت‌ها کار مجاهدین خلق است. می‌خواهد مردم و ارتش و سپاه را چنان روبروی هم بگذارد که نهایتا نیاز باشد یک گروه مسلحی هم سمت مردم بایستد، جنگ خیابانی راه بیفتد و فلسفه وجودی پیدا کند.

بله، این تفکر مجاهدین است. اتفاقا اگر کسی واقعا خود را طرفدار سامانه پادشاهی بداند مثلا شاهزاده رضا پهلوی را به مثابه رهبر خود بپذیرد، می‌بیند که ایشان تاکید دارد باید با نیروهای نظامی دیالوگ داشت و صراحتا نام سپاه و بسیج را هم می‌آورد. چندین بار هم این را گفته. ولی بحث این است که این ایده شما برای جذاب‌سازی این ایده برای آن‌ها چیست؟ شما می‌گویید ناراضی هستند، خب بله. سپاه پاسداران قدرت تخریبی بسیار بالایی دارد، نشان هم داده قدرت تخریبی‌اش را، چه در کشتار مردم در درون کشور و چه در منطقه که می‌تواند تروریسم منطقه‌ای را گسترش دهد. ولی این اگر قدرت است، در برابر کسانی که حامی ایده بازگشت به مشروطه هستند هم قدرت محسوب می‌شود. چگونه شما می‌خواهید ایده بازگشت به مشروطه را برای آن سپاهی جذاب کنید؟

ببینید من می‌خواهم بگویم که در درون ایران به یک بن‌بست رسیده. قبلا در این شلوغی‌های اخیر هم سپاه آخرین گروهی بود که وارد جریان شد. یعنی اصلا یکی از دعواهای اساسی مابین حسن روحانی و وزیر کشورش با نیروهای مسلح همین بود که چرا وارد نمی‌شوید. چند جا هم ارتش را متهم می‌کردند که ارتش هم برای این‌که از خودش رفع اتهام کند گفت ما هم بوده‌ایم.

به هر حال برای جذب، یک ایده‌ای لازم است. یعنی باید این‌ها متوجه شوند که شما ایده‌تان چیست. ببینید این‌که همه این‌ها تسلیم مردم شوند که اصلا امکان‌پذیر نیست. اما بخشی از نیروهای مسلح به مردم خواهند پیوست. مانند همان سال ۵۷ که بخشی از نیروهای مسلح پیوستند. چه جذابش کرد؟ یک ایده و فکری وجود داشت که برای آینده‌شان وعده‌هایی می‌داد. حالا هم همین است. کار خیلی پیچیده‌ای نیست. منتها آنها در پی نابودی توان نظامی بودند و دروغ می گفتند و نیرنگ زدند اما برای ما قدرت ملی و نیروهای مسلح قدرتمند یک اصل مهم و حیاتی است. ما باید به این‌ها بگوییم که اولا پیوستن به مردم یعنی چه و اینکه به کجا بپیوندند. چگونه بپیوندند؟ مثلا شما در نظر بگیر ده نفر می‌خواهند بپیوندند. کجا؟ چطور؟ به چه کسی؟ این نیازمند یک ترتیباتی است که من عرض می‌کنم؛ قانون اساسی مشروطه. اصول مشخص و اصول روشن دارد. یک پادشاه که همه این‌ها بتوانند دور او نظم پیدا کنند. در آنجا پادشاه خواهد گفت نیروهای مسلح! اگر سمت ملت ایستادید و این کارها را انجام دهید، یعنی موارد یک، دو و سه، در آینده هم وضع چنین خواهد بود. آن‌هایی هم که دستشان در خون آلوده است و غیره، توسط یک قوه قضائیه و دادگستری عادلانه محاکمه می‌شوند. آن‌هایی هم که خطا نکرده‌اند درجه و تشویق می گیرد و عزت و احترام ملی دریافت می کند. نیرویی که رفته از جزایر ایران دفاع می‌کند وطن‌پرست نیست چون مثلا نماز می‌خواند؟ اینکه این‌طور نیست. یک نظام عادلانه می‌تواند قدرشناس باشد ، یک نظام عادلانه می‌تواند قدر این جانبازی‌ها را بداند. حتی می‌تواند قدر آن جانبازهایی که در هشت سال جنگ ما آسیب دیدند و الان در بسترند و به آنان بی‌اعتنایی می‌شود، را بداند. شهدا دوباره ارزش پیدا می‌کنند. جمهوری اسلامی کاری کرده که حتی شهدا و جانبازها ارزش ندارند. این‌ها باید تبدیل شود به ارزش ملی.

بله، این که بحثی روشن است. در جنگ ایران و عراق اصلا خود شاهزاده رضا پهلوی اعلام آمادگی کرده بود برای این‌که بیاید به عنوان خلبان بجنگد. یعنی یک بحث ملی-میهنی بوده. حالا این‌که آنجا ایدئولوژی‌های ضدملی مثل ایدئولوژی ولایت فقیه به دلیل تسلط سیاسی‌ای که داشت نقش بازی کرد و اساسا خود خمینی از عوامل اصلی ایجاد جنگ بوده، یک بحث دیگر است. ولی بالاخره یک نیروی خارجی و دشمن و ضد ایرانی حمله می‌کند به خاک ایران و کسانی مقابلش می‌ایستند و فرزند پادشاه پیشین هم اعلام آمادگی می‌کند. ولی جناب کلاشی، بحث من عوامل سرکوب هستند که بسیاری‌شان در سپاه مستقر هستند. این‌ها عملا با مردم بی‌سلاح جنگیدند. خود فدوی - از سرکردگان سپاه - درباره آبان ۹۸ گفت ما ۴۸ ساعت جنگ کردیم تا جمع کردیم. چند هزار نفر را هم کشتند. البته شما هم می‌گویید این‌ها که جانی‌اند باید بروند دادگاهی در درون آن نظم مشروطه.

ببینید این‌که از داخل ایران پیام‌هایی بیاید ولی اپوزیسیون نگیرد، روند را کور می‌کند. این‌که مابین ایران و جمهوری اسلامی یکی را انتخاب کن، حرف کلی و درست است اما کارآمد که نیست. خب چه سازوکاری را شما ایجاد می‌کنید که او بتواند بین ایران و جمهوری اسلامی یکی را انتخاب کند و به شما بفهماند که یکی را انتخاب کرده. شما چگونه می‌فهمید که او کدام را انتخاب کرده؟

خب می‌تواند در عدم مشارکت در سرکوب مردم تجلی پیدا کند.

نمی‌شود. ببینید ریزش‌ها باید با شدت‌گرفتن جنبش‌های مردمی دیده شود. یعنی با یک، دو یا سه روز که این ماشین سرکوب از کار نمی‌افتد و آن مسئله نهایی اتفاق نمی‌افتد. من روندش را عرض می‌کنم. ولی بحثم این است که مگر پیکر رضاشاه در روز مهم و نمادینی پیدا نشد؟ خب این را یک آدم‌هایی همان داخل ایران بیرون آوردند. یعنی باور کنیم که یک لودری اتفاقی رفت در آن روز زمین را کند بعد پیکر آمد بیرون و همین؟ بعد یک کسی هم آنجا بود عکس انداخت و پخشش کرد؟ این‌طور که نیست. از داخل ایران پیام‌هایی می‌آید. «رضاشاه روحت شاد» از داخل ایران می‌آید، از داخل ایران به نفع پادشاهی شعار داده می‌شود. مگر از این ظرفیت استفاده شد؟ کف خیابان پادشاهی می‌خواهد. آقایان می‌گویند که ما نماینده کف خیابانیم و فقط صدای مردمیم اما صدای مردم را بازتاب نمی‌دهند که می‌گویند شاه. مگر اپوزیسیون گوش‌هایش را روی حرف مردم باز کرده؟ مگر مردم نگفتند «ما انقلاب کردیم چه اشتباه کردیم»؟

ببینید این را من به عنوان یک تجربه عینی دارم می‌گویم، نه به عنوان یک مسئله مطالعاتی. مردم از انقلابی که کرده‌اند پشیمانند. حتی بسیاری از بزرگان این انقلاب اسلامی هم گفتند پشیمانیم از انقلابی که کردیم و دارند اعتراف می‌کنند. اپوزیسیون دارد اعتراف می‌کند؟ نه. یعنی بعضی از درون جمهوری اسلامی دارند می‌گویند اشتباه کردیم که انقلاب کردیم. اما هنوز اپوزیسیون قبول نمی‌کند که انقلاب اشتباه بود. گوش‌ها باز نیست. دوم هم این‌که وقتی دست‌هایی در کار است که این‌قدر قدرتمند هستند و از درون پیام می‌دهند که ما می‌توانیم با ایده‌ها

و آرمان‌های رضاشاه پیوند برقرار کنیم و پیمان ببندیم، آیا به آن‌ها پاسخ داده شد؟ پاسخ داده نشد. چند نفر می‌دانستند پیکر رضاشاه کجاست؟ چه کسانی می‌توانستند این‌قدر دسترسی‌های بالایی داشته باشند که بروند پیکر را در بیاورند. به این‌ها پاسخی داده نمی‌شود. اتفاقا دوستان ناامنی درست می‌کنند. وقتی می‌روند می‌نشینند در جلسه‌ای که در آن کومله وجود دارد، آن نیروی مسلح باید خیلی احمق باشد که اسلحه‌اش را زمین بگذارد. آقای کیانی اصلا امکان دارد که شما با کومله بنشینید و به مردم بگویید اسلحه را بگذار زمین؟ آخر این کومله یک افکار مشخصی دارد. اساسنامه‌اش را بروید بخوانید. بعد قضاوت کنیم ببینیم که نیروی مسلح حق دارد اسلحه‌اش را بگذارد زمین یا نه. ما در خلاء صحبت نمی‌کنیم که، ما داریم روی زمین صحبت می‌کنیم. درباره یک گروهی که اساس‌نامه دارد و اساسنامه‌اش هم روشن است. اگر من نیروی ملی بروم بنشینم با کومله و بگویم ما داریم می‌آییم در ایران یک کاری را انجام دهیم، آن نیروی انتظامی چرا باید اسلحه‌اش را زمین بگذارد؟ من باید ثابت کنم سمت مردم هستم یا نه. آخر من خودم وقتی که با کومله نشستم که دیگر سمت مردم نیستم. من خودم از اصول تخطی کرده‌ام.

اما موضوع بعدی این است که جمهوری اسلامی یک حکومت سخت و استبدادی است. ریزش نیروهایش هم گام به گام اتفاق خواهد افتاد. دارد می‌ریزد ولی این‌طوری نیست که به یکباره اتفاق بیفتد. باید یک جریانی و یک نیروی مبارزی در ایران شکل بگیرد؛ یک فکر قدرتمند که حاضر باشد جانبازی، ایثار، مقاومت و مبارزه کند، بتواند از ابزارهای مدنی‌اش از اعتصاب‌ها از تظاهرات و غیره استفاده کند تا آرام‌آرام و گام به گام ماشین سرکوب جمهوری اسلامی را سست کند. وقتی که معلوم شد در خیابان و سمت مردم یک قدرتی پدید آمده که می‌تواند پنجه در پنجه جمهوری اسلامی بیندازد ریزش‌های نیروهای مسلح آغاز خواهد شد وگرنه الان نیروهای مسلح که نمی‌توانند ریزش کنند. ریزش یکی از مراحل انتهایی است. همان‌طور که سال ۵۷، دیدیم ارتش چه زمانی ریزش کرد.

اما قبل از این‌که ۵۷ پیروز شود انقلاب در دو وجه چپ و اسلامی بین ارتشی‌ها نفوذ کرده بود. مسئله این است. ما باید اول یک ایده داشته باشیم که در ذهن‌ها رسوخ کند که اگر یک روزی بخشی از نیروهای مسلح خواستند سمتی را انتخاب کنند، همان سمت صحیح یعنی مشروطه را انتخاب کنند. سپس با همان نیروها با باقی‌مانده نیروهای مسلح که تسلیم نمی‌شوند و می‌خواهند ایران را فدای جهان اسلام کنند، مبارزه می‌کنیم. آخر، یک قسمت سیاست هم زد و خورد است دیگر. منتها هنر این است که شما بیش‌ترین مردم را بیاورید پشت ایده خودتان، نه این‌که بیشترین دشمن را بگذارید روبروی خودتان.

یک نکته پایانی را عرض کنم. ببینید تحول در ایران رخ خواهد داد. یا با مشارکت ما یا بدون مشارکت. ایران در آستانه تحول است. یا مثبت یا منفی. این‌طور نیست که حوادث بسته باشد به اقدامات و تصمیمات و عملیات شما و من. نه، ایران باید تغییر کند و تغییر خواهد کرد. اگر هر کسی از اینکه مسئولیتش را به عهده بگیرد کوتاهی کند، آن نقش خودش را بازی نکند، حوادث از روی او رد خواهند شد. ایران کشور پیچیده‌ای است. نیروهایی پیدا خواهند شد که این کشور را بالاخره در مسیر یک نظم صحیح بازسازی کنند. می‌خواهم بگویم این تصور غلط درست نشود که همه حوادث انگار تعیین شده و ایستاده یک جایی تا بالاخره ما بخواهیم یک کارهایی انجام دهیم. اصلا اینگونه نیست. حوادث می‌تواند به سمت ما بیاید و به ما برخورد کند. این مدلی که من دارم می‌گویم یکی از امکانات عبور از جمهوری اسلامی است. ده‌ها روش دیگر هم وجود دارد. ده‌ها راه دیگری هم برای بازگشت به مشروطه وجود دارد. این یکی‌اش است که من عرض می‌کنم. حتی در بازگشت به مشروطه هم ده‌ها راه وجود دارد. ولی در کل می‌خواهم بگویم ایران وارد مرحله تحول بسیار اساسی شده، این تحول دیر یا زود خودش را نشان خواهد داد، این تحول آن‌قدر سنگین خواهد بود که صحنه سیاسی ایران را تغییر دهد، صورت سیاسی ایران را و نظام سیاسی ایران را تغییر دهد، اما این‌که ما مشارکت کنیم یا نه، بسته به اراده ما و تصمیم ماست.

به‌هرحال فکر کنم خیلی از بحث‌ها مطرح شد و ایده بازگشت به مشروطه نیز به خوبی معرفی شد. امیدوارم مخاطبان نیز استفاده کرده باشند. از حضور شما در این گفتگو بسیار سپاسگزارم!

بازگشت به آینده

نسبت ایده‌ی مشروطه با نگاه روشنفکران ایرانی در آستانه‌ی برآمدن رضاشاه

بهرام راستی*

اگر روشنفکر را در لغت به‌معنی فرد آگاهی که در امور با دیدی باز و متجددانه می‌نگرد بپنداریم، در این پژوهش آن دسته از روشنفکران اواخر عصر قاجار و اوایل پهلوی مدنظر هستند که نقشی تاثیرگذار در عرصه‌های گوناگون جامعه‌ی ایرانِ آن روزگار داشته‌اند. این گروه که در اغلب کشورها، به تعبیری یکی از اصلی‌ترین نیروهای نمادساز برای تغییر جوامع بشری به‌شمار می‌روند، در ایران نیز طیف گسترده‌ای از رجل سیاسی تا روزنامه‌نگار، فعال سیاسی، نویسنده، شاعر و غیره را شامل می‌شد.

با سنجش دیدگاه روشنفکران ایران در دوره‌ی مورد بحث، پرسش بنیادین پژوهش حاضر این است که کارنامه‌ی این روشنفکران در آستانه‌ی برآمدن رضاشاه چه نسبتی با سرفصل‌ها و خواست‌های مشروطه‌خواهی در ایران دارد؟ کاویدن دیدگاه‌های این گروه و توجه به نقاط ضعف‌وقوت نظریاتشان، چه برون‌دادهایی را به ما نشان می‌دهد؟ و اساساً آیا می‌توان آن‌ها را تداوم جریان مشروطه‌طلب دانست؟

درخصوص نخستین رویارویی‌های ایرانیان با تمدن غربی در دوره‌ی قاجار بسیار گفته و نوشته‌اند. روندی که با جنگ‌های ایران و روس و شکست ایرانیان شروع شد و در ادامه به فرستادن برخی دانشجویان، محصلان نظامی و کارگزاران سیاسی به اروپا و تاثیرپذیری از جنبه‌های تمدنی جوامع مقصد انجامید. مقایسه‌ی شرایط آن سرزمین‌ها با ایران عصر قاجار خیلی زود چراغ این پرسش را در اذهان

روشن کرد که «انحطاط و عقب‌ماندگی ما ایرانیان از کجا سرچشمه می‌گیرد؟»

بعدها میان همین نسل ازفرنگ‌برگشتگان و اخلافشان و همچنین دیگر اندیشه‌گران درون ایران، چهار نگاه نسبت به علت‌شناسی انحطاط و عقب‌ماندگی ایران شکل گرفت. گروهی اندیشه‌گران میهن‌دوست و ملی‌گرا بودند که بر درخشش فرهنگی و عظمت ایران کهن تاکید داشتند و علت انحطاط را در اسلام و فرهنگ عربی می‌دانستند. گروه دوم نواندیشان و متفکران غربگرا و غیر دینی بودند که عمدتاً آیین و فکر و فرهنگ شرق را عامل عقب‌ماندگی می‌پنداشتند. همان فرهنگی که به زعم آنان «استبداد شرقی» از دل آن بیرون آمده بود. دسته‌ی سوم اندیشه‌گران چپ و سوسیالیست یا متأثر از آن بودند که علت را در برخی پیشامدهای تاریخی و تهاجمات خارجی و در عصر جدید استعمار غربی می‌جستند. و بالاخره گروه آخر روحانیون مسلمان بودند که دلیل را انحراف از اسلام اصیل اولیه ذکر می‌کردند. (۱)

البته برخی از اندیشه‌گران و روشنفکران هم گاه در حال نوسان بین این گروه‌ها بودند. اما نکته‌ی مهم این است که هریک از آنان تنها بر یک عامل تاکید داشت. این نگاه تک‌بعدی در ادامه میان برخی روشنفکران نسل بعد برطرف شد و عده‌ای ترکیب چند عامل را دلیل این انحطاط دانستند. و در برخی موارد به‌ویژه در آستانه‌ی شکل‌گیری حکومت پهلوی تلاش‌هایی جهت همسوسازی برخی از این جریان‌ها مثل «تجدد» و «نگاه به ایران باستان» صورت گرفت که تبلور آن در عصر پادشاهی رضاشاه بود. (۲) ترکیبی که شاید بتوان آن را به‌نوعی «بازگشت به آینده» نامید.

بی‌شک برای تحلیل مسئله‌ی محوری گفتار حاضر و رسیدن به پاسخی جامع، نخست باید به واکاوی آراء و نظرات اندیشمندانی بپردازیم که خواست‌ها و تلاش‌هایشان درنهایت به انقلاب مشروطیت (۱۲۸۵ ش./۱۹۰۶ م.) انجامید. زیرا هرچند کمی بعد روند تکاملی تجدد و مشروطه‌خواهی در ایران به‌دلایل درونی (همچون عدم آماده‌بودن ساختارهای اجتماعی، اقتصادی، فکری و فرهنگی جامعه‌ی ایران) و بیرونی (سیاست‌های استعماری روس و انگلیس) با کندی و تا حدودی رکود مواجه شد، ولی با نگاهی به آثار و نوشته‌های نسل بعدی روشنفکران و متفکران که در ادامه به برجسته‌ترین آن‌ها خواهیم پرداخت، به‌نظرمی‌رسد اندیشه‌های تجددطلبی و آرمان‌های مشروطه‌خواهی هیچگاه فراموش نشد و توانست در این دوره‌ی فطرت هم به حیات خود ادامه دهد.

> رضاخانِ سردارسپه پس از ماجرای اسفند ۱۲۹۹ و در ادامه رسیدن به وزارت جنگ، دست به اصلاحات گسترده‌ای در ارتش زد. او همچنین در غائله‌دادن به جنبش‌ها و شورش‌های جدایی‌طلبانه‌ی مذکور در چهارگوشه‌ی ایران نقش پررنگی داشت؛ یعنی درست همان چیزی که از اهداف اصلی و غایی تجددخواهان ایران در آستانه‌ی مشروطه محسوب می‌شد: پاسداری از وطن و حفظ وحدت و استقلال و تمامیت ارضی آن در برابر ناامنی‌ها و خودسری‌های داخلی و سلطه‌ی قدرت‌های استعماری.

به‌نظر می‌رسد این گذار به‌سوی تجدد را باید در بستری بهم‌پیوسته و منسجم و نگرشی از نظر تاریخی معنادار مورد بررسی قرارداد و براساس منطق حرکت تاریخی و قانون تدریج آن را سنجید تا به نتایجی عجولانه نرسید.

تردیدی نیست که برپایی مجلس، تدوین قانون اساسی، رشد و گسترش نسبی انجمن‌ها و تشکل‌ها و مطبوعات و به تبع آن رشد افکار عمومی و مفهوم ملت و مردم و حق حاکمیت ملی از دستاوردهای بزرگ مشروطه‌ی ایرانی بود (۳). با مطالعه‌ی روزنامه‌ها (٤) و رساله‌های متعدد دوران مشروطه (٥) و سنجش دیدگاه و خواست روشنفکران آن دوره به تعبیری می‌توان اجزای مختلف برنامه‌ی جامع توسعه‌ی ایران را کنار هم چید. از فکر آزادی‌خواهی گرفته تا داشتن قانون، (٦) برابری آحاد مردم، آزادی زنان، احداث خط‌آهن، برپایی مدارس جدید، توسعه شهرنشینی، برپایی دستگاه قضای عرفی، ایجاد بانک ملی و قشون ملی. این طیف وسیع اندیشه‌های مشروطه‌خواهی، مفاهیم و آموزه‌های سیاسی مدرن و خواست تجدد، توسعه و ایجاد ایرانی قدرتمند، گرچه پس از استقرار مشروطیت، به همان دلایل درونی و بیرونی گفته شده در بالا، به‌طور کامل محقق نشد، اما ردپای اثربخشی آن را می‌توان تا سال‌ها بعد بر سرنوشت ایران دنبال کرد.

در جامعه‌ی سنتی (از نظر فکری و فرهنگی) و عقب‌مانده و وابسته (از نظر اقتصادی)ی عصر قاجار، بپاخاستن گروهی از ایرانیان و برداشتن نخستین گام در

مسیر دشوارِ تحقق آزادی، برابری و مردم‌سالاری و مبارزه در دو جبهه‌ی استبداد داخلی و استعمار خارجی کاری بزرگ محسوب می‌شد. (۷)

یکی از محوری‌ترین دیدگاه‌های موجود در عصر پیش از مشروطه نگاه به ایران کهن و توجه به عظمت آن برای جبران افول این سرزمین بود. رویکردی ریشه‌ای که به «اندیشه‌ی بازگشت» مشهور گردید و از مهم‌ترین نمایندگان آن می‌توان به میرزاآقاخان کرمانی (۸) و میرزافتحعلی آخوندزاده اشاره کرد. آمیخته‌ای از نوگرایی، ملی‌گرایی و سکولاریسم را می‌توان در آراء و اندیشه‌های آخوندزاده، که از پیشگامان جنبش ترقی‌خواهی و ناسیونالیسم ایرانی‌ست، جست. (۹) سه‌گانه‌ای که بعدها و به‌خصوص در عصر پهلوی به‌نوعی به دکترین این سلسله تبدیل شد. اندیشه‌های آخوندزاده نه‌تنها بر کرمانی که بر دیگر نمایندگان نسل اول روشنفکران ایرانی چون میرزا ملکم خان، عبدالرحیم طالبوف و میرزاآقا تبریزی تاثیر گذاشت. (۱۰)

یکی از محوری‌ترین دیدگاه‌های موجود در عصر پیش از مشروطه نگاه به ایران کهن و توجه به عظمت آن برای جبران افول این سرزمین بود. رویکردی ریشه‌ای که به «اندیشه‌ی بازگشت» مشهور گردید و از مهم‌ترین نمایندگان آن می‌توان به میرزاآقاخان کرمانی و میرزافتحعلی آخوندزاده اشاره کرد. آمیخته‌ای از نوگرایی، ملی‌گرایی و سکولاریسم را می‌توان در آراء و اندیشه‌های آخوندزاده، که از پیشگامان جنبش ترقی‌خواهی و ناسیونالیسم ایرانی‌ست، جست. سه‌گانه‌ای که بعدها و به‌خصوص در عصر پهلوی به‌نوعی به دکترین این سلسله تبدیل شد.

آخوندزاده و دیگر نمایندگانِ این اندیشه در کنار نیاز کشور به مجلس، قانون‌اساسی، ایجاد عدلیه و دادگاه‌های عرفی به‌جای شرعی، چاره‌ی کار را در برپایی حکومتی ملی می‌دانستند. اندیشه‌ی استقرار حاکمیت ملی و ساماندهی فکر کشور- ملت به باور اینان در پرتو استقرار حکومتی مرکزی امکان‌پذیر می‌بود، نه نظامی نامتمرکز و فئودالی. به این ترتیب حفظ استقلال ایران و تمامیت ارضی‌اش به یکی از کلیدی‌ترین اهداف انقلاب مشروطه بدل شد. اما در سال‌های بعد از مشروطه بسیاری از ملیون و مشروطه‌خواهان دانستند با وجود نفوذ خارجی از طریق امتیازهای مختلف، تحقق آرمان‌های انقلاب مشروطه ممکن نیست. (۱۱) برای نمونه در مجلس دوم، اعضای حزب «ترقی‌خواهان جنوب»، مثل محمدعلی بهجت دزفولی و نشریه‌ی «جنوب» که ارگان آن حزب محسوب می‌شد، بارها خطر امتیازنامه‌ای چون دارسی و رفتار شرکت نفت جنوب را برای استقلال و تمامیت ارضی ایران گوشزد می‌کردند. (۱۲) از دیگر مواردی که گردانندگان روزنامه‌ی جنوب به‌درستی به آن انتقاد داشتند مناسباتی بود که انگلیسی‌ها برای حفاظت از تاسیسات نفتی شرکت نفت با شیخ خزعل در خوزستان داشتند. (۱۳) به‌گونه‌ای که شیخ خزعل با پول و سلاح انگلیسی‌ها نوعی حکومت خودمختار در آن ناحیه برپا کرده بود. (۱٤) موضوعی که در نقطه‌ی مقابل حفظ تمامیت ارضی ایران قرار داشت. (۱۵)

بدین‌گونه با وجود دخالت‌های استعماری و ضعف‌های ساختاری جامعه‌ی ایران، بحران‌های پی‌درپی، انحلال مجلس‌ها و فاصله‌های چندین ساله میان برپایی دوره‌های مختلف مجلس ملی، به جای امیدِ استقلال و حفظ تمامیت ارضی ایران روزبه‌روز فضای سرخوردگی و نومیدی بیشتر بر ایران حاکم شد. بحران‌های اقتصادی، هرج‌ومرج سیاسی و اجتماعی که در سال‌های پس از مشروطه وجود داشت، افزون بر نومیدی، احساس ترس از تجزیه و فروپاشی ایران و تقسیم‌شدنش به‌طور کامل میان روس و انگلیس را نیز میان برخی رجال و روشنفکران رواج داد. (۱٦)

هرچند با انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ م. برای اندک‌مدتی روسیه سیاست استعماری خود را تغییر داد و نیروهایش را عقب کشید، اما با مطرح‌شدن قرارداد ۱۹۱۹ می‌رفت که ایران به‌طور کامل تحت‌الحمایه انگلیس شود. (۱۷) این اوضاع آشفته و بی‌ثبات و در ادامه سرازیر شدن تبلیغات کمونیستی پس از انقلاب بلشویکی شوروی به شمال و شمال‌غرب ایران، با وجود میرزاکوچیک‌خان و جنبش جنگل و مطرح‌شدن جمهوری گیلان، و از سوی دیگر شورش اسمعیل‌آقا سمیتقو، رهبر کردهای غرب و شمال غرب که داعیه‌ی جدایی‌طلبی و ایجاد کردستان بزرگ داشت، (۱۸) به‌اضافه‌ی ناامنی‌های خراسان تا پشتکوه و لرستان، همه‌وهمه باعث شده بود تا در آن برهه‌ی حساس روح زمانه‌ی عمومی خواستار استقرار امنیت و پیشرفت و تحقق آرمان‌های انقلاب مشروطیت باشد. (۱۹) همه در آرزوی روی‌کارآمدن یک دولت نیرومند متمرکز بودند. (۲۰) همین خواست میان نوخواهان و روشنفکران هم دیده می‌شد. بسیاری از ملیّون ایرانی آمال‌وآرزوی‌شان

ظهور رهبری قدرتمند بود که حتی شده به‌واسطه‌ی مشتی آهنین احیاگر دولت مرکزی باشد. (۲۱)

در آن دوره نسل دوم روشنفکران ایران، چه بیرون و چه داخل مملکت، علاج زخم‌ها و معضلات ایران را در گونه‌ای «استبداد منور» و ظهور مردی قدرتمند و ایراندوست می‌دیدند. برای نمونه ملک‌الشعرای بهار، که خود از ناظران و فعالان آن روزگار است، گزارش می‌دهد که همه درصدد بودند تا از طریق «جمع قوای مشتت و تمرکز آن‌ها» بتوان به سرمنزل مقصود رسید. (۲۲) بعد از جنگ اول جهانی عده‌ای از رجال نسل دوم مشروطه و اغلب عضو کمیته‌ی دفاع ملی ایران در آلمان، مثل تقی‌زاده، عبدالحسین کاظم‌زاده، جمال‌زاده، محمد قزوینی مجلاتی چون «کاوه» (۲۳)، «ایرانشهر» (۲٤) و «نامه فرنگستان» (۲۵) را در برلین منتشر می‌کردند. فضای غالب این نشریات برون‌مرزی را افکار ایرانخواهی، پرداختن به ایران کهن و فرهنگ آن، اهمیت آموزش غیر مذهبی، توجه به علوم و فلسفه جدید غربی، بهبود منزلت زنان، و همزمان ضرورت استقرار مردی توانمند بر اریکه‌ی قدرت ایران، شکل می‌داد. (۲٦) برخی از آنان شاید الگویی چون بیسمارک، صدراعظم آهنین آلمان را در نظر داشتند. بعدها حتی برخی اعضای کمیته‌ی ملیون ایرانی مقیم برلن به بغداد و استانبول و ایران رفتند و در آنجا فعالیت‌های مطبوعاتی خود را ادامه دادند. برای نمونه ابراهیم پورداوود در کرمانشاه نشریه‌ی «رستخیز» را راه انداخت که متاثر از گرایش‌های وطن‌خواهان ملیون و روشنفکران ایرانی و شخص خودش، توجه کانونی آن به تاریخ و تمدن ایران باستان بود. (۲۷)

این جریانی که در رثای ایران کهن میان روشنفکران داخل و خارج شکل گرفته بود و این ملی‌گرایی بالنده و روبه‌گسترشی را که ایران آن روزگار به خود می‌دید می‌توان به‌نوعی امتداد همان جریان مشهور به «اندیشه بازگشت» در سال‌های منتهی به جنبش مشروطه دانست.

رضاخان سردارسپه پس از ماجرای اسفند ۱۲۹۹ ش. (۲۸) و در ادامه رسیدن به وزارت جنگ، دست به اصلاحات گسترده‌ای در ارتش زد. او همچنین در غائله‌دادن به جنبش‌ها و شورش‌های جدایی‌طلبانه‌ی مذکور در چهارگوشه‌ی ایران نقش پررنگی داشت. همه‌ی این‌ها باعث شد تا رضاخان خیلی زود خود را به‌عنوان مظهر نظم و امنیت و مشت آهنینی که از سال‌ها پیش مورد انتظار جامعه بحران‌زده و آشفته ایران بود معرفی کند. از همان اعلامیه‌ی مشترک سیدضیا و رضاخان و همچنین پاسخی که رضاخان به سر پرسی لورن، وزیرمختار انگلیس می‌دهد مشخص می‌شود تشکیل یک قشون متحدالشکل و نیرومند که لازمه‌ی حفظ تمامیت ارضی ایران است یکی از اولویت‌های اصلی دولت جدید به‌شمار می‌رود. (۲۹) یعنی درست همان چیزی که از اهداف اصلی و غایی تجددخواهان ایران در آستانه‌ی مشروطه محسوب می‌شد: پاسداری از وطن و حفظ وحدت و استقلال و تمامیت ارضی آن در برابر ناامنی‌ها و خودسری‌های داخلی و سلطه‌ی قدرت‌های استعماری.

هرچند درباره‌ی نقش داشتن یا نداشتن انگلیسی‌ها در روی‌کارآمدن رضاخان نظرات ضدونقیض فراوانی در دو سوی ماجرا وجود دارد که خود گفتاری مجزا را می‌طلبد، (۳۰) اما آنچه اغلب منابع موجود، چه ایرانی و چه غیر ایرانی (روسی و انگلیسی) در کنار اقتدار و تهور رضاخان به آن اذعان دارند، میهن‌دوستی او و دغدغه‌ی آبادی ایران است. (۳۱) رضاخان در سخنرانی‌اش در جشن برگزارشده به میمنت پایان‌یافتن غائله‌ی سمیتقو (مرداد ۱۳۰۱ ش.)، که باز هم چون خطابه‌ها و اعلامیه‌های پیشین او سرشار از شور ملی و میهنی بود، بیان کرد که تحت عظمت خدای ایران به‌زودی «کشور کورش و داریوش» را به قدرت و عظمت و سعادت برساند. (۳۲)

شاید به‌همین‌دلیل بسیاری از روشنفکران و حلقه‌های ملی‌گرا که به‌دنبال عملی‌شدن شعارهای مشروطه بودند گرد او جمع شدند و از او حمایت کردند. (۳۳) آن‌ها تجدد ایران را در گرو تسلط فردی قدرتمند و میهن‌دوست می‌دانستند. برای نمونه علی‌اکبر داور که مدرک دکترای حقوق خود را از سوئیس گرفته بود و خود بیانات وطن‌پرستانه‌ای داشت با صدوپنجاه نفر از جوانان تحصیل‌کرده حزب «رادیکال» و روزنامه‌ی «مرد آزاد» را راه انداخت. (۳٤) بیشتر ایده‌های اقتصادی داور که در این روزنامه منعکس شده از تمایل او به ایجاد حکومتی قدرتمند توسط یک مقتدر مصلح حکایت دارند تا بتوان به این واسطه تغییری در سیستم اقتصادی ایران صورت داد.

اغلب ناظران به وجود آمال میهن‌پرستانه‌ای میان نخبگان و روشنفکران و رجل سیاسی ایران آن روزگار اشاره دارند که رضاخان مظهر آن بود. (۳۵) در آن برهه‌ی تاریخی کسانی از توده‌ی مردم و روشنفکران در سردارسپه به چشم امید نجات ایران می‌نگریستند. (۳٦) چنانکه ایرج میرزا در سال ۱۳۰۰ ش. سرود:

بزرگان را در ایران از حماقه
نباشد بر وطن یک جو علاقه
یکی از انگلستان پند گیرد
یکی با روس‌ها پیوند گیرد
بزرگان در میان ما چنین‌اند
از آن‌ها کمتران کمتر از این‌اند
تجارت نیست، صنعت نیست، ره نیست

امیدی جز به سردار سپه نیست

حتی عارف قزوینی، که برای مدتی فریفته‌ی بلشویسم و تبلیغات شوروی‌ها شده بود، بعد از به‌قدرت‌رسیدن سیدضیا و رضاخان، غزلی شاد و امیدبخش درباره‌ی اصلاحات و آینده‌ی روشن ایران و در ستایش این حرکت سرود. همچنین میرزاده عشقی مقالات پرشوری در حمایت از کابینه‌ی کودتا نوشت. «ایران»، «ستاره ایران»، «کوشش»، «اطلاعات»، «ناهید» از جمله روزنامه‌های آن زمان بودند که این فضای کلی را بازتاب می‌دادند. سرمقاله‌های آتشین علی دشتی بنیان‌گذار روزنامه‌ی «شفق سرخ» (۳۷)، خود سندی دیگر برای مطالعه‌ی این دوره است.

دشتی و روزنامه‌اش، به‌ویژه هنگام مطرح‌شدن مسئله‌ی جمهوری در کشور، که به‌نظر می‌رسد تحت‌تاثیر جمهوری آتاتورک در ترکیه بود، به یکی از حامیان فعال و بانفوذ رضاخان بدل شدند. (۳۸) اما در سوی دیگر کسی چون سید حسن مدرس از جمله مخالفان طرح جمهوری به‌شمار می‌رفت. نیروهای مذهبی به رهبری او راهپیمایی‌های اعتراضی در تهران برپا کردند که در آن شعار می‌دادند: «ما تابع قرآنیم، جمهوری نمی‌خواهیم» یا «ما دین نبی خواهیم، جمهوری نمی‌خواهیم.». (۳۹) این در حالی بود که در مجلس پنجم مخالفان مسلکی و سیاسی مدرس و حزب «اصلاح‌طلبان»، یعنی دو حزب «تجدد» و «سوسیالیست» هردو از حامیان جمهوری بودند. (٤٠) اما ورای جنجال جمهوری، حتی همین مدرس که از مخالفان اصلی سردارسپه محسوب می‌شد، در بحث استفاده از اقتدار رضاخان برای اصلاحات مورد نیاز ایران با دیگر نمایندگان هم‌رای بود. (٤١)

از دیگر شخصیت‌های برجسته‌ی حامی رضاخان می‌توان به محمدعلی فروغی (ذکاءالملک)، (٤٢) سردبیر هفته‌نامه «تربیت»، و همچنین عبدالحسین تیمورتاش اشاره کرد. تیمورتاش کسی است که در زمان وزارتش در کابینه‌ی رضاخان (۱۳۰۳ ش.) طرح راه‌آهن سراسری، خطوط هوایی ایران، شیلات شمال و بسیاری برنامه‌های اصلاحی دیگر را در وزارت فوائد عامه پیش برد. در مجلس پنجم حزب «تجدد» که از کسانی چون تیمورتاش، داور، محمد تدین و فیروزمیرزا نصرت‌الدوله (٤٣) تشکیل شده بود از احزاب متحد رضاخان به‌شمار می‌رفت. در این مجلس نقش کسانی چون داور، فروغی و تیمورتاش در طرح نمایندگان برای خلع سلسله قاجار و تشکیل مجلس مؤسسان برای واگذاری حکومت به رضاخان پررنگ است. (٤٤) این طرح سرانجام در مجلس پنجم و در جلسه‌ی نهم آبان ۱۳۰٤ ش. با هشتاد رای موافق و پنج رای مخالف به تصویب رسید. مدرس، تقی‌زاده، مصدق، یحیی دولت‌آبادی و حسین علاء از جمله مخالفان بودند. یعقوب انوار که در آن جلسه به‌عنوان یکی از موافقان سخنرانی کرد پیشینه‌ی این طرح و فکر انقراض قاجار را مربوط به سال‌های پیش و به دوره‌ی مشروطه دانست. (٤٥)

در جلسه‌ی مجلس موسسان برای استقرار سلسله‌ی پهلوی نیز که در تاریخ ۲۱ آذر سال ۱۳۰٤ ش. برگزار شد از مجموع ۲٦۰ رای ماخوذه، ۲۵۷ رای موافق و سه رای ممتنع داده شد. (٤٦) هرچند بعدها برخی خواستند این جلسات را فرمایشی بدانند اما آنچه اتفاق افتاده بود نشان می‌داد که برای نخستین‌بار در تاریخ ایران تغییر یک سلسله نه با لشکرکشی و فتوحات که به نام مردم و ملت و از سوی مجلس و قانون صورت گرفته است. اتفاقی که می‌توان آن را با روح زمانه، به‌ویژه با فضای غالب روشنفکران و سیاسیون آن عصر و خواست آنان برای پایان بخشیدن به حکومت قاجارها و روی کار آمدن حکومتی مقتدر مرتبط دانست.

برآمد

وارسی دیدگاه‌های نسل دوم روشنفکران عصر مشروطه، از این منظر که در آستانه‌ی پادشاهی رضاخان چه نسبتی میان ایده‌ی مشروطه با نظریات و تلاش‌های این گروه وجود داشت، ما را به این پاسخ می‌رساند که خواست‌های اغلب این روشنفکران انسان‌گرا، با آمال‌وآرزوهای مشروطه‌طلبان همخوانی داشت. خواست‌هایی که آن‌ها را می‌توان در سه محور عمومی دسته‌بندی کرد: نخست عدالت و قانون، دوم خواست امنیت و حفظ یکپارچگی و استقلال ایران و سوم خواست تجدد و توسعه. بسیاری از روشنفکران آن عصر تحقق آرمان‌های مشروطه را در روی‌کارآمدن رهبری مقتدر و تشکیل یک حکومت مرکزی نیرومند می‌دانستند. به‌این‌ترتیب و با به قدرت‌رسیدن رضاشاه نظام سیاسی مشروطیت در هیات پادشاهی و مجلس نمایندگان به حیات خود ادامه داد. همچنین برپایی دیوان عدالت، تبلیغ اصل شهروندی مبتنی بر یکسان‌بودن همه در برابر قانون، عرفی‌شدن دستگاه قضا (در برابر محاکم شرعی)، ایجاد ارتش ملی در جهت حفظ تمامیت ارضی و استقلال کشور، تلاش برای توسعه و نوگرایی در جنبه‌های مختلفی از آموزش سراسری و مدارس نوین گرفته تا بهداشت، حمل‌ونقل و دیگر خدمات عمومی کارآمد، همه‌وهمه تحقق آرزوهای برآورده‌نشده‌ی مشروطه در قالب یک حکومت متجدد، متمرکز و قانونمند بود.

درواقع رضاشاه توانست با اتکا به تلاش روشنفکران ایرانی در همسوسازی تمدن کهن ایران با نوخواهی، حکومت جدیدی ایجاد کند، چون همه‌ی این سیاست‌ها از یک آرمان تاریخی بهره می‌گرفت که به فرهنگ و تمدن باستانی ایران ارجاع می‌داد و همسو با خواست ایران‌خواهیِ عصر مشروطه، توجه یک ملت را به ریشه‌های عمیق خودِ جلب می‌کرد.

پانوشت‌ها:

(۱) ر.ک: داریوش رحمانیان، *علت‌شناسی انحطاط*، انتشارات دانشگاه تبریز، ۱۳۸۲.

(۲) ر.ک: مجید استوار، «نقش روشنفکران ایرانی در همسوسازی ایران باستان و تجدد در عصر رضاشاه»، نشریه *رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی*، دوره هشتم، شماره چهار، پاییز ۱۳۹۶، صص ۳۷-۱۱.

(۳) تاکنون آثار فراوانی درباره‌ی انقلاب مشروطیت و دستاوردهای آن نوشته شده. از برجسته‌ترین و دست‌اول‌ترین آن‌ها می‌توان به تاریخ‌نگاری‌های ارزشمند احمد کسروی و فریدون آدمیت یا نوشته‌های محمدعلی فروغی رجوع کرد. برای نمونه: احمد کسروی، *تاریخ مشروطه ایران*، تهران، نشر امیرکبیر، ۱۳۱۹؛ ناظم‌الاسلام کرمانی، *تاریخ بیداری ایرانیان*، ۲ جلد، به‌کوشش سعیدی سیرجانی، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۶۲؛ فریدون آدمیت، *فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت*، نشر سخن، ۱۳۴۰.

(٤) ر.ک: ادوارد براون، *تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دوره مشروطیت*، مترجم محمد عباسی، تهران، نشر علم، ۱۳۸٦.

(٥) برای نمونه بنگرید به: کتاب *رسائل مشروطیت*، ۳ جلد، به‌کوشش غلامحسین زرگری‌نژاد، تهران، انتشارات کویر (۱۳۷٤)، موسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی (۱۳۸۷).

(٦) برای نمونه ر.ک: محمدعلی فروغی، رساله‌ی «حقوق اساسی یعنی آداب مشروطیت دول»، در کتاب *در زمینه‌ی ایرانشناسی*، نوشته چنگیز پهلوان، جلد دوم، ۱۳٦۸.

(۷) سیاست روس و انگلیس در این دوره همواره درجهت قطع جریان توسعه‌ی سیاسی ایران بود که می‌توان قرارداد ۱۹۰۷ م. را نقطه‌ی اوج آن دانست. ر.ک: علی اصغر زرگر، *تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در دوره رضاشاه*، ترجمه کاوه بیات، تهران، پروین و معین، ۱۳۷۲، ص ۳٤؛ رحمانیان، *ایران بین دو کودتا*، تهران، سمت، چاپ دوم، ۱۳۹۳، صص ۸-۷.

(۸) آقاخان کرمانی که برای مدتی در اسلامبول در جریده‌ی «اختر» قلم می‌زد، در کنار نوشته‌های فراوان، تاریخ منظومی با عنوان «نامه‌ی باستان» (بر وزن *شاهنامه*) و تاریخ منثوری موسوم به «آینه اسکندری» تالیف کرده است. ر.ک: میرزاآقاخان کرمانی، *هفتاد و دو ملت*، با مقدمه حسین کاظم‌زاده‌ی ایرانشهر، فرانکفورت، نشر البرز، ۲۰۰۸، ص ٦۳.

(۹) برای آشنایی با دیدگاه‌های آخوندزاده افزون بر مقالات او بنگرید به: رساله‌ی «مکتوبات کمال‌الدوله» که در ۱۲۸۰ نگاشته است. همچنین: فریدون آدمیت، *اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده*، تهران، خوارزمی، ۱۳٤۹.

(۱۰) از این میان البته میرزا ملکم‌خان بعدها کوشید در مواجه با جلوه‌های تمدن غربی گرایشی تلفیقی را رواج دهد. نمایندگان این رویکرد مثل ملکم‌خان و مستشارالدوله (صاحب رساله‌ی «یک‌کلمه») نمی‌خواستند دو نهاد سلطنت و روحانیت را بهراسانند، بلکه بر آن بودند تا از پشتیبانی این قدرت‌های سنتی در کسب تمدن غربی بهره برند. ایده‌ی «اخذ بدون تصرف» تمدن غربی را که نخستین‌بار ملکم‌خان مطرح کرد (آدمیت، *فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت*، صص ۱۱٤-۱۱۳.) بعدتر ازسوی سیدحسن تقی‌زاده هم تکرار شد. گرچه تقی‌زاده در ادامه از این فکر فاصله گرفت و کوشید برخوردی تازه با مفهوم اخذ تمدن فرنگی به دست دهد. ر.ک: چنگیز پهلوان، *تجدد و روشنفکری*، تهران، نشر قطره، ۱۳۸۹، صص ۳۳۵-۳۳۱.

(۱۱) به‌عنوان یک نمونه: بعدها در مجلس اول شورای ملی بحثی بر سر قرارداد دارسی میان وزیر معادن و برخی نمایندگان درگرفت. سخنان آن جلسه نشان از این داشت که دولت ملی مشروطه و نهادهای آن مثل مجلس در حد توان می‌کوشید تا برعکس دوران پیشین از منافع ملی پاسداری کرده و جلوی سوءاستفاده‌ی خارجیان از طریق دادن امتیازات را بگیرد. ر.ک: مصطفی فاتح، *پنجاه سال نفت ایران*، تهران، پیام، ۱۳۵۸، ص ۲۵۵.

(۱۲) ر.ک: روزنامه جنوب، شماره ٤، سه شنبه ۱۵ محرم ۱۳۲۹ ق.؛ همچنین شماره ۵، یکشنبه ۲۰ محرم ۱۳۲۹ ق.

(۱۳) برای نمونه: همان، شماره ۵، یکشنبه ۲۰ محرم ۱۳۲۹ ق. احمد کسروی که خود در این زمان در خوزستان خدمت می‌کند ضمن اشاره به قدرت و نفوذ شیخ خزعل و دستگاه مجللی که او برای خود در خوزستان برپا کرده، مقالاتی حتی به زبان عربی در دفاع از تمامیت ارضی ایران نوشت که در آن‌ها تعلق داشتن خوزستان به ایران تاکید دارد. کسروی در نوشته‌هایش در نشریه‌ی «آینده» و همچنین کتاب‌های خود به مسئله‌ی وحدت ملی بسیار توجه داشت. او همچنین به یک هویت ایرانیِ سکولار باور داشت و در راه معرفی آن می‌کوشید. ر.ک: احمد کسروی، *زندگانی من* (دوره کامل)، تهران، نشر بنیاد، ۱۳۳۵. همچنین دوره‌های مختلف نشریه‌ی *پیمان* به مدیریت خودش.

(۱٤) درباره‌ی تمایلات جدایی‌طلبانه‌ی شیخ خزعل و حمایت بریتانیا از او بنگرید به: سرپرسی لورن، *شیخ خزعل و پادشاهی رضاخان*، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، تهران، نشر فلسفی، ۱۳٦۳، صص ٦۰-۵۹.

(۱۵) آش آنقدر شور شده بود که حتی رمزی مک‌دونالد، رهبر حزب کارگر انگلیس در پاسخ به وینستون چرچیل، وزیر دریاداری وقت انگلیس سیاست استعماری شرکت نفت در ایران را باعث لطمه‌زدن به استقلال ایران می‌داند و پرداخت‌های این شرکت به برخی خوانین و عرب‌های خوزستان برای حفظ اموالش را عامل متزلزل ساختن حکومت مرکزی ایران و باعث رواج حکومت‌های خان‌خانی و ایلی می‌داند. (ر.ک: فاتح، *همان*، صص ۲٦۷-۲۵۹)

(۱٦) وثوق‌الدوله، عامل انعقاد قرارداد ۱۹۱۹، برای تبرئه‌ی خویش اعلامیه‌ای منتشر کرد که در همین اعلامیه هم می‌توان پی به بحران عمومی مملکت در عرصه‌های مختلف برد. (اعلامیه‌ی وثوق در روزنامه رعد به تاریخ ۱۹ مرداد ۱۲۹۸ منتشر شد.) همچنین بنگرید به: ابراهیم صفایی، *وثوق‌الدوله*، تهران، کتاب‌سرا، ۱۳۷٤، صص-۱۱۲ ۱۲۰.

(۱۷) بنگرید به: *اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلیس*، ترجمه جواد شیخ‌الاسلامی، تهران، کیهان، ۱۳٦۵، ج ۲ و ۳، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳٦۸.

(۱۸) ر.ک: احمد کسروی، *تاریخ هیجده‌ساله آذربایجان*، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۱.

(۱۹) پهلوان، *روح زمانه*، تهران، نشر فراز، ۱۳۹۸، ص ۳۷.

(20) Amanat, Abbas, *Iran, a Modern History*, Yale University Press, 2017. Pp.415-416.

(21) Abrahamian, Ervand, *A History of Modern Iran*, chapter ۳: the iron fist of Reza Shah, pp. ٦۳-۹٦.

(۲۲) بهار، *تاریخ احزاب سیاسی*، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۱، ج ۱، ص ٦٦. بهار به ما می‌گوید که در آن زمان حتی کسی مثل حسن مدرس هم یک حرکت ملی را راه‌حل تغییر و اصلاح اوضاع می‌دانست.

(*همان*، ص ٦١.)

(٢٣) از نویسندگان مجله‌ی «کاوه» می‌توان به تقی‌زاده، حسین کاظم‌زاده (ایرانشهر)، محمدعلی جمال‌زاده، رضا تربیت، اسماعیل امیرخیزی و ابوالحسن حکیمی اشاره کرد.

(٢٤) از نویسندگان مجله‌ی «ایرانشهر» می‌توان حسین کاظم‌زاده، محمد قزوینی، عباس اقبال آشتیانی، رشید یاسمی، صادق رضازاده شفق، ابراهیم پورداوود و مشفق کاظمی را نام برد.

(٢٥) از نویسندگان مجله‌ی «نامه فرنگستان» می‌توان به احمد فرهاد، غلامحسین فروهر، علی اردلان، مشفق کاظمی، ابراهیم مهدوی، پرویز کاظمی، محمدعلی جمال‌زاده و رضی اسلامی اشاره کرد.

(٢٦) ر.ک: جمشید بهنام، *برلنی‌ها*: اندیشمندان ایرانی در برلن، تهران، فرزان روز، ١٣٧٩؛ رضا بیگدلو، باستانگرایی در ایران معاصر، تهران، نشر مرکز، ١٣٨٠.

(٢٧) یحیی دولت‌آبادی، *حیات یحیی*، ج ٣، تهران، فردوسی-عطار، ١٣٧١، ص ٣٢٨؛ منصوره اتحادیه، «رستخیز، روزنامه‌ای ناشناخته»، مجله تخصصی گروه تاریخ دانشگاه تهران، دوره چهار، شماره یک، شماره پیاپی ٤٩٨، بهار ١٣٨٢. صص ٦٥- ٨٨.

(٢٨) مشهور به کودتای سوم اسفند.

(٢٩) سرپرسی لورن، همان، ص ٥٤. بهار به ما می‌گوید که فکر قشون متحدالشکل در مجلس چهارم هم مطرح شده بود ولی تا قبل از سردارسپه کسی گامی در این رابطه برنداشته بود. ر.ک: بهار، *همان*، ج ١، ص ١٣٧.

(٣٠) برای نمونه بنگرید به:

Ghani, Cyrus, *Iran and the rise of Reza Shah*, from Qajar collapse to Pahlavi rule, Bloomsbury pub, 2000.

محمدعلی همایون کاتوزیان، *دولت و جامعه در ایران: انقراض قاجار و استقرار پهلوی*، ترجمه حسن افشار، تهران، نشر مرکز، ١٣٧٩.

هوشنگ صباحی، *سیاست انگلیس و پادشاهی رضاشاه*، ترجمه پروانه ستاری، تهران، نشر گفتار، ١٣٧٩.

اقتصاد سیاسی ایران، از مشروطیت تا پایان سلسله پهلوی، ترجمه محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی، تهران، نشر مرکز، ١٣٧٢.

سرهنری ریدر بولارد، شترها باید بروند!، ترجمه حسین ابوترابیان، تهران، نشر نو، ١٣٦٤.

(٣١) حتا سفارت وقت شوروی در گزارش‌هایش از رضاخان به‌عنوان یک عنصر مصلح ملی نام می‌برد. ر.ک: سرپرسی لورن، شیخ خزعل و پادشاهی رضاخان، صص ٤٣-٤٤؛ آرتور میلسپو، *ماموریت آمریکائیها در ایران*، ترجمه حسین ابوترابیان، تهران، پیام، ٢٥٣٦، صص ٦١-٦٠ و ٢٧٥-٢٧٤.

Ghani, Cyrus, *Iran and the rise of Reza Shah*, from Qajar collapse to Pahlavi rule, Bloomsbury pub, 2000.

(٣٢) بهار، *همان*، ج ١، صص ٢٧١-٢٦٦؛ حسین مکی، تاریخ بیست ساله ایران، ج ٢، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ١٣٥٩، صص ١٣٤-١٢٧

(٣٣) ازاین‌رو برخی مورخان همچون ماشاالله آجودانی، رضاشاه را «قهرمان مشروطه» می‌دانند. ر.ک: ماشاالله آجودانی، *مشروطه ایرانی*، تهران، نشر اختران، چاپ دوازدهم، ١٣٩٩.

(٣٤) احمد متین‌دفتری، خاطرات یک نخست‌وزیر، به‌کوشش باقر عاقلی، تهران، نشر علمی، ١٣٧١، ص. ٥٣

(٣٥) برای نمونه بنگرید به خاطرات اردشیر جی ریپوتر که در کتاب زیر آمده است: ظهور و سقوط سلطنت پهلوی: خاطرات ارتشبد حسین فردوست، ج ٢، تهران، انتشارات اطلاعات، ١٣٧١.

(٣٦) رحمانیان، همان، ص ٤٦.

(٣٧) از مشهورترین نویسندگان «شفق سرخ» می‌توان سعید نفیسی، نصرالله فلسفی، رشید یاسمی و بدیع‌الزمان فروزانفر را نام برد.

(٣٨) ر.ک: علی دشتی، *ایام محبس*، به‌کوشش مهدی ماحوزی، تهران، نشر اساطیر، ١٣٨٩؛ همو، *عوامل سقوط*، یادداشت‌های منتشرنشده‌ای از علی دشتی، به‌کوشش مهدی ماحوزی، تهران، نشر قلم آشنا، چاپ دوم، بهار ١٣٨٢.

(٣٩) ر.ک: حسین کوهی کرمانی، *برگی از تاریخ معاصر ایران یا غوغای جمهوری*، تهران، چاپخانه مجلس، ١٣٣١، صص ١٠-٤

(٤٠) بهار، همان، ج ١، صص ١٣٣-١٣٢.

(٤١) مدرس در یکی از سخنرانی‌هایش در مجلس چنین گفت: «عقیده من درباره وزیر جنگ این است که منافعش اساسی است و مضارعش فرعی. باید سعی کرد که معایب او رفع و منافع او زیاد شود تا مملکت استفاده کند...». برای متن کامل سخنرانی مدرس بنگرید به: محمد ترکمان، *مدرس در پنج دوره تقنینیه مجلس شورای ملی*، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ج ١، ١٣٦٧، صص ٣٢٩-٣٢٧.

(٤٢) باقر عاقلی، *ذکاءالملک فروغی و شهریور ١٣٢٠*، تهران، سخن، ١٣٦٧، صص ٢١-١٦. او از رجال سیاسی باسابقه بود که پس از صدور فرمان مشروطه، در نخستین مجلس شورای ملی معاون اداری‌ومالی و در دوره‌ی دوم وکیل شد و در طول این سال‌ها مناصب مهمی داشت. از اقدامات فروغی در دوران پادشاهی رضاشاه می‌توان به تأسیس دانشگاه تهران، فرهنگستان ایران و تشکیل انجمن آثار ملی برای احیای فرهنگ ملی اشاره کرد.

(٤٣) او که تحصیل‌کرده فرانسه در رشته حقوق بود، افزون بر ایجاد «مدرسه عالی حقوق»، به اصلاحاتی هم در وزارت عدلیه دست زد. ر.ک: متین دفتری، *همان*، صص ٤٧-٤٦.

(٤٤) *همان*، ص ٥٥؛ باقر عاقلی، خاندان‌های حکومتگر ایران، تهران، نشر نامک، ١٣٨٤، صص ٤٤٣-٤٣٦.

(٤٥) مکی، *همان*، ج ٣، ص ٣٩١ به بعد.

(٤٦) همانجا.

* نویسنده ترجیح داده است از نام مستعار استفاده کند.

کودتای محمد مصدق علیه پادشاهی مشروطه

تأملی بر آنچه در مرداد ۱۳۳۲ گذشت

شیدا باوند*

آینه چون نقش تو بنمود راست
خود شکن، آینه‌شکستن خطاست (۱)

پیش‌گفتار

رویدادهای مرداد ۱۳۳۲ در تاریخ معاصر ایران از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. نزدیک به هفتاد سال پیش در چنین روزهایی، حوادثی در ایران روی داد که هنوز با روایت‌های متناقض (هم از جهت نقل رویداد و هم از حیث تحلیل) در گفتمان سیاسی ایران فضای بزرگی را اشغال می‌کند و بسیاری را به خود مشغول داشته است. آنچه مایه خوشبختی ست، این است که نسل جوان ایرانی با دسترسی به منابع اطلاعاتی متنوعی که اکنون وجود دارد، شاید ظرفیت اندیشیدن و سنجیدن و رد روایات بی‌اعتبارِ غالب را داشته باشد و گرایش به حقیقت‌یابی موجب شودَ که به شناخت و نگرشی واقع‌بینانه نسبت به این رویدادها دست یابد. مواجهه با گذشته و شناختِ درست آن، گامی بزرگ در جهت تعریف هویت و آینده است.

روایت جاافتاده از وقایع ۲۵ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در افواه و اذهان عموم و در رسانه‌های داخلی و خارجی چنین است: «آمریکا و بریتانیا با یک کودتای نظامی، نخست‌وزیر محبوب و دولت ملی ایران را ظرف سه روز سرنگون کردند و پادشاه را به قدرت بازگرداندند؛ پادشاه از آن پس بیش از پیش عامل و کارگزار این دو قدرت خارجی شد و هرآنچه که پس از آن روی داد، در جهت تامین منافع آن دو کشور بود؛ تا اینکه ۲۵ سال بعد «ناجی»ای در لباس روح الله خمینی به صحنه سیاسی کشور قدم گذاشت، در مقابل شاه «خائن»، آمریکا و بریتانیا قد علم کرد و رژیم دست‌نشانده و مستبد شاه را برچید. این روایت برای اکثریت مردم ایران «واقعیت تاریخی» رویدادهای مرداد ۱۳۳۲ و پیامد آن، یعنی انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ است.

اما نگاهی عمیق‌تر به رویدادهای این دوره و نوشتارهای بازیگران و ناظران نزدیکِ آن وقایع، حکایت از داستانی دارد بس شگرف‌تر و عمیق‌تر. داستانی که چون به موقع نیک نظر کرده بودیم، در حد یک حماسه بود و می‌بایست موجب مباهات و غرور ملت می‌شد؛ ملتی که در یک بزنگاه تاریخی سرنوشت خود را با حضور در صحنه به دست گرفت و کشور را از خطرِ افتادن به دام شوروی و تجزیه احتمالی نجات داد.

پیش‌زمینه‌ی وقایع ۲۵ تا ۲۸ مرداد

مصدق که در ۳۰ تیرماه ۱۳۳۱ برای دومین بار به نخست‌وزیری رسیده بود، در ماه‌هایی که به مرداد ۱۳۳۲ ختم شد، اختیار مملکت را به طور کامل در دست داشت، به اصطلاح خودش «متصدی مطلق» (۲) در کار خود بود. او که برای وضع قوانین ابتدا با زور و تهدید نمایندگان مجلس به کناره‌گیری از نخست‌وزیری از مجلسین اختیارات تام گرفته بود (۳) تا بدون ارجاع به مجلسین هر قانونی را برای پیشبرد برنامه دولت لازم بداند رأساً تصویب و کشور را با حکم حکومتی اداره کند؛ سپس مجلس سنا را منحل کرد تا با سلب مصونیت از سناتورها هر آنکه را که می‌خواست، یعنی هر آن کس را که با سیاست‌های دولت مخالف بود، بازداشت یا تبعید کند. (٤) متعاقب آن مجلس شورای ملی (٥) را طی یک همه‌پرسی غیرقانونی منحل کرد (این اقدامات از لحاظ انطباق با قانون اساسی سوالات زیادی را مطرح می‌کرد)؛ دیوان عالی کشور را منحل کرده بود تا قضات عالی‌رتبه را که گوش‌به‌فرمان او نبودند، برکنار کند؛ (٦) با تکیه بر حکومت نظامی که مرتب آن را تمدید می‌کرد. (۷) هر آن کس را که اراده می‌کرد، بازداشت می‌نمود و هر مدت که می‌خواست در زندان نگه می‌داشت؛ شخصیت‌های مملکت و مدیران جراید مخالف دولت یا در زندان بودند یا فراری، یا از ترس لجن‌مال‌شدن سکوت اختیار می‌کردند. (۸) حتی شاه از همه کنار کشیده بود و از تهران خارج شده بود و مصدق فرماندهی کل قوا را که به موجب قانون اساسی از مسئولیت‌های پادشاه بود از پادشاه گرفته بود. (۹)

روزنامه‌ها پشت سر هم به وسیله حکومت نظامی توقیف می‌شدند. در تمام مدت نخست‌وزیری او، کشور دچار بحران شدید اقتصادی و سیاسی شده بود و دستخوش تظاهرات روزانه میان طرفداران و مخالفان دولت بود و در این درگیری‌های خیابانی هر روز تعدادی کشته و زخمی می‌شدند. (۱۰) در مرداد ۱۳۳۲ در شهر شایعه بود که کودتایی در راه است؛ مصدق نه فقط به عنوان فرمانده ارتش و وزیر دفاع تمام نیروی ارتشی، انتظامی، شهربانی و ژاندارمری را در اختیار داشت و رئیس ستاد ارتش منتخب و هوادار او بود، بلکه ده‌ها افسر حزب توده در درون ارتش چشم و گوش مصدق علیه هرگونه کودتا و تحرکات نظامی بودند. (۱۱) تشکیلات و رسانه‌های وابسته به حزب توده نقش موثری در شایعه‌پراکنی درباره خطر کودتا داشتند. (۱۲) آمریکا و بریتانیا که اولی سخت نگران روی‌کارآمدن کمونیست‌ها در ایران بود و دومی از بن‌بست در مذاکرات نفت به ستوه آمده بود، به شاه پیشنهاد کرده بودند که مصدق را با یک کودتای نظامی برکنار کند، ولی شاه دودل و مردد بود (۱۳ و ١٤) و در نهایت تصمیم به رد این پیشنهاد گرفت. (۱۵)

> تعریف کودتا اقدام نظامی از طرف نیروهای مسلح علیه دولت رسمی کشور است. مصداق واقعی این امر، کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ است که رضاخان میرپنج و سید ضیاءالدین طباطبایی در رأس قوای قزاق وارد پایتخت شدند. سازمان‌های دولتی را در اختیار گرفتند و شاه را وا داشتند که فرمان نخست‌وزیری به نام سید ضیاءالدین صادر کند. ولی عزل مصدق با تعریف «کودتا» نمی‌خواند. مصدق خود دولت بود و نیروهای مسلح را در کنترل کامل خود داشت. اما استفاده از آن نیرو از لحظه‌ای که مصدق فرمان عزل خود را گرفت، عملا کودتای مصدق علیه نظام کشور بود.

در این گیرودار، شاه پس از تامل بسیار برای خروج از بن‌بستی که کشور در آن گیر کرده بود، تصمیم گرفت تا با توسل به اختیاراتی که قانوناً از آن بهره‌مند بود، مصدق را عزل و فضل‌الله زاهدی، سرلشگر بازنشسته و سناتور، را به سمت نخست‌وزیری منصوب کند. به موجب قوانین آن روز، عزل نخست‌وزیر و انتصاب یک نخست‌وزیر جدید در دوران به اصطلاح فترت (انحلال مجلسین) از اختیارات قانونی شاه بود (١٦) و شاه تمایل داشت تا نخست‌وزیر را از طرق قانونی، و نه توسل به شیوه‌های قهری برکنار کند. این‌که شاه به طور قانونی قادر به بر کناری نخست‌وزیر بود، بر مصدق و یارانش پوشیده نبود. هنگامی که در مرداد ۱۳۳۲ محمد مصدق تصمیم به برگزاری همه‌پرسی برای انحلال مجلس هفدهم گرفت (یکی از علل این تصمیم این بود که مصدق می‌دانست که در مجلس اکثریت ندارد و اگر کار به استیضاح برسد، با رأی منفی مواجه خواهد شد. (۱۷) دکتر غلامحسین صدیقی، خلیل ملکی، دکتر سنجابی و دکترشایگان - که یاران مصدق بودند - او را از این کار برحذر کردند و به او هشدار دادند که انحلال مجلسین دست شاه را برای برکناری او باز می‌گذارد (۱۸) ولی مصدق به توصیه‌های آن‌ها اعتنا نکرد. مصدق بر این باور بود که «شاه جرئت‌اش را ندارد». (۱۹)

دولت و نخست‌وزیر از شایعه کودتا آگاه بودند؛ (۲۰) در حالی که شاه پیشنهاد کودتا برای برکناری مصدق را رد کرده بود به این دلیل که مایل به خونریزی و برادرکشی نبود و معتقد بود باید در چهارچوب قانون عمل کند. (۲۱) مصدق در پاسخ به کریم سنجابی، وزیر کابینه، می‌گوید: «اگر شما مجلس را ببندید در غیاب آن ممکن است فرمان عزل شما از طرف شاه صادر شود یا با یک کودتا مواجه شوید. آن‌وقت چه می‌کنید؟» مصدق می‌گوید: «شاه فرمان عزل را نمی‌تواند بدهد و برفرض هم بدهد، ما به او گوش نمی‌کنیم؛ اما امکان کودتا، قدرت حکومت در دست ماست و از آن جلوگیری می‌کنیم.» (۲۲) البته مصدق درست می‌گفت که قدرت حکومت در دست اوست زیرا ارتش و شهربانی و نیروهای انتظامی در اختیار او بود و نخست‌وزیر از ماه‌ها قبل با «پاکسازی» این سه نهاد کسانی را در رأس هر یک از آن‌ها گمارده بود که به آن‌ها اعتماد کامل داشت و بدین سان هنگامی که شاه برخلاف انتظار مصدق، فرمان عزل را صادر کرد و همان‌طور که گفته بود، به فرمان عزل اعتناء نکرد و آن را نه فقط از ملت بلکه از وزرای کابینه نیز پنهان کرد.

پنج روز بحرانی

الف) ۲۳ مرداد

شاه فرمان عزل مصدق و انتصاب زاهدی را در نوشهر امضا کرد (۲۳) و نصیری (سرهنگ نعمت‌الله) جمعه شب ۲۳ مرداد ۱۳۳۲ با فرامین امضاشده به تهران رسید. او برای ابلاغ فرمان، ابتدا نزد زاهدی رفت که در اختفا بود؛ (۲٤) سپس از طرف زاهدی که فرمان نخست‌وزیری به نامش صادر شده بود، مامور شد که فرمان عزل مصدق را به او ابلاغ کند، ولی «چون روز تعطیل بود، قرار شد فردا که شنبه بود (یعنی ۲٤ مرداد) و هیئت دولت جلسه داشت، در پایان جلسه، وقتی هنوز وزرا نرفته بودند، نصیری فرمان عزل آقای مصدق را هم ببرد و به ایشان ابلاغ کند.» (۲۵)

برنامه این بود که بعد از ابلاغ فرمان عزل به مصدق، زاهدی به نخست‌وزیری برود و کارش را شروع کند. در ضمن چند نفری را که لازم بود از جریان اطلاع پیدا کنند و برای آن‌ها وظایفی در نظر گرفته شده بود، به برای صبح روز بعد به مخفی‌گاه زاهدی دعوت شدند. این افراد قرار بود مقامات حساس نظامی و انتظامی را عهده‌دار شوند.

ب) ۲٤ مرداد

صبح روز ۲٤ مرداد، جلسه مشاوره‌ای در مخفی‌گاه زاهدی تشکیل می‌شود و تصمیم بر این قرار می‌گیرد که نصیری ساعت یازده - یازده‌ونیم شب، یعنی موقعی که جلسه هیئت دولت تمام می‌شود و وزرا هنوز در منزل نخست‌وزیرند، به منزل دکتر مصدق برود و فرمان را ابلاغ کند. ضمنا افرادی هم که قرار بود بعد از ابلاغ فرمان عزل نخست‌وزیر مقامات حساس نظامی و انتظامی را عهده‌دار شوند، تعیین شدند و احکام آن‌ها نوشته شد.

نصیری در شب ۲٤ مرداد، شنبه شب، فرمان عزل مصدق را برای ابلاغ به خانه او می‌برد. گفته شده که نصیری با همراهی و حمایت ٤-۵ افسر و گروهی سرباز برای ابلاغ فرمان به سوی اقامت‌گاه مصدق می‌رود. (۲٦) روشن نیست چرا نصیری همراه با گروهی سرباز به خانه نخست‌وزیر مراجعه می‌کند. می‌توان تصور کرد که چون مقررات حکومت نظامی برقرار بود، تصور نصیری این بوده که حضور و همراهی افسران و سربازان باعث می‌شود که در طول راه جلوی او را نگیرند.

اردشیر زاهدی در خاطرات‌اش می‌نویسد که زمانی که تصمیم بر این شد که فرمان عزل مصدق را نصیری به او برساند «بعضی اقدامات احتیاطی در نظر گرفته شد؛ به دلیل این‌که وضع عادی نبود.» (۲۷) این اشاره، فرضیه همراهی کامیون حامل سربازان را با نصیری برای احتراز از این‌که جلوی او را در شرایط حکومت نظامی در شهر بگیرند، تقویت می‌کند.

قرار بر این بود که یک ساعت بعد از حرکت نصیری به سوی خانه نخست‌وزیر، زاهدی همراه با افرادی که قرار بود پست‌های حساس را عهده‌دار شوند، (به استثنای باتمانقلیچ) برای رفتن به باشگاه افسران - که قرار بود دفتر کار نخست‌وزیر جدید در آن‌جا باشد – از شمیران به سوی تهران حرکت کنند. باتمانقلیچ که به عنوان رئیس ستاد ارتش تعیین شده بود، پیشاپیش راهی شهر شد که برود به ستاد و پست خود را تحویل بگیرد. (۲۸)

نصیری به علت حجم تدابیر امنیتی در اطراف خانه مصدق بی آن‌که بتواند وارد اقامت‌گاه نخست‌وزیر شود، فرمان را توسط فرمانده انتظامات اقامت‌گاه به مصدق تسلیم می‌کند. (۲۹) ساعتی او را بلاتکلیف نگه می‌دارند و چون اجازه ملاقات او را با نخست‌وزیر نمی‌دهند، فرمان را به یکی از محافظان گارد نخست‌وزیر تسلیم می‌کند. مصدق با خط خود، رسیدِ دریافت این فرمان را بدین شرح صادر می‌کند: «ساعت یک بعد از نیمه‌شب ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ دست‌خط مبارک به اینجانب رسید. دکتر محمد مصدق.» (۳۰) ولی در این گیرودار نصیری به طور

ناگهانی توسط یکی از درجه‌داران همراهش به نام ستوان علی‌اشرف شجاعیان – از اعضا سازمان افسران حزب توده - دستگیر می‌شود. (۳۱)

ج) ۲۵ مرداد

از سوی دیگر، هنگامی که ساعت از نیمه‌شب ۲٤ مرداد می‌گذرد و خبری از تهران به زاهدی نمی‌رسد، زاهدی تصمیم به حرکت می‌گیرد چون بر این باو راست که «قاعدتا تا به حال باید نصیری و باتمانقلیچ کارشان را انجام داده باشند.» (۳۲) در حالی که اتومبیل زاهدی و همراهانش از شمیران به سوی تهران در حرکت بود، نزدیک به دوراهی یوسف‌آباد به اتومبیلی برمی‌خورد که از سوی مقابل می‌آید و حامل باتمانقلیچ است. دو اتومبیل در کنار هم می‌ایستند و باتمانقلیچ به زاهدی خبر می‌دهد که «نصیری بازداشت شده و در اطراف ستاد ارتش، قوای مسلح گماشته‌اند. ... و سرتیپ ریاحی، رئیس ستاد ارتش مصدق، در دفتر کار خود حضور دارد.» (۳۳) بدین سان باتمانقلیچ که از سوی زاهدی به سمت رئیس جدید ستاد ارتش منصوب شده بود و رفته بود تا پست خود را از ریاحی تحویل بگیرد، با قوای مسلح در اطراف ستاد ارتش مواجه شده و نتوانسته بود وارد ساختمان شود و برای رساندن خبر به زاهدی بازگشته بود.

زاهدی و همراهانش از نیمه راه بازگشته و برای شور به محل امنی می‌روند- به خانه برادر یکی از همراهان در تپه‌های امانیه می‌روند، تا چاره‌اندیشی کنند و از محل اختفا خود - که مشرف به خیابان پهلوی بود - مشاهده می‌کنند که تعدادی تانک و کامیون نظامی شبانه به سوی شمیران در حرکت است. (۳٤)

در این فاصله، مصدق پس از دریافت فرمان، مدتی نصیری را در داخل منزلش معطل کرده و در این فاصله به سرتیپ ریاحی خبر داده که کادر نظامی و انتظامی را به حالت آماده‌باش درآورد و گارد محافظ نخست‌وزیر را تقویت کند و نصیری را در بازداشت نگه دارد. (۳۵)

آن شب در مخفی‌گاه زاهدی از جمله قرار بر این می‌شود که ازفرمان نخست‌وزیری زاهدی تعداد زیادی عکس گرفته شود (آن زمان ماشین فتوکپی در ایران نبود) و این عکس‌ها را برای تمام روزنامه‌ها و مجلات و همچنین ادارات دولتی بفرستند تا مردم را از جریان انتصاب نخست‌وزیر جدید آگاه کنند. (تنها نسخه فرمان عزل اکنون در دسترس نخست‌وزیر بود.) بالاخره پس از تلاش‌های ناموفق این‌جا و آن‌جا، جهت عکس‌گرفتن از فرمان با دوربین‌های عکاسی، صبح روز ۲۵ مرداد این کار در عکاس‌خانه «ساکو» در خیابان نادری که صاحبش یک ارمنی مورد اعتماد بود، انجام شد.

از خوانندگان این سطور دعوت می‌کنم که لحظه‌ای بیندیشند که اگر طرح کودتایی به منظور سرنگون‌کردن مصدق برنامه‌ریزی شده بود، اگر این عملیات ساخته و پرداخته آمریکا و انگلستان و آن‌طور که می‌گویند یک «کودتا»ی از پیش تدارک‌دیده‌شده بود، اگر افسران وفادار به مقام سلطنت قصد کودتای نظامی داشتند، در آن صورت نظامیانی که نصیری را به خانه نخست‌وزیر همراهی کرده بودند، پس از آن‌که نصیری از آن خانه بیرون نیامد، وارد عمل نمی‌شدند؟ حقیقت این است که به این نظامیان دستور داده نشده بود که وارد عملیات شوند. این‌ها نقشی جز همراهی نصیری تا منزل نخست‌وزیر در خیابان کاخ نداشتند.

اگر واقعا کودتایی از طرف زاهدی و نصیری در برنامه کار بود، آیا معقول است جماعت کودتاچی در نیمه‌شب و در حین «کودتا» تازه به فکر چاره‌اندیشی در برنامه کار باشد یا مثلا درگیرودار این‌که چگونه از فرمان دست‌نوشته انتصاب زاهدی عکس بگیرند و تکثیر کنند؟ (۳٦)

بالاخره هر کودتایی از پیش طراحی می‌شود و سناریوهای مختلف از قبل پیش‌بینی می‌شود تا در صورت عدم موفقیت یک سناریو، سناریوی دیگری اجرا شود، در حالی که زاهدی و همراهانش برنامه ازپیش‌طراحی‌شده‌ای را دنبال نمی‌کردند، چنان که می‌بینیم، با تحولاتی که پیش می‌آید در هر مرحله برای گام بعدی چاره‌اندیشی می‌کنند. آنان که این کودتا را به خارجی منتسب می‌دانند، فکر نمی‌کنند که مثلا یقینا همان کسانی که طرح «کودتا» را داده بودند، ظرفیت آن را داشتند که به تعداد کافی عکس‌هایی از فرمان عزل و انتصاب نخست‌وزیر را هم درسفارت‌خانه‌هایشان تهیه کرده و در جیب «کودتاچیان» گذاشته بودند، تا آن را تکثیرکنند. این چه کودتایی بوده که عاملان آن ناشیانه یا دستگیر می‌شوند یا برای حفظ جان خود و تدبیراندیشی به خفا می‌روند ؟ آیا فضل‌الله زاهدی و همراهانش عوامل کودتا بودند؟

صبح روز ۲۵ مرداد تانک‌ها و کامیون‌های نظامی خیابان‌های شهر را بسته و رفت‌وآمدها را کنترل می‌کردند. این تانکها و سربازها به دستور مصدق و فرماندهان نظامی و انتظامی منصوب او عمل می‌کردند. به عبارت دیگر نخست‌وزیر معزول کماکان زمام امور را در دست داشت و از نیروی نظامی و انتظامی که از فرمان عزل بی‌اطلاع بودند برای بقای دولت معزول استفاده (بخوانید سوءاستفاده) می‌کردند.

از ساعت شش صبح، رادیو تهران مرتبا اعلام می‌کرد که در ساعت هفت بامداد خبر مهمی به اطلاع عموم خواهد رسید. بالاخره ساعت هفت بامداد رادیو تهران اعلامیه دولت را پخش کرد که در آن از «یک توطئه کودتا از طرف گارد شاهنشاهی و شکست آن» گفته شد؛ بدون آن‌که اشاره‌ای به فرمان عزل شود. (۳۷)

ساعت ۹ بامداد آن روز، شاه همراه با ملکه از فرودگاه رامسر عازم خارج کشور می‌شود. شاه درباره ترک کشور می‌گوید: «... ملاحظه کردم که مصدق می‌خواهد قانون اساسی و مشروطیت را زیر پا بگذارد و من سوگند خورده‌ام تا زمانی که سلطنت می‌کنم حافظ قانون اساسی و مشروطیت باشم، فرمان بر کناری او را صادرکردم. اکنون به طوری که از رادیو شنیده‌ام، سرهنگ نصیری - که حامل فرمان من بود - توقیف شده و به این موضوع رنگ کودتا داده‌اند و می‌خواهند بلوا و آشوب به راه اندازند و خون عده‌ای بی‌گناه را بریزند. از این رو برای آن‌که از برادرکشی و خونریزی و جنگ داخلی جلوگیری کنم، برای مدت کوتاهی از مملکت خارج می‌شوم.» (۳۸)

> آنچه در روز ۲۸ مرداد در ایران روی داد، برای دول غربی غیرمنتظره بود. اسناد سرّی وزارت امور خارجه آمریکا، که گزارش‌های ساعت‌به‌ساعت آن روز از سفارت آمریکا در تهران به وزارت خارجه است، شاهدان اصیلی هستند که ناباوری و شگفتی ماموران سازمان سیا را از وقایعی که در برابر دیدگان‌شان می‌گذاشت، به‌روشنی نشان می‌دهد.

آیا این گفته شاه را می‌توان باور کرد؟ اگر ۲۵ سال جلو بیاییم و به یاد بیاوریم که پادشاه با همین استدلال در سال ۱۳۵۷ کشور را ترک کرد، آن وقت می‌توان گفت که بی‌تردید در نگرش محمدرضا شاه احتراز از کشتار و خونریزی همیشه از اولویت برخوردار بود. محمدرضا شاه اهل کودتا نبود. این دومین بار بود که شاه با نیت احتراز از خونریزی و برادرکشی قصد ترک کشور را داشت، ولی آخرین بار نبود. (۳۹)

از سوی دیگر در جبهه زاهدی مصمم شدند که مردم را در جریان صدور فرامین بگذارند. قرار شد که نمایندگان خبرگزاری‌های خارجی را در جریان قضایای شب قبل بگذارند تا اخبار برای درج در رسانه‌های خارجی منتشر شود. پرویز رائین،خبرنگار آسوشیتدپرس - که مورد اعتماد زاهدی بود - را پیدا کردند (۴۰) و قرار شد که او به دیگر همکارانش اطلاع دهد.

در تپه‌های ولنجک-رائین یوسف مازندی، خبرنگار یونایتدپرس و خبرنگار رویترز، دونالد شویند، خبرنگار آسوشیتدپرس و کنت لاو، خبرنگار نیویورک‌تایمز بر سر قرار حاضر می‌شوند. (۴۱) اردشیر، فرزند فضل‌الله زاهدی، ضمن نشان‌دادن عکس فرمان انتصاب نخست‌وزیر جدید به خبرنگاران و آگاهی‌دادن به آن‌ها از خبر عزل مصدق، متن پیام پدرش را برای آن‌ها می‌خواند. فضل‌الله زاهدی در این پیام می‌گوید: «از صبح ۲۴ مرداد، من نخست‌وزیر قانونی هستم و رویه کنونی دولت را می‌توان کودتا یا قیام علیه قانون اساسی و رژیم مشروطه دانست».

حال انصاف بدهید، اگر کودتایی به ابتکار آمریکا و بریتانیا آن گونه که در روایت تحریف‌شده گفته می‌شود طراحی‌شده و در جریان اجرا بود و این دو نیروی خارجی مصمم به حمایت از مقام سلطنت بودند، آیا خبر برکناری مصدق را از بوق و کرنای بی‌بی‌سی و خبرگزاری‌های خارجی منتشر نکرده بودند، همان طور که به هنگام تبعید رضا شاه از ایران از این رسانه‌های دولتی نهایت بهره‌برداری را کردند؟ مصداق نزدیک‌تر به اذهان از این بهره‌برداری رسانه‌ای خدمات بی‌دریغ بی‌بی‌سی و خبرگزاری‌های خارجی به خمینی در سال ۱۹۷۹ است.

حقیقت این است که شاه پیشنهاد کودتا از سوی این دو دولت را رد کرده بود و تصمیم گرفته بود که «تنها از قوای مسالمت‌آمیز برای برکناری نخست‌وزیر» استفاده کند. (۴۲) این همان مطلبی است که سفارت انگلستان در بغداد به لندن گزارش کرده است.

از سوی دیگر، در جلسه هیئت دولت آن روز – یعنی ۲۵ مرداد - نخست‌وزیر مسئله فرمان عزل را مطلقا مطرح نمی‌کند و فقط از «کودتای نظامی» سخن می‌گوید. (۴۳) هم‌زمان فرمانداری نظامی تهران اقدام به بازداشت عده‌ای از شخصیت‌ها و افسران ارتش و شهربانی کرد.

مصدق درباره فرمان عزل در زمان‌های مختلف به صورت‌های مختلف سخن گفته است: به هیئت دولت و در پیام رادیویی ساعت هفت صبح روز ۲۵ مرداد، خطاب به ملت فقط از کودتای نظامی سخن به میان آورد. به هندرسن، سفیر آمریکا، که در روز ۲۷ مرداد با او در منزلش دیدار کرد و درباره صدور فرمان عزل از مصدق سوال کرده بود، گفته بود: «چنین فرمانی را ندیده است

اگر هم دیده بود، فرقی نمی‌کرد. شاه یک مقام تشریفاتی است. او نمی‌تواند از پیش خود فرمان عزل و نصب صادرکند؛» (٤٤) و در دادگاه نظامی اظهارکرد که فرمان را دیده ولی تصور می‌کرده که امضا جعلی باشد. (٤٥)

عصر روز ۲۵ مرداد فضل‌الله زاهدی، نخست‌وزیر قانونی، در مخفی‌گاهش با دیگر یاران خود تصمیم می‌گیرند که از یک سو جهت مطلع‌ساختن مردم از فرمان شاه، شبانه عکس فرمان را به صندوق مراسلات تمام وزارت‌خانه‌ها و موسسات دولتی و ملی و روزنامه‌ها و مجلات و سفارت‌خانه‌ها بیندازند و از سوی دیگر چون شانس موفقیت خود را در تهران ضعیف و امکان موفقیت در اجرای فرمان شاه را در شرایط خطرناک حاکم کم می‌دیدند و برای دفع خطر تسلط توده‌ای‌ها - که هر روز حضورشان در محیط هرج ومرج بیشتر می‌شد - سرعت عمل را لازم می‌دانستند، مصمم شدند که از نیروهای نظامی در استان‌هایی که قابل اعتماد بودند، یاری بطلبند.

پس از شور طولانی اصفهان و کرمانشاه به عنوان دو استان مناسب برای این منظور انتخاب شد. هدف این بود که در یکی از آن دو استان مستقر شده و جمعیت یا حکومتی به نام «ایران آزاد» تشکیل دهند و دنیا را از اقدام خود و علت آن و فرمان شاه آگاه سازند و از جهان آزاد کمک بخواهند. (٤٦)

عصر روز ۲۵ مرداد میتینگی از سوی جبهه ملی و احزاب و اتحادیه‌های هوادار مصدق در میدان بهارستان تشکیل شد. فاطمی، وزیر خارجه و سخنگوی دولت، از «جنایات در بارپ هلوی» و شایگان و زیرک‌زاده و دیگران همه از پشتیبانی از مصدق و مجازات خائنین در محکمه سخن گفتند؛ مخصوص درباره تشکیل شورای سلطنت و یکسره‌کردن تکلیف شاه فراری و قطعنامه مطلب نوشتند. در همین روز، فاطمی به تمام سفرا و وزرای مختار و کارداران اعلام کرد که شاه از سلطنت مخلوع است و نباید مورد استقبال قرار گیرد؛ و عکس‌های شاه و ملکه از ادارات و سازمان‌ها جمع‌آوری گردید. (٤٧) در سرمقاله باختر امروز از شاه با القابی چون «وطن‌فروش» ، «سردسته جنایتکاران» و «سرکرده اجانب» نام برده شده بود. (٤٨)

در همان روز ۲۵ مرداد، دکتر فاطمی به تمام سفرا و وزرای مختار و کارداران ایران در خارج، اعلام کرد که «شاه از سلطنت مخلوع است و نباید مورد استقبال قرار گیرد». تمام روزنامه‌های حزب توده ایران خواستار لغو نظام سلطنتی شدند. (٤٩) همچنین به دستور مصدق مقرر شد که فرمانداری نظامی تهران کاخهای سلطنتی مهروموم کند. (٥٠)

ذکر این جزئیات از این نظرحائز اهمیت است که خواننده توجه کند که داستان کودتا آن طور که در روایت کلیشه‌ای تاریخ عنوان می‌شود، نبود. مقاومت مصدق در قبال فرمان قانونی عزل او غیر منتظره بود. از آن غیر منتظره‌تر، توسل او به نیروی نظامی برای ادامه حکومت. از آن لحظه به بعد فضل‌الله زاهدی در مقام نخست‌وزیر قانونی، با یک حکومت بی‌بندوبار و یاغی مواجه بود که معلوم نبود بر چه اساسی خود را حاکم بر مقدرات کشور می‌دانست. این ایستادگی در شرایط آن روز که قدرت سیاسی و نظامی همه در دست دولت معزول مصدق بود، نشان از میهن‌دوستی و از خودگذشتگی فضل‌الله زاهدی و همراهانش دارد- که تعدادشان اندک بود. آگاهی به جزئیات آن‌چه در آن ایام گذشت، بی‌تردید بر تحلیل آن جریانات اثرگذار خواهد بود.

> توهین به ملت ایران است که بگوییم نماینده آمریکا با یک چمدان پول به ایران آمد و در ظرف چند روز یک دولت «محبوب و ملی» را به دست چند صد نفر اوباش سرنگون کرد. چگونه می‌شود باور کرد که نخست‌وزیری را که می‌گویند مردم او را می‌پرستیدند و برایش جان خود را حاضر بودند بدهند، چند نفر آمریکایی در ظرف چند ساعت بردارند؟ پس آن مردم کجا بودند؟ چرا کسی از نخست‌وزیر قهرمان ملی پشتیبانی نکرد؟

د) ۲۶ مرداد

در شب ۲۵ تا ۲۶ مرداد، فرمانداری نظامی تهران تعدادی از شخصیت‌های غیرنظامی، عده‌ای از افسران ارتش و شهربانی را - که شمار آنان به بیست نفر می‌رسید - بازداشت کرد. (٥١)

مهندس کاظم حسیبی، از همراهان و مشاوران نزدیک مصدق، درباره گفت‌وگوهای روز ۲۶ مرداد در منزل نخست‌وزیر در یادداشت‌های روزانه خود می‌نویسد: «در منزل دکتر مصدق آقایان سنجابی، شایگان، زیرک‌زاده، مهندس رضوی، نریمان و حق‌شناس حاضر بودند و

صحبت راجع به تعیین رژیم قطعی کشور و رفع بلاتکلیفی فعلی بود. نظرعده‌ای اعلام جمهوریت و دیگران ملایم‌ترب ودند. ... نکات مورد توافق، فوریت مراجعه به آراء عمومی، مستعفی‌شناختن شاه، انقراض دودمان پهلوی و تعیین یک شورای سلطنت بود ... ». (۵۲)

در روز ۲۶ مرداد به دستور مصدق ستاد ارتش طی بخشنامه‌ای نام شاه را از دعای صبحگاهی و شامگاهی واحدهای نظامی حذف کرد. به عبارت دیگر دولت معزول، مصمم به خلع شاه و حذف اوست.

در جبهه زاهدی، افراد منتظر بازگشت فرستاده‌ها به کرمانشاه و اصفهان و تصمیم درباره حرکت به سوی یکی از آن دو استان هستند.

ه) ۲۷ مرداد

دکتر کریم سنجابی، وزیر فرهنگ و از همراهان مصدق می‌گوید: در روز ۲۷ مرداد «نزد ایشان]مصدق[بودم و ایشان دستوری به من دادند که بروید و با احزاب صحبت کنید و مجسمه‌ها را پایین بیاورید. ... بنده به حزب ایران رفتم. به خلیل ملکی تلفن کردم که او آمد. به حزب مردم ایران و پان‌ایرانیست‌ها و بعضی از بازاری‌ها تلفن کردم که آن‌ها هم آمدند و عده‌ای را برای اجرای امر فرستادیم». (۵۳)

در همان روز هواداران حزب توده، مجسمه رضاشاه را در میدان بهارستان و میدان سپه پایین کشیدند و به شکستن شیشه مغازه‌ها و غارت اموال مردم پرداختند. ترس ون گرانی مردم از تسلط آشوب‌طلبان بر شئون مختلف پایتخت لحظه‌به‌لحظه افزایش می‌یافت. (۵۴)

در این فاصله در جناح زاهدی و در محور تشکیل دولت ایران آزاد، تصمیم بر این شد که کرمانشاه محل مساعدتری برای استقرار آن‌ها ست. قرار شد که زاهدی و یارانش سحرگاه روز بعد، یعنی چهارشنبه ۲۸ مرداد، عازم کرمانشاه شوند. (۵۵)

در همان روز ۲۷ مرداد، از طرف فرمانداری نظامی تهران اعلامیه‌ای بر احضار سرلشگر زاهدی صادر شد و او طی آن، اخطار شد که باید ظرف بیست‌وچهارساعت خود را به فرمانداری نظامی تهران معرفی کند. فرماندار نظامی تهران اعلام کرد که اگر کسی محل سکونت فضل‌الله زاهدی را اطلاع دهد، صد هزار ریال پاداش خواهد گرفت. (۵۶)

اکنون دیگر خبر فرمان عزل مصدق و فرمان انتصاب زاهدی به عنوان نخست‌وزیر به گوش مردم رسیده بود و در برخی رسانه‌ها منتشر شده بود. تردیدی نیست که فرمانداری نظامی تهران از خبر انتصاب زاهدی آگاه بود. نخست‌وزیر معزول با سوءاستفاده از قدرت دولتی، از نیروی نظامی و انتظامی از قبول فرمان برکناری خود، سر باز زده بود و درصدد سرکوب مخالفان دولت بود.

به نقل از محمدعلی موحد در کتاب جلال متینی می‌خوانیم: «سران نهضت ملی در این موقع در مورد تعیین رژیم قطعی کشور تردید داشتند. دسته‌ای به اعلام جمهوریت پافشاری می‌کردند وعده‌ای دیگر و از جمله مصدق پافشاری به تشکیل یک شورای سلطنتی از راه آراء عمومی داشتند تا «راه امکان کمک از آمریکا و غرب را نبندد». (۵۷)

در این خصوص شاید لازم به توضیح باشد که در قانون اساسی ۱۲۸۵ خورشیدی صحبتی از شورای سلطنت نیست. آن‌چه هست تعیین نایب‌السلطنه به هنگام رحلت پادشاه یا انتقال سلطنت است که آن هم نه از طریق همه‌پرسی بلکه از طریق مجلسین پیش‌بینی شده است؛ همچنین پیش‌بینی شده که قبل از تعیین نایب‌السلطنه «هیاتی مرکب از نخست‌وزیر و رؤسای مجلسین و رئیس دیوان عالی کشور و سه نفر از بین نخست‌وزیران سابق یا روسای سابق مجلسین به انتخاب هیئت دولت ... موقتا امور نیابت سلطنت را عهده‌دار می‌شوند». (۵۸) بنابراین پیشنهاد ارجاع کار به همه‌پرسی با قانون اساسی منافات داشت.

غروب ۲۷ مرداد ۱۳۳۲ هندرسون، سفیر امریکا در تهران، برای دیدار با مصدق به منزل او می‌رود. هندرسون همان شب درباره این دیدار گزارشی به وزارت خارجه آمریکا می‌نویسد و می‌گوید که درباره وقایع روزهای اخیر از نخست‌وزیر جویا شده است و نخست‌وزیر، بدون اشاره به فرمان عزل، به او گفته است که «شامگاه ۱۵ اوت سرهنگ نصیری به خانه او آمد و ظاهرا قصد بازداشت او را داشت. اما خود سرهنگ نصیری را بازداشت کردند و عده دیگری نیز دستگیر شدند.» سفیر آمریکا برای کسب اطلاع بیشتر صراحتا درباره فرمان عزل مصدق از مقام نخست‌وزیری جویا می‌شود. مصدق در پاسخ می‌گوید: «خودش هیچ گاه چنین فرمانی را ندیده است و فرقی نمی‌کرد اگر می‌دید ... . شاه حق ندارد به مسئولیت خود فرمان تغییر دولت را صادر کند».

سفیر مجددا در این باره سوال می‌کند و می‌گوید که مایل است گزارش دقیقی به دولت ایالات متحده ارسال

کند. می‌پرسد: «آیا درست فهمیده‌ام که الف) او اطلاع رسمی ندارد که شاه فرمانی صادر و او را از نخست‌وزیری معزول کرده است؟ ب) ولو این‌که اطلاع می‌یافت که شاه چنین فرمانی را صادر کرده است، در اوضاع و احوال فعلی این فرمان را بی‌اعتبار اعلام می‌کرد؟ پاسخ داد: دقیقا «همین طور است.» (۵۹) پس از ۲۸ مرداد و دسترسی به گاوصندوق خانه مصدق، فرمان عزل را از آن صندوق بیرون میآورند و به خبرنگاران نشان می‌دهند. (۶۰)

و) ۲۸ مرداد

اردشیر زاهدی در خاطراتش می‌نویسد: «قرار بود ما سحرگاه روز بعد، یعنی چهارشنبه بیست‌وهشتم مرداد، به کرمانشاه برویم و از آن‌جا عملیات را آغاز کنیم اما در همان ساعاتی که ما سرگرم مذاکره بودیم، اوضاع به طرزی غیرمنتظره تغییر کرد. حوادثی پیش آمد که هیچ کس پیش‌بینی نکرده بود ... . عصر روز سه‌شنبه گروه‌هایی از مردم که وقایع آن سه روزه آن‌ها را تکان داده و نگران سرنوشت مملکت کرده بود، یا به ابتکار خودشان یا به دستور مراجع مذهبی ریختند به خیابان‌ها و با توده‌ای‌ها درگیر شدند ... ، به ما خبر می‌رسد که بین نظامی‌ها شکاف افتاده است. برخی از نیروهای انتظامی با تظاهرکنندگان هم‌صدا شدند و در خیابان‌های مرکزی شهر زدوخورد و تیراندازی صورت گرفته است. در طی شب اطلاعاتی به [پدرم] رسیده بود، حاکی از اینکه مصدق با وزرا و همکاران خود جلسه داشته و آن‌ها هم وخامت اوضاع را دریافته‌اند». (۶۱)

دکتر غلامحسین صدیقی، وزیر کشور مصدق، می‌نویسد: «ساعت شش‌ونیم صبح روز چهارشنبه ۲۸ مرداد آقای نخست‌وزیر مرا احضار نمودند. گفتند چون شاه از کشور تشریف برده‌اند و لازم است تکلیف قانونی مقام سلطنت معین شود، من با جمعی از آقایان صاحب اطلاع شور کردم. رأی آقایان این است که شورای سلطنتی به وسیله مراجعه به آرای عمومی تشکیل شود. شما به فرمانداران تلگراف کنید ... ». (۶۲)

سفیر آمریکا در تهران در روز ۲۸ مرداد تقریبا هر دو ساعت یک‌بار، گزارشی به وزارت خارجه متبوعش فرستاده است. او در گزارش روز قبل خود از درگیری میان هواداران حزب توده و نیروهای انتظامی در روز ۲۷ مرداد می‌نویسد. او می‌نویسد که در روز ۲۸ مرداد هواداران شاه به منظور نشان‌دادن احساسات موافق خود به نفع پادشاه، شروع به تظاهرات می‌کنند. نیروهای انتظامی که برای پراکنده‌کردن مردم فرستاده شده‌اند، از فرمان حمله به جمعیت سر باز می‌زنند و حتی برخی از آن‌ها به تظاهرکنندگان می‌پیوندند و دیگران نیز منفعل می‌مانند. همین که جمعیت در نقاط مختلف شهر انبوه‌تر می‌شود، دسته‌ها شروع به حمله به دفاتر روزنامه‌هایی می‌کنند که در روزهای گذشته دشنامهای سخیفی نثار شاه کرده بودند.... ساختمان مرکزی پست و تلگراف به تصرف جمعیت در می‌آید ... . ایستگاه رادیو تهران از سوی انبوه جمعیت مورد محاصره قرارمی‌گیرد. تظاهرکنندگان بیشتر افراد غیرنظامی بودند و به نظر می‌رسید که رهبری جمعیت دست غیرنظامیان است اگر چه تعدادی از نیروهای مسلح نیز در میان تظاهرکنندگان هستند. او همچنین می‌نویسد که عده‌ای از سربازان به تظاهرکنندگان هوادار شاه در پیرامون مجلس می‌پیوندند. سفیر آمریکا در تهران از موردحمله‌قرارگرفتن مردم و تیراندازی نیروهای انتظامی علیه تظاهرکنندگان در اطراف خانه نخست‌وزیر، در اطراف ستاد ارتش و در مقابل وزارت خارجه می‌نویسد. او می‌نویسد که «برخورد نیروهای انتظامی حاکی از دودل بودن آن‌هاست، اما تعداد نظامیان و افسرانی که منفردا به هواداران شاه می‌پیوندند، درحال افزایش است.» (۶۳) او در ادامه می‌نویسد که «شرکت‌کنندگان در تظاهرات از نوع معمولی چاقوکش و عربده‌جو که معمولا در تظاهرات روزهای اخیر مشاهد می‌شد، نبودند. به نظر می‌رسید که این‌ها از اقشار و طبقات مختلف و مرکب از کارگر و کارمند و دکان‌دار و کاسب و دانشجو هستند ... .» (۶۴) می‌نویسد: «به نظر می‌رسید که روحیه مردم سرشار از عزم و اراده وشادی است ... .» می‌نویسد در اوایل بعدازظهر رادیو به دست تظاهرکنندگان افتاد و آنان مرتب به نفع جمعیت و تقویت روحیه آنان پیام‌های تهییج‌کننده می‌فرستادند. (۶۵)

در روز ۲۸ مرداد، در خانه مصدق «حدود یک دو بعدازظهر ... سرهنگی که رئیس گارد محافظ مصدق بود]سرهنگ ممتاز[آمد و گزارش داد که مهاجمین را به مسلسل بستم و عقب راندم. مصدق هم او را درآغوش می‌گیرد و از او تجلیل می‌کند.» (۶۶) آن روز تعداد کثیری از مردمی که به خیابان‌ها آمده بودند، زخمی و کشته شدند.

آنان که این افسر «مهاجمین» می‌خواند، نه نظامی بودند نه مسلح. آن‌ها مردمی بودند نگران از وضعیت نابسامان حاکم در ماه‌های اخیر، مخالف عملکرد غیرشفاف دولتی غیرقانونی، جمعیتی مستأصل و بیمناک از آینده خود و فرزندانشان. در ادبیات یاران مصدق، از این مردم با کلماتی همچون «اغتشاشگر»، «فواحش» و «لات‌ها» نام برده می‌شود.

افسانه فواحش و لات‌ها از آن‌جا سرچشمه می‌گیرد که خود دولت مصدق در ۱۹ آذرماه ۱۳۳۰، شعبان جعفری را

به استخدام شهربانی درآورده بود (٦٧) تا از نیروی او در حمایت از دولت استفاده کنند. متن ابلاغ استخدام شعبان جعفری در شهربانی کل کشور در ١٩ آذرماه ١٣٣٠ به وسیله جمال امامی، رهبر اقلیت آن روز در جلسه علنی مجلس شورای ملی، خوانده شد و در جراید انتشار یافت. (٦٨)

شعبان جعفری در مصاحبه با هما سرشار - که به صورت کتاب منتشر شده - می‌گوید که «اولا مصدق و اعوانش خودشان او را به کارهای سیاسی کشاندند. دوم این‌که تا زمانی که از نفوذ و نفرات خودش برای مصدق استفاده می‌کرده، به مصدق علاقه‌مند و باورمند بوده است و اصولا هر کاری را کرده، بر اساس باور و اعتقاد شخصی کرده است. سوم این‌که او در روز ٢٨ مرداد تا ساعت ٢ بعدازظهر در زندان بوده و بالاخره این‌که که بعدازظهر روز ٢٨ مرداد که از زندان بیرون آمد، روی اعتقاد و علاقه‌ای که به شاه - که کشور را ترک کرده بود – داشت، در خیابان ماند و با مردم همراه شد». (٦٩)

> مصدق با دیپلماسی هدایت‌شده و در پوشش شعارهای عوام‌فریبانه‌ای چون «دفاع از آزادی»، «این مجلس پایگاه اخلالگری است» و «پرسش از مردم» و از طریق به‌کارگرفتن قدرت دولتی و سوءاستفاده از ضعف گروهی از نمایندگان، با توسل به سیاست تهدید و تحبیب و با به‌کارگرفتن نیروی سازمان‌یافته حزب توده که در رفراندوم رأی به انحلال مجلس دادند، اساس این نماد برجسته مشروطیت را برچید.

شعبان جعفری دریافت پول ازکرومیت روزولت را قاطعانه رد می‌کند. می‌گوید هرگز روزولت را ندیده است و پولی دریافت نکرده، اما احتمال آن‌که دیگران – به‌خصوص برادران رشیدیان- به نام او پول گرفته باشند را رد نمی‌کند. می‌گوید مردم آن روز واقعا نسبت به شاه علاقه داشتند: «مردم [آن روز] با شاه خوب بودن، دوستش داشتن. مصدقم دوست داشتن چون با شاه خوب بود. ولی وقتی می‌زنه مجسمه‌های شاه رو می‌ریزه پایین و این کارا رو می‌کنه، مردم دیگه خونشون به جوش میاد. اصلا خانوم همه تهران یکهو جوشید آمد بالا و مردم ریختن تو خیابونا. ولی توده‌ای‌ها اون وقت مقصودشون این بود که ردکردن شاه سخته ولی ردکردن مصدق آسونه: «پس مصدق را بیاریم سر کار بعد خودمون زیرآبش رو می‌کشیم و از این حرفا. فکرشون این بود که تیرشون به سنگ خورد دیگه... ». (٧٠)

شعبان جعفری در پاسخ این سوال که «چطور شد همه اونایی که تا روز قبل از ٢٨ مرداد می‌گفتند "زنده باد مصدق!" آن روز راه افتادند گفتند "زنده باد شاه؟"». می‌گوید: «ببین این‌ها تمام واسه مصدق تو رفراندوم رأی داده بودند [منظور همه‌پرسی درباره انحلال مجلس بود که که روز ١٢ مرداد ١٣٣٢ برگزار شد.] بعد با همان انگشتای جوهری‌شون فردا داد زدند که "زنده باد شاه." همونا ... این ملت اینجوری بودن دیگه! اگه اینجوری نبودن که مملکت به باد نمی‌رفت. ...» (٧١)

اشاره‌ای کوتاه به شخصیت مصدق

درباره وضعیت روحی و جسمی مصدق شاید بهتر باشد رشته کلام را به نزدیکان او بدهیم که شناخت بهتری از او داشتند. به روایت پسرش، غلامحسین مصدق که پزشک است، «مصدق از جوانی دچار بیمارهای جسمی و عصبی بوده، گاهی غش می‌کرده و در مواردی می‌گریسته. ... به علاوه یک بار هم دست به خودکشی زده است که او را نجات داده‌اند.» (٧٢) ... «مصدق به طور طبیعی و اکتسابی در معرض اختلالات عصبی بود و این اختلالات موجب اختلالات بدنی هم می‌شد. ...» (٧٣)

جلال متینی، پژوهشگر و تاریخ‌نگار، می‌نویسد: «مصدق در جلسات رسمی گاهی از شدت خشم کنترل خود را از دست می‌داد و سخنانی را که در شأن او و مجلسیان نبود، بر زبان می‌آورد، چنانچه یک بار از سر خشم مجلس شورای ملی را «دزدگاه» خواند، بار دیگر گفت: «خاک بر سر این مجلس»، و در جلسه دیگری خطاب به نخست‌وزیر رزم‌آرا گفت: «اگر شما نظامی هستید، من از شما نظامی‌ترم، می‌کُشم، همین جا شما را می‌کُشم.» (٧٤) و این چنین شد که خلیل طهماسبی قاتل رزم‌آرا به رأی مجلسی که مصدق گرداننده آن بود از مجازات معاف شد».

احمد زیرک‌زاده که از همکاران و مدافعان سرسخت مصدق بود و تا آخرین لحظه درکنار او ماند، می‌گوید: «دکتر مصدق ... در تغییرقیافه‌دادن مهارت خاصی دارد. به‌موقع خود را به کری می‌زند، عصبانی می‌شود یا قاه‌قاه می‌خندد. حتی اگر بخواهد مریض می‌شود و غش می‌کند. روزی به من گفت: «نخست‌وزیر مملکتی حقیر و بیچاره باید ضعیف و رنجور به نظربیاید.»». (٧٥)

مصدق برای بازی‌دادن دشمنانش و حرف خود را به‌کرسی‌نشاندن به حربه‌های عوام‌فریبانه و مزاح‌های ساده‌لوحانه متوسل می‌شد و غالبا بدین طریق از تنگنا جسته و سوالات مهم را بی‌جواب می‌گذاشت و به مقصود خود می‌رسید. برای مثال مصدق در جلسه اول دادگاه نظامی در شهریور ۱۳۲۱ خود را «نخست‌وزیر قانونی» معرفی کرد. (۷۶) در حالی که فرمان عزل او توسط شاه بر همگان آشکار شده بود و خود او رسید دریافت فرمان عزلش را امضا کرده بود و فرمان در گاوصندوق خانه‌اش پیدا شده بود.

نتیجه‌گیری

الف) مقصود از کودتا چیست؟

تعریف کودتا اقدام نظامی از طرف نیروهای مسلح علیه دولت رسمی کشور است. مصداق واقعی این امر، کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ است که رضاخان میرپنج و سید ضیاءالدین طباطبایی در رأس قوای قزاق وارد پایتخت شدند. سازمان‌های دولتی را در اختیار گرفتند و شاه را وا داشتند که فرمان نخست‌وزیری به نام سید ضیاءالدین صادر کند. ولی عزل مصدق با تعریف «کودتا» نمی‌خواند. (۷۷) مصدق خود دولت بود و نیروهای مسلح را در کنترل کامل خود داشت. اما استفاده از آن نیرو از لحظه‌ای که مصدق فرمان عزل خود را گرفت، عملا کودتای مصدق علیه نظام کشور بود و نظام منحصر به مقام سلطنت نبود، بلکه مجموعه‌ای از نهادهاست که همه لگدمال شدند؛ قانون اساسی (که در آن اختیارات و مسئولیت‌های همه نهادها و شخص پادشاه به‌روشنی تعریف شده بود و مصدق با بی‌اعتنایی کامل به نص صریح قانون عمل کرد)، مجلسین (که به طور غیرقانونی آن‌ها را منحل کرده بود)، قوه مجریه (که در تمام دوران نخست‌وزیری او به قوه مقننه تبدیل شده بود و قانون‌گذاری می‌کرد)؛ قوه قضاییه (که با برکناری قضات عالی‌رتبه و انتصاب قضات فرمانبر از دولت به ابزار دست دولت در پیشبرد اهداف و برنامه‌هایش تبدیل شده بود).

ب) نقش خارجی

آمریکا و بریتانیا پیشنهاد کودتای نظامی برای برکناری مصدق را به شاه کرده بودند (آمریکا از ترس خارج‌شدن کنترل امور از دست دولت ضعیف مصدق و حاکم‌شدن کمونیسم در ایران و بریتانیا به سبب آن‌که مصدق را مانعی در به‌نتیجه‌رساندن مذاکرات نفت می‌دید)، ولی شاه آن پیشنهاد را رد کرده بود. علاوه برآن‌که شاه این مطلب را در ملاقات با سفیر آمریکا در عراق در تاریخ ۲۶ مرداد ۱۳۳۲ عنوان می‌کند، کلیه مکاتبات سفارت آمریکا در تهران با وزارت خارجه این کشور در تاریخ ۲۵ تا ۲۸ مرداد حکایت از نزدیکی آمریکا با حکومت مصدق تا آخرین روز و تماس‌های پی‌درپی دفتر نخست‌وزیر با این سفارت دارد به طوری که در تاریخ ۲۷ مرداد ۱۳۳۲، قائم‌مقام وزیر خارجه به رئیس جمهوری آمریکا توصیه می‌کند که می‌بایست «به هر تدبیری خودمان را به مصدق نزدیک کنیم».

آنچه در روز ۲۸ مرداد در ایران روی داد، برای دول غربی غیرمنتظره بود. اسناد سرّی وزارت امور خارجه آمریکا، که گزارش‌های ساعت‌به‌ساعت آن روز از سفارت آمریکا در تهران به وزارت خارجه است، شاهدان اصیلی هستند که ناباوری و شگفتی ماموران سازمان سیا را از وقایعی که در برابر دیدگان‌شان می‌گذاشت، به‌روشنی نشان می‌دهد. بابک امیرخسروی، عضو کمیته مرکزی حزب توده و از افراد فعال در صحنه ۲۸ مرداد، این اسناد را ترجمه و منتشر کرده است. (۷۸) این کادر مسئول و فعال حزب توده در روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ از دوستداران صدیق مصدق بود.

اما اصرار هواداران مصدق بر وقوع «کودتا» موجب شد که خارجی هم از فرصت استفاده کرد و اعتبار آن را به خود بگیرد. آن‌ها گاه با تبلیغات پرسروصدا و بوق و کرنا و گاه با ظرافتی بیشتر خود را عامل سرنوشت ایران و ایرانی معرفی کردند. تا حدی که در «تحلیل‌های» رسانه‌های غربی وقایع ۱۹۵۳ به عنوان کودتای آمریکایی-انگلیسی جا افتاد و به عنوان واقعیت تاریخی لاک‌ومهر و بایگانی شد. حتی در سال‌های اخیر برخی مقامات رسمی آمریکا و انگلستان که کاملا از جزئیات آن وقایع ناآگاه به نظر می‌رسند. (۷۹) از «نقش» آمریکا در کودتا معذرت خواستند! چه ترفندی بهتر برای خنثی‌کردن نیرو واراده مردم یک کشور که به آن‌ها بباورند که در مقدرات خود هیچ نقشی نداشته و ندارند؟

جلال متینی می‌نویسد: «عموماً حضور شعبان بی‌مخ‌ها و فواحشی را که با پول آمریکایی‌ها بسیج شده بودند، علت اساسی توفیق کودتای دوم می‌دانند. ولی کسی از حضور طرفداران مصدق برای مقابله با این اجامر و اوباش چیزی ننوشته است. ... سوال اساسی این است که آنان - و به قول مصدق "قاطبه ملت ایران" در ۲۸ مرداد کجا بودند و چرا به مقابله با اجامر و اوباش و فواحش برنخاستند؟ به علاوه آیا تکیه طرفداران دکتر مصدق به نقش مهم اجامر واو باش و فواحش در۲۸ مرداد از شأن و اعتبار دولت ملی مصدق نمی‌کاهد؟» (۸۰)

این توهین به ملت ایران است که بگوییم نماینده آمریکا با یک چمدان پول به ایران آمد و در ظرف چند روز یک دولت «محبوب و ملی» را به دست چند صد نفر اوباش سرنگون کرد. چگونه می‌شود باور کرد که نخست‌وزیری را که می‌گویند مردم او را می‌پرستیدند و برایش جان خود را حاضر بودند بدهند، چند نفر آمریکایی در ظرف چند ساعت بردارند؟ پس آن مردم کجا بودند؟ چرا کسی از نخست‌وزیر قهرمان ملی پشتیبانی نکرد؟ حقیقت این است که مصدق در روز ۲۸ مرداد دیگر نه محبوب بود و نه ملی. «... مردم از سختی ها و فشارهای دو سال اخیر فرسوده شده بودند، ... از سازش موقت میان مصدق و حزب توده نگران بودند، ... از وقاحت نیروهای ضد شاه و دشنام‌ها و حرف‌های رکیک وزیر خارجه و سردبیران روزنامه‌ها در حمله به شاه احساس انزجار می‌کردند، ... و بیشتر نظامیان و مردم قلباً به شاه وفادار بودند؛ زیرا شاه را نماد اتحاد ملی و ثبات کشور می‌دانستند». (۸۱)

اما چه شد که این حرکت مردمی به شکل کودتایی علیه دولتی ملی و مردمی در تاریخ ایران ثبت شد؟ چه شد که روایت مصدق و همراهان‌اش روایت مقبول و جاافتاده در تاریخ شد و آن‌چه فضل‌الله زاهدی و دیگرانی که با او همراه شدند و انجام دادند، به فراموشی سپرده شد یا از آن به عنوان یک دروغ یا یک کودتای غیرمردمی به حمایت خارجی صحبت می‌کنند؟ چه شد که روایت جریانات از زبان مصدق و هوادارانش روایت غالب شد؟ چه شد که این روایت دروغین مورد پسند سیاستمداران غرب و رسانه‌های بین‌المللی واقع شد و تا دهه ها بعد کسی این روایت را مورد سوال قرار نداد؟ چه کسی به غیر از مصدق (که تشنه وجیه الملّه شدن بود) و هم‌قطارانش، و هواداران حزب توده که آرزوی غلطیدن ایران به آغوش روسیه کمونیستی را داشتند، از این روایت منفعت می‌برد؟

نگارنده این مطلب خواننده را به کاوش و مطالعه عمیق منابع ارزنده‌ای که از برخی از آن‌ها در تحریر این مطلب کمک گرفته شده است، دعوت می‌کند. با امید به این‌که تاریخ تحریف‌شده مرداد ۱۳۳۲ تصحیح شود و بتی که از مصدق در اذهان فرزندان ایران زمین توسط پدرانشان ساخته و پرداخته شده، شکسته شود چرا که مردمی که تاریخ خود را نمی‌شناسند یا علاقه‌ای به شناختن آن ندارند، محکوم به فنا هستند.

ج) نقش شاه

شاه اگرچه مایل به حذف مصدق بود، ولی حقیقتا با «راه حل» کودتا موافق نبود، به‌ویژه نظر به اینکه اختیارات قانونی لازم برای برکناری نخست‌وزیر را داشت و نیازی به کودتا نداشت. عملکرد پادشاه در بزنگاه‌های تاریخی قبل و بعد از این رویداد نشان می‌دهد که پادشاه فقید اهل کودتا و رو در رو قرارگرفتن نبود: هم در ۹ اسفند ۱۳۳۱، (۸۲) هم در ۲۴ مرداد ۱۳۳۲ و هم در بهمن ۱۳۵۷ شاه برای احتراز از برادرکشی و خونریزی ترک مملکت را بر ماندن ارجح دانسته بود.

د) نقش سرلشگر فضل‌الله زاهدی

نقش زاهدی، اراده و ایستادگی او و وفاداری و صمیمیت و همکاری بی‌شائبه گروه کوچک همراهان وی که از جان نترسیدند و شجاعانه در آن بزنگاه تاریخی قدم به میدان گذاشتند را نمی‌بایست دست‌کم گرفت. قبول مسئولیت در آن شرایط بحرانی نشانه شهامت زاهدی و اعتمادبه‌نفس‌اش در رویارویی با بحران بود. او با سابقه نظامی و میهن‌دوستی‌اش مهره‌ای استثنایی برای ماموریتی بود که بر عهده گرفت. مصدق، که مردی زیرک بود، با استفاده از ارتباطات شخصی به زاهدی پیغام فرستاده بود که «به شما گذرنامه سیاسی داده می‌شود و مقداری هم ارز به نرخ دولتی می‌دهیم تا به اروپا بروید و استراحت کنید. ... اگر بروید از این دردسرها خلاص می‌شوید.» زاهدی نپذیرفته و گفته بود: «در این‌جا می‌مانم و مبارزه می‌کنم. اگر مصدق موفق شد مرا از بین ببرد. ولی اگر من موفق شدم، فقط از نخست‌وزیری کنار می‌رود و دیگر کاری با او ندارم.» (۸۳) وجود این شخصیت را می‌توان مایه افتخار و سربلندی هر ایرانی میهن‌دوست دانست. افسوس که رفتار شخص اول مملکت نسبت به سرلشگر زاهدی به شناخت بهتر او کمک نکرد. زهی افسوس.

ه) نقش مردم

حرکت مردم در روز ۲۸ مرداد حرکتی سرنوشت‌ساز بود. ۲۸ مرداد تبلور خروشی بود که مردمی آشفته و نگران از حزب توده و بیمناک از احتمال دوباره به دامن شوروی افتادن (فراموش نکنیم که داستان پیشه وری و غائله آذربایجان هنوز در اذهان مردم زنده بود) را برانگیخت تا پا به عرصه بگذارند و میهن خود را نجات دهند. سرنوشت ایران در آن حرکت مردمی رقم خورد. حرکتی که می‌بایست انگیزه ای برای برانگیختن غرور ملی و اعتماد به نفس در مردم نسبت به قدرت جمعی خودشان می‌شد. جای بسی تاسف است که در پس رویدادهای مرداد ۱۳۳۲ طرفداران مصدق و هواداران نظام پادشاهی هر یک با افسانه‌پردازی‌های متوهمانه ولی فریبنده درصدد برآمدند تا برای خود از این حادثه اعتبار و شأنی کسب کنند، و رسانه‌های داخلی هم در این حرکت اشتباه همراه شدند و جز در مسیر عوام‌فریبی در هر دو جناح قلم نزدند. رسانه‌های خارجی نیز همان اندازه به تحریف و

مستندسازی‌های دروغ پرداختند، ولی از آن‌ها نمی‌بایست انتظاری غیر از آن‌چه کردند و می‌کنند، داشت. حاصل آن‌که دو روایت دروغ و کلیشه‌وار از این رویداد تبدیل به «واقعیت» تاریخی شد.

واقعه ۲۸ مرداد ثابت کرد که مردمی که از جان خود نهراسند و خطر کنند تا سرنوشت خود را بدست گیرند، خارجی را ناگزیر به تغییر سیاست و رفتار می‌کنند. رویداد تاریخی ۲۸ مرداد حقیقتا نقطه عطفی در تاریخ معاصر ایران بود که می‌بایست از نو شناخت.

تامل واپسین؛ مشروطه ایرانی قربانی رویدادهای مرداد ۱۳۳۲

مصدق در دوران نخست‌وزیری‌اش به اشکال مختلف مشروطه را، که دستاورد بزرگ مردم ایران در آغازقرن بیستم میلادی بود، زیر پا گذاشت. مجلس که اساس مشروطیت و نظام مردم‌سالاری است در چشم مصدق، بی‌اعتبار و در حد ابزاری برای پیشبرد نیات او بود. اگرچه انتخابات مجلس هفدهم زیر نظر مصدق برگزار شده بود و مصدق بارها مدعی شده بود که «۸۰ درصد نمایندگان این مجلس برگزیدگان حقیقی مردم هستند، (۸٤) با رأی اعتماد همان مجلس قدرت را به دست گرفته بود، و همان مجلس به او اختیارات تام مالی و اقتصادی داده بود تا بدون ارجاع به نمایندگان هر آن‌چه می‌خواهد، برای پیشبرد برنامه دولت انجام دهد؛ اما زمانی که نمایندگان با برخی اقدامات او مخالفت و او را استیضاح کردند، همان مجلس را برنتابید، آن را مانع کار دولت خواند و نامشروع قلمداد کرد. به گفته آیت‌الله کاشانی: «مجلس را زمانی که به او اختیارات غیرقانونی داد، ملی، و وقتی او را استیضاح کرد عامل اجنبی خواند.» (۸۵) و با یک رفراندوم غیرقانونی (۸٦) علی‌رغم توصیه مشاوران نزدیک و اعتراض مخالفان آن را منحل کرد؛ این در حالی بود که مجلس سنا را هم قبل از آن با یک ترفند پارلمانی خاتمه داده بود. (۸۷)

مصدق به شیوه محمدعلی‌شاه از روش روسی به‌توپ‌بستن مجلس اقدام نکرد. ولی با دیپلماسی هدایت‌شده و در پوشش شعارهای عوام‌فریبانه‌ای چون «دفاع از آزادی» ، «این مجلس پایگاه اخلالگری است» و «پرسش از مردم» و از طریق به‌کارگرفتن قدرت دولتی و سوءاستفاده از ضعف گروهی از نمایندگان، با توسل به سیاست تهدید و تحبیب و با به‌کارگرفتن نیروی سازمان‌یافته حزب توده که در رفراندوم رأی به انحلال مجلس دادند، اساس این نماد برجسته مشروطیت را برچید.

«شاه باید سلطنت کند، نه حکومت». این گفته مصدق و تاکید او بر «غیرمسئول»بودن شاه- که هوادارانش در توجیه مصدق زیاد به آن استناد می‌کنند، در حد یک شعار عوام‌فریبانه بود. او بارها شاه را به مداخله در امور تشویق و ترغیب کرده بود. در ۲۲ مهرماه ۱۳۲۸ در اعتراض به انتخابات تهران به عنوان نبودن آزادی در انتخابات با استفاده از رسم دیرین «تحصن» به دربار رفت و طی نامه‌ای از شاه «درخواست مداخله در حل مشکل انتخابات» را نمود. او درنامه‌ای به وزیر دربار «شاه را منشاء عمومی اصلاحات» می‌خواند و می‌نویسد: «غرض از تحصن این بود که در این دوره فترت، که تعیین نخست‌وزیر محتاج به تمایل مجلس نیست، [مقام سلطنت] دولتی روی کار بیاورند که وجهه نظر خود را فقط حفظ مصالح سلطنت و ملت قرار دهد. ...» (۸۸) او بارها به شاه متوسل شد تا در امور اجرایی یا مقننه (عزل نخست‌وزیر) مداخله کند. چنین اقداماتی نقض صریح قانون اساسی بود.

اما نباید از خاطر دور داشت که پادشاه نیز آن‌چنان که بایسته و شایسته بود از مشروطه، قانون اساسی و حکومت قانون و حتی از مقام سلطنت دفاع نکرد. بخشودگی مصدق پس از محکومیت وی در دادگاه نظامی (۸۹) خطای تاریخی بزرگی بود که مسئولیت آن با پادشاه و مشاوران او ست. مقام سلطنت شاکی خصوصی نخست‌وزیر نبود و به همین سبب در موقعیتی نبود که نخست‌وزیر محکوم‌شده را از مجازات معاف کند. پادشاه اگرچه می‌توانست از خطای نخست‌وزیر و اعضای دولت او نسبت به شخص خودش یا خانواده‌اش چشم‌پوشی کند (مثلا در مورد هتاکی‌هایی که در سه روز ۲۵ تا ۲۸ مرداد نسبت به آن‌ها شده بود)، اما مقام پادشاه ایجاب نمی‌کرد نسبت به نقض قانون اساسی و برهم‌زدن اساس حکومت و سلطنت - که این دومی صرفا ودیعه‌ای بود که از طرف ملت به شاه تفویض شده بود (۹۰) و پادشاه به موجب سوگندی که خورده بود نقش نگهبان آن را داشت (۹۱) اغماض شود.

پانوشت‌ها

(۱) از نظامی گنجوی، شاعر قرن ۱۲ میلادی
(۲) مصدق درنامه‌ای به آیت‌الله کاشانی می‌نویسد: «... چنان‌چه بخواهند اصلاحاتی شود [منظور شاه است] باید از مداخله در امور مدتی خودداری فرمایند خاصه این‌که هیچ گونه اصلاحاتی ممکن نیست مگر آن‌که متصدی [منظور مصدق است] مطلقا در کار خود آزاد باشد. اگر با این رویه موافقید، بنده هم افتخار خدمتگزاری خواهم داشت والا ... اجازه بفرمایید بنده از مداخله در امور خودداری کنم ... .» گزیده‌ای از نامه مصدق به آیت‌الله کاشانی در تاریخ ٦ مرداد ۱۳۳۱، *خواب آشفته نفت*، محمدعلی موحد، جلد دوم صفح ۵۵۹-۵۵۸، برگرفته از *نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر محمد مصدق*، جلال متینی، شرکت کتاب، ۱۳۸٤، صفحه ۲۹۹.

(۳) در عین این‌که خود مصدق معترف بود که تقاضای چنین اختیاراتی مغایر قانون اساسی (جلال متینی، صفحه ۳۰٤) وخودش در موارد عدیده در غیرقانونی‌بودن «اختیارات» در مجلس رای داده بود: از جمله مخالفت با دادن اختیارات به علی‌اکبر، داور وزیر عدلیه، برای اصلاح عدلیه (۲۷ بهمن ۱۳۰۵ در مجلس ششم): در جلسه ۱۸ خرداد ۱۳۰٦ مصدق می‌گوید: «... عقیده دارم مجلس شورای ملی نمی‌تواند به دولت اجازه قانون‌گذاری بدهد برای این‌که مثل این است که یک کسی اجازه اجتهاد خودش را به کس دیگر بدهد. ... ما وکیل در توکیل نیستیم که به دولت بگوییم برو قانون وضع کن.» صورت‌مجلس ۱۸ خرداد ۱۳۰٦، مخالفت با دادن اختیارات مالی و اقتصادی به دکتر میلیسپو، رئیس کل دارائی ایران، جهت اصلاحات در دارایی (در مجلس چهاردهم)، مخالفت با دادن اختیارات به دولت رزم‌آرا برای تجدیدنظر در تعرفه گمرکی (در مجلس شانزدهم). برای شرح هر یک و استدلال‌های مصدق در غیرقانونی‌بودن اختیارات رجوع کنید به کارنامه سیاسی مصدق؛ جلال متینی، صفحه ۳۰٦-۳۰۹. مصدق قبل از انقضای تاریخ اختیارات مزبور که برای شش ماه گرفته شده بود، بار دیگر از مجلس تقاضای تمدید اختیارات را کرد و این بار باز با تهدید وزور برای یک سال موفق به تمدید اختیارات شد. خودش می‌گوید: «با این‌که اعطای اختیارات مخالف قانون اساسی است آن درخواست را می‌کنم و اگر در مجلسین به تصویب رسید به کار ادامه می‌دهم والا ازکار کناره‌گیری می‌کنم ... .) *خاطرات و تالمات*، صفحه ۲۵۰.

(٤) مجلس سنا در یکم آبان ماه ۱۳۳۱ با کاهش دوره آن مجلس به دو سال خاتمه یافته اعلام شد.

(۵) روز ۱۲ مرداد ۱۳۳۲ در یک مراجعه به آرای عمومی مجلس هفدهم منحل شد. شیوه برگزاری همه‌پرسی چنان بود که کم‌ترکسی جرئت ابراز مخالفت می‌کرد: برای موافقان انحلال مجلس صندوق‌هایی در میدان سپه و راه آهن و برای مخالفان در میدان‌های بهارستان و محمدیه رفراندوم حداقل چهارکشته به‌جا گذاشت (علی اکبر موحد، ۷٦۵-۷٦۷/۲).

(٦) در دوران مصدق، در وزارت دادگستری عده‌ای متجاوز از دویست قاضی سلب صلاحیت شدند. نقل از کتاب *خاطرات و تالمات*، محمد مصدق، صفحه ۲۸۱، همچنین رجوع کنید به *کارنامه سیاسی مصدق*؛ جلال متینی صفحه ۳۲۱. به موجب قوانین جاری قضات غیر قابل عزل و تغییر بودند و دخالت قوه مجریه در قوه قضاییه با قانون اساسی مملکت منافات داشت.

(۷) در تمام مدت دو سال و چند ماهی که مصدق نخست‌وزیر بود (در دو نوبت)، به استثنای یک روز، حکومت نظامی به طور مستمر برقرار بود. منبع: *سه رویداد و سه دولتمرد*، هوشنگ نهاوندی، صفحه ۳۲۹.

(۸) سپهبد کمال در خاطرات خود (چاپ تهران - سال ۱۳٦۱) می‌نویسد: «شبی در رادیو، وزیر امور خارجه - دکتر فاطمی - گفت یک گونی سند از ارتباط زاهدی با سفارت انگلیس و شرکت نفت به دست آمده. چون در آن موقع من رئیس شهربانی بودم ناچار از مراقبت شدید از سرلشگر زاهدی شدم تا آنکه زاهدی نامه تهدید و توهین‌آمیزی به من نوشت. از این جهت من برای این‌که جوابی به سرلشگر زاهدی بدهم، از دکتر فاطمی در مورد مدارک کشف‌شده بر علیه زاهدی سوال کردم. در جواب فرمودند حرف باد هواست، مدرک نمی‌خواهد. معلوم شد اصلا مدرکی نبوده ... .»، از *خاطرات زاهدی*، صفحه ۱٦۳.

(۹) متمم قانون اساسی مشروطه، اصل پنجاهم: «فرمانفرمایی کل قشون بری و بحری با شخص پادشاه است».

(۱۰) تظاهرات ۲۳ تیر ۱۳۳۰ بیش از۲٤ نفر کشته و دویست زخمی به جا گذاشت (*خواب آشفته نفت*، محمد علی موحد ۱/ ۲۰۷-۲۰٦ ؛ تظاهرات خونین ۱٤ آذر ۱۳۳۰ سرهنگ نوری شاد رئیس کلانتری و چند پاسبان و درجه‌دار به قتل رسیدند وعده کثیری از تظاهرکنندگان مجروح شدند (روزشمار عاقلی ۱/٤۵۸)، تظاهرات ۳۰ تیر ۱۳۳۱ دست‌کم ۳۲ کشته و ۹٦ مفقود الاثر و ده‌ها زخمی برجای نهاد (صفایی، ۲۲۹-۲۲۸).

(۱۱) دکتر مصدق: *آسیب‌شناسی یک شکست*؛ علی میرفطروس، صفحه۲٤۲.

(۱۲) روز پنجشنبه ۲۲ مرداد در روزنامه حزب توده «بسوی آینده» بیانیه‌ای انتشار یافت که در آن به «کارگران، دهقانان، پیشه وران، روشنفکران، ...» هشدار داده شده بود که یک کودتای نظامی در شرف تکوین است و آن‌ها را به ورود به صحنه مقاومت و درهم‌شکستن کودتا ترغیب کرده بود.

(۱۳) گزارش محرمانه سفارت انگلیس در بغداد تاریخ ۱۷ اوت ۱۹۵۳ (۲٦ مرداد ۱۳۳۲)، *خاطرات اردشیر زاهدی*، صفحه ۱٦۷.

(۱٤) سفیر آمریکا در عراق در گزارش خود به وزارت خارجه از شاه نقل‌قول می‌کند که شاه «پیشنهاد کودتا از سوی آمریکا برای برکناری مصدق را رد کرده است، چون بر این باور است که باید در چارچوب قانون عمل کند»، نامه کاردار سفارت آمریکا در ایران به سفارت در بیروت به تاریخ ۲٦ مرداد ۱۳۳۲ (۱۷ اوت ۱۹۵۳)، صفحه ۲۳۲-۲۳۳- *خاطرات اردشیر زاهدی*.

(۱۵) رجوع کنید به اظهارات شاه به سفیر آمریکا در بغداد در ساعت نه‌ونیم شب ۲۵ مرداد، *آسیب‌شناسی یک شکست*، علی میرفطروس، صفحه ۲٤۹-۲۵۰.

(۱٦) در شرایط عادی، زمانی که مجلس شورا وجود دارد، مجلسین نسبت به نخست‌وزیری کاندیدای مورد نظرشان اظهار تمایل می‌کردند و شاه موظف به انتصاب کاندیدای پیشنهاد شده بود.

(۱۷) جلال متینی، صفحه ۳۵۱، نقل از مصدق: «دولت را استیضاح نمودند و دولت از دو کار می‌بایست یکی را انتخاب کند: ۱- برای عرض جواب به مجلس حاضر شود و اکثریتی که برای این کار تهیه شده بود، دولت را ساقط کند که این کار برخلاف مصالح مملکت بود ... . ۲ - دولت به مجلس نرود ... .

(۱۸) *همان*، صفحه ۳۵۲.

(۱۹) *همان*، صفحه ۳۵۲، به نقل از غلام‌حسین صدیقی. کریم سنجابی نیز در «تاریخ شفاهی» این پاسخ را تایید می‌کند.

(۲۰) صبح روز پنجشنبه ۲۲ مرداد ۱۳۳۲ حزب توده در روزنامه «بسوی آینده» بیانیه‌ای به عنوان آماده‌باش انتشار داده بود و به مردم هشدار داده بود که کودتایی از سوی «دشمنان ملت، نوکران دربار" در شرف تکوین است و آن‌ها را به وارد شدن به میدان فراخوانده بود تا "با استعانت از توده ملل در سراسر جهان ... برای درهم شکست دشمن آماده باشند.»

(۲۱) سفیر آمریکا در عراق در گزارش خود به وزارت خارجه از شاه نقل قول می‌کند که شاه «پیشنهاد کودتا از سوی آمریکا برای برکناری مصدق را رد کرده است، چون بر این باور است که باید در چارچوب قانون عمل کند»، نامه کاردار سفارت آمریکا در ایران به سفارت در بیروت به تاریخ ۲٦ مرداد ۱۳۳۲ (۱۷ اوت ۱۹۵۳)، این نامه در صفحه ۲۳۲ *خاطرات اردشیر زاهدی* چاپ شده است.

(۲۲) کریم سنجابی در مصاحبه با تاریخ شفاهی ایران.

(۲۳) از تاریخ امضای فرامین اطلاع دقیقی در دست نیست. اردشیر زاهدی می‌گوید: «قرار بود فرمان اعلی‌حضرت روز یکشنبه ۱۸ مرداد به تهران برسد و همان روز ابلاغ شود، اما آمدن نصیری به تعویق افتاد.» مصدق در جلسه اول دادگاه در محاکمه خود می‌گوید: «تاریخ صدور فرمان ۲۲ مرداد است.» متن کامل فرمان در کتاب *خاطرات اردشیر زاهدی*، به نقل از کاردار سفارت آمریکا در تهران در گزارشی که روز ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ به وزارت‌خارجه آمریکا فرستاده است، درج شده است (صفحه ۲۳۱). در زیر نامه تاریخ امضا ۲۳ مرداد ۱۳۳۲ درج شده، ولی چون کاردار در متن نامه تاریخ ۱۳ اوت را ذکر کرده و

۱۳ اوت ۱۹۵۳ برابر با ۲۲ مرداد است، نمی‌توان قاطعانه درباره تاریخ امضا فرامین اظهار نظر کرد.

(۲٤) زاهدی به موجب ماده ۵ قانون حکومت نظامی و به جرم مخالفت با سیاست‌های جاری دولت و اظهار نگرانی نسبت به اوضاع مملکت تحت تعقیب بود و از۲۹ تیرماه ۱۳۳۲ در خفا به سر می‌برد. منبع: *خاطرات اردشیر زاهدی*، بخش هشتم.

(۲۵) *خاطرات اردشیر زاهدی*، صفحه ۱۵۳.

(۲٦) علی میرفطروس، صفحه ۲۲٦. شاه در *ماموریت برای وطنم*، صفحه ۱۷۹ از حضور دو افسر صحبت می‌کند که نصیری را همراهی کردند.

(۲۷) *خاطرات اردشیر زاهدی*، صفحه ۱۵۳.

(۲۸) *همان*، صفحه ۱۵۷.

(۲۹) علی میرفطروس، صفحه ۲۲۷.

(۳۰) مقاله سید محمود کاشانی فرزند آیت‌الله کاشانی درباره ۲۸ مرداد مندرج در هفته‌نامه نیم‌روز چاپ لندن - شماره ۸۲۷ جمعه ۲۸ اسفند ۱۳۸۳ به نقل از روزنامه شرق چاپ تهران.

(۳۱) روزنامه اطلاعات؛ ۲۸ مرداد ۱۳۵۸، صفحه ٤، نقل از علی میرفطروس، صفحه ۲۲۷.

(۳۲) خاطرات اردشیر زاهدی، صفحه ۱۵۸.

(۳۳) همان، صفحه ۱۵۸. ریاحی به واسطه شایعه کودتا در دفتر کار خود مانده بود، کادر نظامی و انتظامی را به حالت آماده‌باش درآورده بود وگارد محافظ منزل نخست‌وزیر را تقویت کرده بود.

(۳٤) همان، دوران اختفا، صفحه ۱۵۹-۱٦۰.

(۳۵) همان، صفحه ۱٦۰.

(۳٦) همان، صفحه ۱۷.

(۳۷) متن کامل اعلامیه‌ای که از رادیو تهران پخش شد در کتاب *خاطرات اردشیر زاهدی* و صفحه ۲۰۰ درج شده است.

(۳۸) *گاه‌نامه پنجاه سال شاهنشاهی پهلوی*، جلد دوم، صفحه ٦۲٦.

(۳۹) شاه در ۹ اسفند ۱۳۳۱ نیز برای جلوگیری از خون‌ریزی مصمم به ترک کشور شده بود. سومین باری که شاه مجددا عزم خروج از کشور کرد، دی ماه ۱۳۵۷ بود.

(٤۰) پاتوق خبرنگاران خارجی در پارک هتل (در خیابان حافظ کنونی که روبه‌روی بیمارستان نجمیه) بود که محل کارشان هم محسوب می‌شد.

(٤۱) *خاطرات اردشیر زاهدی*، صفحه ۱۷۸، و نامه کاردار سفارت آمریکا در تهران به وزارت خارجه آمریکا، ۲۵ مرداد ۱۳۳۲، ساعت ۳ بعدازظهر

(٤۲) گزارش محرمانه سفارت انگلیس در بغداد به تاریخ ۲٦ مرداد ۱۳۳۲، رجوع کنید به *خاطرات اردشیر زاهدی*، صفحه ۱٦۷.

(٤۳) جلال متینی، صفحه ۳٦۱.

(٤٤) موحد، ۲/ ۸۱۸-۸۱۵.

(٤۵) اظهارات دکتر مصدق در دادگاه نظامی (جلسه اول، یکشنبه ۱۷ آبان ۱۳۳۲: «من آن شب دست‌خط را نگاه کردم. دیدم اول صحه شده و بعد نوشته شده است. معلوم بود از آخرش که کلمات نمی‌رسید، گشادگشاد نوشته شده بود تا به امضاء برسد.» محاکمه و دفاعیات محمد مصدق، نقل از روزنامه کیهان، شماره ثبت کتابخانه ملی ۱٤۱۸ به تاریخ ۱٤/۹/۳٦.

(٤٦) پنج روز بحرانی، خاطرات اردشیر زاهدی، صفحه ۲۰۵ و این کار انجام شد و نامه‌ای هم از طرف زاهدی ضمیمه فرمان شد که جنبه اخطار و دستور به مقامات دولتی داشت.

(٤۷) نقل از عاقلی، روزشمار، ۱/٤۹۱-٤۹۰ و جلال متینی صفحه ۳٦٤.

(٤۸) موحد، ۲/۸۰۳-۸۰٤، ۸۱۲ و جلال متینی صفحه ۳٦٤.

(٤۹) روزشمار عاقلی، صفحه ۱/٤۹۱-٤۹۰.

(۵۰) *گاهنامه*، جلد دوم صفحه ٦۲۷.

(۵۱) *گاهنامه*، جلد دوم صفحه ٦۲۷. فهرست اسامی بازداشت‌شدگان در این کتاب درج شده است.

(۵۲) *خاطرات اردشیر زاهدی*، صفحه ۲۲۷.

(۵۳) *تاریخ شفاهی ایران*، جلد ۱۲، مصاحبه با کریم سنجابی.

(۵٤) *گاهنامه*، صفحه ٦۲۸.

(۵۵) *خاطرات اردشیر زاهدی*، صفحه ۱۸۷-۱۸۸.

(۵٦) *همان*.

(۵۷) موحد، ۲/۸۱۲.جلال متینی صفه ۳٦٦.

(۵۸) اصل چهل و یکم متمم قانون اساسی مصوب ۱٤ مهر ۱۲۸٦.

(۵۹) گزارش سفیر آمریکا در تهران به وزارت خارجه آمریکا، تاریخ ۲۷ مرداد ۱۳۳۲ ساعت ۱۰ بعدازظهر، *خاطرات اردشیر زاهدی*، صفحه ۲۳٦-۲٤۱.

(٦۰) تصویر نصیری که این فرمان را در دست دارد در صفحه ۲۲٤ کتاب دکتر محمد مصدق، *آسیب‌شناسی یک شکست*، نوشته علی میرفطروس چاپ شده است. همچنین رجوع کنید به جلال متینی، صفحه ۳٦۲.

(٦۱) *خاطرات اردشیر زاهدی*، صفحه ۱۸۸.

(٦۲) جلال متینی، صفحه ۳٦۸.

(٦۳) گزارشات ساعت به ساعت هندرسون به وزارت خارجه آمریکا در روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، علی میرفطروس، *آسیب شناسی یک شکست*، صفحه ۲۷۷.

(٦٤) *همان*، صفحه ۲۸۸.

(٦۵) *همان*، صفحه ۲۸۸.

(٦٦) نقل از کریم سنجابی که در خانه مصدق حضور داشته است، مصاحبه با تاریخ شفاهی.

(٦۷) متن ابلاغ استخدام شعبان جعفری در تاریخ ۱۹ آذرماه ۱۳۳۰ به وسیله جمال امامی رهبر اقلیت آن روز در جلسه علنی مجلس شورای ملی خوانده شد و در جراید انتشار یافت. متن ابلاغ استخدام به این شرح بود: «... اداره، دایره، شعبه، رونوشت گزارش مورخ ۲۰/۸/۳۰ وزارت کشور: شهربانی کل کشور محترما به عرض عالی می‌رساند ... که تیمسار معظم ریاست شهربانی کل کشور مقرر فرمودند از ۱۵ آبان ۱۳۳۰ شعبان جعفری با ماهی سه هزار ریال حقوق از اعتبار محرمانه استخدام گردد... .» رجوع کنید به صورت‌جلسه مذاکرات مجلس شورای ملی، روزنامه رسمی کشور، شماره ۲۱۲، دوره شانزدهم مجلس شورای ملی و علی میرفطروس درکتاب *دکتر محمد مصدق، آسیب‌شناسی یک شکست*، صفحه ۲٦۳-۲٦٤. افزون بر این در این صورت‌جلسه به تفصیل درباره واقعه ۱٤ آذر و همکاری نیروهای دولتی (در زمان نخست‌وزیری مصدق) با شعبان جعفری و یارانش در سرکوب مخالفان، غارت کسبه و تجاوز به حریم خصوصی صاحبان رسانه‌های مخالف دولت، جرح‌وشتم مخالفان و حتی فرزندان خردسال آن‌ها، و به طور کلی ایجاد بلوا و اغتشاش در تهران نوشته شده است. متینی، صفحه ۲۷٦.

(٦۸) برای متن این ابلاغ استخدام رجوع کنید به کتاب علی میرفطروس، صفحه ۲٦۳.

(٦۹) *شعبان جعفری*؛ مصاحبه با هما سرشار .www.homasarshar com و مصاحبه با برنامه آپارات ۱۹ اوت ۲۰۱۷.

(۷۰) *شعبان جعفری*، مصاحبه با هما سرشار، صفحه ۱۷۰.

(۷۱) *همان*.

(۷۲) *در کنار پدرم*؛ غلام‌حسین مصدق، صفحه ۵۳-۵۲.

(۷۳) *مصدق و نبرد قدرت*؛ محمدعلی همایون کاتوزیان،صفحه ۵۲- ۵۳.

(۷٤) جلال متینی، صفحه ٤۹۷.

(۷۵) *خاطرات احمد زیرک‌زاده*؛ پرسش‌های بی‌پاسخ در سال‌های استثنایی، صفحه ۱۲٤، انتشارات نیلوفر، تهران، نقل از *کارنامه سیاسی محمد مصدق*، جلال متینی.

(۷۶) محاکمه و دفاع مصدق؛ جلسه اول، نقل از روزنامه کیهان، شماره ثبت کتابخانه ملی ۱٤۱۸ به تاریخ ۳٦/۱٤/۹.
(۷۷) جلال متینی، صفحه ۳٦.
(۷۸) نظر از درون به نقش حزب توده ایران؛ بابک امیرخسروی، تهران، اطلاعات ۱۳۷۵. این گزارش‌ها در کتاب علی میرفطروس، *آسیب شناسی یک شکست* نیز از صفحه ۲۷٦ تا ۳۰۵ صفحه درج شده است.
(۷۹) مادلن البرایت و هیلاری کلینتون، وزرای خارجه سابق آمریکا و باراک حسین اوباما، رئیس جمهور سابق این کشور.
(۸۰) جلال متینی، صفحه ۳۷۲.
(۸۱) گزارش محرمانه تلگرافی، شماره ۳٤۸ از هندرسون، سوی سفیر آمریکا در تهران، به وزارت خارجه آمریکا در ۲۹ مرداد، علی میرفطروس، صفحه ۲۸۵-۲۹۳.
(۸۲) مصدق در جدال و درگیری با دربار و مجلس که آنان را «فتنه‌انگیز» می‌خواند. از مجلس شورای ملی اختیارات شش‌ماهه و بعد یک‌ساله گرفته بود تا به صورت قدرت مطلق بدون ارجاع به مجلس، قانون‌گذاری کند؛ دفاتر شاهپورها و شاهدخت‌ها را بسته بود، شاهدخت، اشرف و ملکه مادر را به خارج از کشور روانه ساخته بود، معاونان خود را در وزارت دفاع از ارتباط مستقیم با شاه و دادن گزارشات امور ارتش به او منع کرده بود (در حالی که بر طبق متمم قانون اساسی، اصل ۵۰، شاه فرمانده کل قوا بود). رجوع کندی به موحد ۵٦۲/۲. شاه در مقابل به مصدق پیغام می‌دهد که حاضر به ترک کشور است و می‌تواند در خارج بمان تا مصدق کار نفت را به سامان برساند ... (موحد ٦۷۹/۲) و «مصدق در ملاقات دیروز خود با شاه گفته بود که شاید بهتر باشد شاه مدتی در خارج ازکشور بماند تا اوضاع آرام گیرد. شاه از پیشنهاد مصدق استقبال کرده بود و پرسیده بود کی می‌تواند از کشور خارج شود؟ مصدق گفته بود همین شنبه ۲۸ فوریه [۹ اسفند ۱۳۳۱]، (موحد ۲/٦۸۳-٦۷۹).
(۸۳) روایت امیرخسرو افشار، شاهدی عینی این جریان‌ها. رجوع کنید به کتاب *بازیگران سیاسی*، مصطفی الموتی، صفحات ۲۹۳-۲۹۲.
(۸٤) پیام نوروزی مصدق در سال ۱۳۳۱.
(۸۵) اعلامیه آیت‌الله کاشانی، موحد ۲/۷٦۵-۷٦۳.
(۸٦) شرکت چشمگیر اعضا و هواخواهان حزب توده در موفقیت این رفراندوم نقش کلیدی داشتند. رجوع کنید به فواد روحانی، صفحه ۳۹٤-۳۹۵.
(۸۷) در تاریخ ۲۲ مهرماه ۱۳۳۱ دولت طرحی به قید سه فوریت به تصویب مجلس شورای ملی رساند که طبق آن مدت نمایندگی در هر دوره قانون‌گذاری به مدت دو سال محدود گردد و چون در آن تاریخ بیش از دو سال از افتتاح آن دوره سنا می‌گذشت، مجلس مذکور منحله تلقی شد. (نهاوندی، صفحه ٤۳۳).
(۸۸) روزنامه شاهد؛ ۲۷ مهرماه ۱۳۲۸، به مدیریت مظفر بقایی که در آن زمان از نزدیک‌ترین مشاوران و یاران مصدق بود. این روزنامه به عنوان بازگوینده غیررسمی مواضع سیاسی مصدق تلقی می‌شد.
(۸۹) مصدق مطابق قوانین جاری به سه سال حبس مجرد محکوم شد. این محکومیت در دادگاه تجدید نظر تایید شد.
(۹۰) اصل سی‌وپنجم متمم قانون اساسی: «سلطنت ودیعه‌ای ست که به موهبت الهی از طرف ملت به شخص پادشاه مفوض شده».
(۹۱) اصل سی‌ونهم متمم قانون اساسی: «هیچ پادشاهی بر تخت سلطنت نمی‌تواند جلوس کند، مگر این که قبل از تاج‌گذاری در مجلس شورای ملی حاضر شود، با حضور اعضای مجلس شورای ملی و مجلس سنا و هیئت وزرا به قرار ذیل قسم یاد نماید: «من خداوند قادر متعال را گواه گرفته به کلام الله مجید و به آن چه نزد خدا محترم است، قسم یاد می‌کنم که تمام همّ خود را مصروف حفظ استقلال ایران نموده حدود مملکت و حقوق ملت را محفوظ و محروس بدارم. قانون اساسی مشروطیت ایران را نگهبان و بر طبق آن و قوانین مقرره سلطنت نمایم و در ترویج مذهب جعفری اثنی‌عشری سعی و کوشش نمایم و در تمام اعمال و افعال خداوند عزّشأنه را حاضر و ناظر دانسته منظوری جز سعادت و عظمت دولت و ملت ایران نداشته باشم و از خداوند مستعان در خدمت به ترقی ایران توفیق می‌طلبم و از ارواح طیبه اولیای اسلام استمداد می‌کنم».

فهرست منابع

۱. *نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر مصدق*؛ جلال متینی، شرکت کتاب، چاپ اول، لس آنجلس ۲۰۰۵.
۲. *خاطرات اردشیر زاهدی*؛ جلد اول، ایبکس، مریلند ۲۰۰٦.
۳. *دکتر محمد مصدق، آسیب شناسی یک شکست*؛ علی میرفطروس، چاپ دوم، شرکت کتاب، ۲۰۰۸.
٤. *سه رویداد و سه دولتمرد*؛ هوشنگ نهاوندی، شرکت کتاب، لس‌آنجلس ۲۰۰۹.
۵. *گاه‌نامه پنجاه سال شاهنشاهی ایران*؛ جلد دوم، سازمان چاپ و انتشارات سهیل.
٦. مجموعه طرح تاریخ شفاهی ایران؛ گفت‌وگو با کریم سنجابی، جلد دوازدهم، تاریخ مصاحبه اکتبر ۱۹۸٦.
۷. *روزشمار تاریخ ایران از مشروطه تا انقلاب اسلامی*؛ نشرگفتار، چاپ پنجم، ۱۳۷۹.
۸. *خاطرات و تأملات مصدق؛ انتشارات علمی*، چاپ هفتم، تهران ۱۳۷۲.
۹. *زندگی سیاسی مصدق در متن نهضت ملی ایران*؛ فواد روحانی، انتشارات نهضت مقاومت ملی ایران، چاپ انگلستان، ۱۳٦٦.
۱۰. *شعبان جعفری*؛ هما سرشار، نشر ناب، لس‌آنجلس. (برگرفته از سایت هما سرشار www.homasarshar.com)
۱۱. *خواب آشفته نفت*؛ دکتر مصدق و نهضت ملی ایران، محمدعلی موحد، تهران ۱۳۷۸.
۱۲. محاکمه و دفاع مصدق؛ جلسه اول، نقل از روزنامه کیهان، شماره ثبت کتابخانه ملی ۱٤۱۸ به تاریخ۱۳۳٦/ ۹/۱٤.
۱۳. *در کنار پدرم*؛ غلامحسین مصدق، موسسه خدمات فرهنگی رسا، تهران، چاپ دوم ۱۳٦۹.
۱٤. *اشتباه بزرگ: ملی شدن نفت*؛ ابراهیم صفایی، کتاب‌سرا، تهران ۱۳۷۱.
۱۵. *بازیگران سیاسی از مشروطیت تا ۱۳۵۷*؛ مصطفی الموتی، انتشارات پکا، لندن ۱۳۷٤.

* نویسنده ترجیح داده است از نام مستعار استفاده کند.

تقویت مجموعه‌ی براندازی در پرتو راهکارهای توسعه سازمانی

مهران انصاری

مهران انصاری کارشناس ارشد آموزش و توسعه سازمانی و ساکن امریکاست. او مدرک مهندسی خود را از دانشگاه علم و صنعت ایران و سپس گواهی مدیریت اجرایی را از سازمان مدیریت صنعتی دریافت کرد. سپس در ایالات متحده مدرک کارشناسی ارشد خود را در رشته توسعه سازمانی و مدیریت دانش از دانشگاه جورج میسون اخذ کرد. موضوع آخرین پروژه دانشگاهی او «فعال کردن همکاری سازمانی با استفاده از واکاوی ارج‌گزار» بوده است.

۱ – درآمد

درآغاز پیش از هر چیز بایستی مخاطب را مشخص کرد. در غیر این صورت ممکن است پیام و هدف نهایی آن مغشوش شود. علاوه بر آن، فضای این‌همانی‌ای که این مقاله مد نظر قرار داده است، در ادامه شرح داده می‌شود تا نشانه‌های شباهت و کارکرد آنها روشن گردد. مخاطب این مقاله گروهی هستند که هدفشان تضعیف و در نهایت براندازی جمهوری اسلامی است. بر این اساس، کسانی که به هر گونه‌ای با رژیم جمهوری اسلامی همکاری می‌کنند یا با آن اشتراک منافع دارند، در این دایره نمی‌گنجند. ناگفته پیداست که طبق این تعریف بیشتر فعالان و مبارزان سیاسی و مدنی در چارچوب مخاطبان این مقاله قرار می‌گیرند.

مدتی پیش به طور رسمی دو دعوت عمومی با محوریت شاهزاده رضا پهلوی مطرح شد. نخست، بیانیه «پیمان نوین» از سوی ایشان صادر شد که در آن شاهزاده با دوگانه‌سازی از «جمهوری اسلامی» و «ایران»، بیان کرد که: «یا با هم این کشتی طوفان‌زده را به ساحل امن می‌رسانیم، یا جدا جدا غرق خواهیم شد... امروز تک‌تک

شما باید به این پرسش حیاتی در قلب خود پاسخ دهید که کجای این خط‌کشی روشن ایستاده‌اید؟ طرف تاریکی، تباهی، فساد و سرخوردگی، یا طرف نور، زندگی، امید، رفاه و آبادانی؟ کدام طرف ایستاده‌اید؟ طرف جمهوری اسلامی یا طرف ایران؟ برای نجات ایران حاضر به انجام چه کاری هستید؟»

جدای از برجسته‌کردن دوگانه جمهوری اسلامی و ایران، نکته مهم دیگری که در این پیام به چشم می‌خورد، اطلاق واژه «شبکه» به گستره اعتراض‌ها و اعتصابات سراسری بود. شرط کامیابی این شبکه نیز، باور به کنار هم بودن و «تحمل آرا و عقاید یکدیگر» عنوان شده بود. (۱)

دعوت دوم در بیانیه کمپین «نه به جمهوری اسلامی» - که به امضای طیف گسترده و متنوعی از کنشگران سیاسی، مدنی، فرهنگی، و هنری رسیده است - متبلور شد که با الهام از «پیمان نوین» دگرباره سخن از همگرایی به میان آمد: «گسترش کارزار نه به جمهوری اسلامی در پیوند با دیگر حرکت‌های سیاسی و مدنی، نویدبخش هم‌سویی و هم‌گرایی بیشتر مبارزات آزادیخواهانه و عدالت‌جویانه مردم ایران برای رهایی از حکومتی ضدبشری است».

در پایان این بیانیه - که شاهزاده رضا پهلوی از امضاکنندگان آن بودند - خطاب به ملت ایران بیان شده است: «بیاییم خواست نه به جمهوری اسلامی را محور همبستگی ملی قرار دهیم تا با برپایی جنبشی بزرگ و فراگیر خاک ایران را برای همیشه از فقر و نکبت این رژیم سیاه و فاسد پاک کنیم». (۲)

۲ – شکل‌دهی به مجموعه براندازی در قامت یک سازمان غیررسمی

آنچه به اختصار از این دو بیانیه و کمپین مرتبط به هم برداشت می‌شود، برخورداری از هدف مشترک برای افراد و گروه‌های درون آن است. این «شبکه همگرا» می‌تواند به شکلی مفهوم «سازمان» را تداعی کند؛ چنانکه در تعریف سازمان می‌توان گفت که سازمان واحدی اجتماعی است که آگاهانه و با اهدافی از پیش تعیین شده، ساخته و بازسازی می‌شود تا به اهداف مشخصی دست یابد. (۳)

به طور کلی یک سازمان دارای ویژگی‌های زیر است:

۱ - هدفمند است و برای اهداف خود استراتژی و برنامه دارد.
۲ - برخوردار از مدیر یا تیم مدیریتی‌ای است که سازمان را رهبری می‌کنند.
۳ - اقداماتی در راستای استراتژی و برنامه خود انجام می‌دهد.
٤ - دارای اعضایی است که با همدیگر و همچنین افراد بیرون از سازمان در ارتباط هستند.

بی‌گمان، تمام ویژگی‌های یک سازمان عینا در تناظر یک به یک با مجموعه براندازی نیست. برای نمونه، هدف (سرنگونی رژیم)، استراتژی (مبارزه خشونت‌پرهیز)، و برنامه (اعتراضات و اعتصابات) جزو مواردی است که می‌توان به عنوان مشابهت با یک ساختار سازمانی در مجموعه براندازی دید. در عین حال، مجموعه براندازی از ساختار مدیریتی و چارت سازمانی برخوردار نیست و این از تفاوت‌های بارز آن با یک مجموعه سازمانی است؛ ولی درعین‌حال به نظر می‌رسد شباهت‌ها آن اندازه است که بتوان روش‌ها و تکنیک‌های سازمانی را برای چگونگی مواجهه با مشکلات و تعارض‌ها در مجموعه براندازی به کار بست.

اگر بخواهیم کمی دقیق‌تر بررسی کنیم، شاید بتوان گفت مجموعه براندازی بیشتر به یک سازمان غیررسمی (Informal Organization) شباهت دارند؛ به این معنی که به مثابه یک ساختار اجتماعی به هم پیوسته می‌تواند به شکل‌گیری نحوه همکاری مردم با یکدیگر کمک کند.
این نوع سازمان مجموعه‌ای از هنجارها، ارتباط‌های شخصی و حرفه‌ای است که از طریق آن‌ها کار انجام می‌شود و بین افرادی روابط ایجاد می‌شود که دارای وابستگی مشترک یا خوشه‌ای از وابستگی‌ها هستند. این نوع سازمان شامل مجموعه‌ای پویا از روابط شخصی، شبکه‌های اجتماعی، اجتماعات مورد علاقه مشترک و منابع انگیزشی است. (٤)

ولی در عین‌حال از تفاوت‌های عمده‌ای که مجموعه براندازی را از یک سازمان به معنای عرفی آن متمایز می‌کند، تنوع گروه‌های حاضر و تفاوت در اولویت‌های درون‌گروهی است. برای مثال، هر چند تمامی گروه‌ها در مجموعه براندازی در نوع هدف - یعنی براندازی رژیم جمهوری اسلامی - مشترک هستند، اما نیم‌نگاهی نیز به فردای پس از براندازی دارند. همین امر موجب می‌شود که حامیان فرم‌های متفاوت حکومتی، مانند حامیان دو فرم پادشاهی مشروطه و جمهوری مشغول پرداختن به این «مبارزات انتخاباتی» زودهنگام شوند و به اصطلاح در کار اجرایی خود اهم و مهم را فراموش کنند.

تفاوت عمده دیگر نیز تفاوت در روش‌های مبارزاتی است. نمونه‌های روشن این تفاوت‌ها را می‌توان در برخی اختلاف نظرها در بحث تحریم و چگونگی اعمال آن و

نحوه تعامل با دولت‌های خارجی در خصوص مقابله با جمهوری اسلامی مشاهده کرد.

۳ – آسیب‌شناسی براندازی؛ الگوبرداری از روش‌های توسعه سازمانی

بحران اعتماد را می‌توان یکی از بزرگترین معضلات در میان کنشگران در مجموعه براندازی دانست. دو عامل نقش فزاینده‌ای در شکل‌گیری و گسترش این معضل دارند؛ عامل نخست، عوامل نفوذی و به اصطلاح «صادراتی» جمهوری اسلامی در میان اپوزیسیون است. این امر نه تنها به شکل حضور تفرقه‌افکنانه، بلکه گاهی حتی در قالب اقداماتی مانند بمب‌گذاری، ربودن و حذف فیزیکی فعالان اپوزیسیون رخ می‌دهد. رخدادهایی همچون اقدام به بمب‌گذاری «اسدالله اسدی» در پاریس، آدم‌ربایی، بازداشت و اعدام «روح‌الله زم» و یا نقشه ربودن «مسیح علی‌نژاد» که با هوشیاری پلیس فدرال ایالات متحده ناکام ماند، نمونه‌هایی از این گونه اقدامات جمهوری اسلامی بوده است. این دست اقدامات، جدای از خطرات جانی، حس ناامنی را نیز به مجموعه اپوزیسیون و فعالان آن القا می‌کند. بی‌گمان، القای حس ناامنی یکی از اهدافی است که جمهوری اسلامی از طرح‌ریزی و اجرای این برنامه‌ها دنبال می‌کند. حسی که در صورت شدت‌یابی بیشتر، می‌تواند عملا روند اصلی فعالیت این فعالان را مختل کند.

بحران اعتماد را می‌توان یکی از بزرگترین معضلات در میان کنشگران در مجموعه براندازی دانست. دو عامل نقش فزاینده‌ای در شکل‌گیری و گسترش این معضل دارند؛ عامل نخست، عوامل نفوذی جمهوری اسلامی در میان اپوزیسیون است. عامل دوم، نحوه ارتباط فعالان با یکدیگر است

عامل دوم، نحوه ارتباط فعالان با یکدیگر است. به نظر می‌رسد شبکه‌های اجتماعی (مانند توییتر، اینستاگرام و پلتفرم‌های همسان) فضاهایی هستند که بیشتر مناسبات و گفت‌وگوها در آن‌ها شکل می‌گیرند. حتی اگر این پلتفرم‌ها تنها محیط ارتباط نباشند، دست‌کم نوع مناسبات جاری در آن، بر سایر تماس‌هایی که در میان فعالان رد و بدل می‌شود، تأثیر چشم‌گیری دارند. نمونه‌های بسیاری از مناسبات و مکالمات در توییتر فارسی می‌توان نشان گرفت که گاهی به دشنام و پرخاش نیز کشیده می‌شود. مخاطبان این مقاله به احتمال زیاد نظاره‌گر این گفت‌وگوهای عصبی و احساسی بوده‌اند.

گفت‌وگوی حضوری و یا شنیداری با یک شخص درک بهتری از مقصود او به ما می‌دهد، اما بیشتر تعاملات در شبکه‌های اجتماعی نوشتاری است و از طریق خواندن متن‌های کوتاه و گاه ناکامل اتفاق می‌افتد. بنابراین سوء برداشت در گفت‌وگوها در مورد یک موضوع خاص می‌تواند به آسانی صورت پذیرد.

بر اساس یک نظرسنجی که توسط مرکز پژوهش‌های پیو در سال ۲۰۱۸ صورت گرفته، ۷۱ درصد از شرکت‌کنندگان گفته‌اند که در شبکه‌های اجتماعی با محتواهایی روبه‌رو بوده‌اند که آنها را عصبانی کرده است. همچنین، این افراد اعلام کرده‌اند که آنها احتمال داشته با همان عصبانیت وارد درگیری‌های آنلاین شوند. هرچند ممکن است برخی افراد تنها برای گذراندن وقت، سرگرمی، یا نشان دادن قدرت خود در مشاجرات آنلاین شرکت کنند، اما گاهی حتی ناخواسته ممکن است موجب آسیب‌زنی شدید روحی و روانی به خود یا طرف مقابل شوند. (۵)

همچنین یافته‌های «استیون پینکر» نشان می‌دهد ما تمایل ذاتی داریم که وارد درگیری و دعوا شویم. اما چون رفتار خشونت‌آمیز با هنجارهای جامعه هم‌خوانی ندارد، پس افراد جاهای دیگری را برای تخلیه این تمایل پیدا می‌کنند. برخی در تماشای مسابقه‌های ورزشی، بعضی با شرکت در مسابقات رزمی که در آن درگیری فیزیکی وجود دارد، و بسیاری دیگر نیز در جنگ و دعواهای آنلاین با غریبه‌ها. (٦)

به‌هرحال همانطور که در بالا نیز آمد به سختی می‌توان وجود بحران اعتماد در مجموع براندازی را منکر شد ولی - همانطور که در بالاتر توضیح داده شد - اگر شباهت مجموعه براندازی با یک سازمان غیررسمی پذیرفته شده باشد، می‌توان برای نحوه مقابله با آسیب‌ها و سختی‌هایی که کنشگران در شبکه براندازان ممکن است با آن مواجه شوند از روش مشابه در یک ساختار سازمانی غیررسمی الگوبرداری کرد.

بر این اساس در ادامه تلاش خواهد شد برخی روش‌های توسعه سازمانی (Organizational Devel-opment) را که امکان سازگاری با ساختار مجموعه براندازی دارند به بحث گذاشته شود تا بتوان با کاربست این روش‌ها در تقویت مجموعه براندازی کوشید. در اینجا به صورت مشخص به دو روش پرداخته خواهد شد ؛ «محفل کاری»، « حل منازعه».

۱ – ۳ – محفل کاری (Community of Practice):

به لحاظ تعریف سازمانی، گروهی از افراد یک سازمان هستند که در خصوص کاری که انجام می‌دهند دغدغه یا علاقه مشترک دارند و سعی می‌کنند یاد بگیرند چگونه به طور منظم با یکدیگر تعامل داشته باشند. محفل‌های کاری می‌توانند به دلیل علاقه مشترک اعضا به یک موضوع خاص تکامل یابند یا این که با هدف کسب دانش و تجربه در خصوص یک موضوع خاص به وجود بیایند. از طریق فرآیند به اشتراک گذاشتن اطلاعات و تجربیات با گروه، اعضا از یکدیگر می‌آموزند و فرصتی را برای توسعه شخصی و حرفه‌ای به دست می‌آورند. (۷)

محفل‌های کاری گاهی به صورت حضوری، مثلا در سالن کنفرانس محل کار تشکیل می‌شوند و گاهی نیز به طور آنلاین و با استفاده از پلتفرم‌های دیداری و شنیداری مانند زوم، اسکایپ یا نظایر آن اتفاق می‌افتند. این محفل‌ها عمدتا غیررسمی و عضویت در آنها داوطلبانه است و ویژگی ساختاری آن در سه محور بازتعریف می‌شود: دانش و تجربه، مفهوم محفل، و کار و تمرین.

دامنه «دانش و تجربه» زمینه‌های مشترک ایجاد می‌کند، اعضا را به مشارکت می‌کشاند، به یادگیری آنها جهت می‌دهد، و به عملکردشان معنی می‌بخشد. «مفهوم محفل» یک ساختار اجتماعی برای یادگیری ایجاد می‌کند. یک محفل قوی، باعث ایجاد تعاملات قوی‌تر و پایدارتر می‌شود و تمایل به اشتراک گذاشتن ایده‌ها را تقویت و تشویق می‌کند و به این ترتیب پروسه یادگیری از طریق تعامل تقویت می‌شود. در نهایت، «کار و تمرین» به تمرکز ویژه بر آنچه که محفل به عنوان دانش یا تجربه مشترک توسعه داده، منجر می‌شود.

یکی از موضوعات این محافل کاری در گروه‌های برانداز می‌تواند حول محور تفرقه‌افکنی در میان اپوزیسیون باشد. تفرقه‌افکنی‌هایی که از سوی سایبری‌های رژیم - یا آنانی که ناآگاهانه در همان مسیر گام برمی‌دارند - صورت می‌پذیرد و تقویت می‌شود.

یک تصویر ساده و مثالی که از این دست محافل در میان براندازان می‌توان ارائه داد تصور جلساتی است که افراد در آن داوطلبانه حاضر می‌شوند و می‌توانند آنچه خود در قبال مسئله تفرقه‌افکنی تجربه کرده‌اند، به اشتراک بگذارند و در فضایی غیررسمی و دوستانه راهکارهای خود را طرح کنند. حداقل دستاورد این گونه محافل می‌تواند نزدیکی برخی چهره‌های اپوزیسیون با یکدیگر و گشودن باب گفت‌وگو در خصوص مسائل پیچیده و سخت‌تر باشد.

نکته شایان ذکر اینکه معمولا این گونه جلسات نیازمند یک مدیریت یا رهبری ساختاری هم نیست و تنها چند داوطلب که بتوانند جلسات را ترتیب دهند و آنها را اداره کنند کفایت می‌کند.

۲ – ۳ – حل منازعه (Conflict Resolution):

در هر سازمانی تضاد منافع یا عقاید اجتناب‌ناپذیر است. در عین حال، تضاد، فضای مطلوبی نیست که کسی علاقه داشته باشد آن را تجربه کند. به باور بسیاری، تضاد، سازنده نیست. زیرا یادآور مجادله و بحث‌های بی‌حاصل است. با وجود این، به نظر می‌رسد در مواقع خاصی مانند رقابت‌های ورزشی درجاتی از تعارض و تضاد به عنوان تلاش برای منافع مشترک، کار تیمی، رواداری، موثر بودن، و امثال آن تلقی می‌شود. (۸)

تعارض میان جمهوری‌خواهی و پادشاهی‌خواهی یکی از داغ‌ترین مباحث در مجموعه براندازی است که گاه به اختلاف‌های بسیار عمیقی نیز منجر شده است. یکی از روش‌هایی که در حل سازنده تعارض و تضاد پیشنهاد می‌شود، روشی است که به جای تمرکز بر روی افراد و مواضع آن‌ها، بر «نیاز»های آن‌ها تمرکز می‌کند.

مسئله‌ی تضاد در قالب یک سازمان نیز می‌تواند به عنوان فرصتی برای کار تیمی و ایجاد هارمونی، و نه تعارض و جدل، در نظر گرفته شود. بسیاری از پژوهشگران بر این باورند که با ایجاد و توسعه همکاری و تقویت مهارت تحمل دیدگاه‌های متفاوت با ذهنی باز، سازمان‌ها می‌توانند نیروهای خود را به گونه‌ای توانمند سازند که از تعارض برای کاوش در مشکلات، ارائه راهکارهای خلاقانه، یادگیری از تجربیات، و جان بخشی به روابط موجود بهره گیرند. (۹)

اما چگونه می‌توان با این تعارض‌ها و تضادهای منافع در چارچوب یک گفتمان پرتنش سیاسی مواجه شد و از آن مهم‌تر شرایطی را به وجود آورد که طرفین احساس نزدیکی بیشتری به هم داشته باشند؟ به ویژه که عوامل

جمهوری اسلامی از این مسئله استفاده می‌کنند تا به اختلافات بیشتر دامن زده و امکان کار جدی و موثر را از بین ببرند.

به طور کلی، سه نوع واکنش در موقعیت‌های پر استرس مانند منازعه و تضاد منافع / مواضع دیده می‌شود. نخستین واکنش «بی‌عملی» (Freez) است. مانند مادری که می‌بیند جان فرزندش در خطر است، اما از شدت فشار عصبی نمی‌تواند کاری انجام دهد.

واکنش دوم فرار از موضوع تضاد (Flee) است. این واکنشی است که معمولا از سوی کسانی سر می‌زند که اصطلاحا در روابطشان پرهیزگر (Avoider) هستند. افراد با این واکنش سعی می‌کنند از بحث در مورد موضوع محل اختلاف پرهیز کنند و یا حتی تنها با لبخند نظاره کنند و در نهایت «بی‌تفاوت» بمانند.

واکنش سوم «تهاجم» (Fight) است. در این مورد افراد تنها بر مواضع خود پافشاری می‌کنند و با حمله به طرف مقابل نه تنها به دنبال یافتن اشتراکات (Common Ground) نیستند، بلکه تنها می‌خواهند حرف خود را پیش ببرند. ناگفته پیداست که بسیاری از منازعات آنلاین در این دسته قرار می‌گیرند.(۱۰)

ولی به نظر می‌رسد هیچ یک از واکنش‌های بالا در گفتمان براندازی نمی‌تواند مجموعه براندازی را به نتیجه مطلوب هدایت کند. برای مثال، تعارض میان جمهوری‌خواهی و پادشاهی‌خواهی یکی از داغ‌ترین مباحث در مجموعه براندازی است که گاه به اختلاف‌های بسیار عمیقی نیز منجر شده است. ناگفته پیداست هیچ یک از روش‌های بالا راهکار مناسبی برای حل این تضاد نیست. یکی از روش‌هایی که در حل سازنده تعارض و تضاد پیشنهاد می‌شود، و به‌ویژه در مجموعه - یا سازمان - براندازی می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد، روشی است که به جای تمرکز بر روی افراد و مواضع آن‌ها، بر «نیاز»های آن‌ها تمرکز می‌کند. (۱۱)

در این روش از حل تعارض که نگارنده آن را «گفتگوی خشونت‌پرهیز» نام می‌نهد، دو طرف به بیان نیازهای خود می‌پردازند و تلاش می‌کنند با نگاهی واقع‌بینانه زمینه مشترک را برای حل تعارض از میان نیازهای مشترک به دست بیاورند، بی‌آنکه لزوما از عقاید سیاسی یا باورهای خاص خود دست بکشند. فراموش نکنیم که این روش روی یک نیاز مشترک بنا می‌شود که همان طور که پیش از این گفته شد، آن نیاز، براندازی جمهوری اسلامی است و توجه و تمرکز بنیادین براندازی نیز بر ضدیت با جمهوری اسلامی و جایگزینی آن با یک نظام دموکراتیک و سکولار قرار دارد.

۴ – یک گفت‌وگوی خشونت‌پرهیز چگونه می‌تواند شکل بگیرد؟

برای گشایش این بحث لازم است دگرباره به دو دعوت عمومی یا کمپین - «پیمان نوین» و «نه به جمهوری اسلامی» - که طی ماه‌های اخیر مطرح شده برگردم. در هر دو کمپین، توجه ویژه‌ای به یافتن اشتراک یا همان «نیاز» اصلی در جامعه براندازان وجود دارد و «خواسته»ی مجموعه براندازی زمانی می‌تواند مجال بهتری برای طرح، شکوفایی و تحقق داشته باشد که «نیاز» رفع شده باشد.

اگر از منظر علم مدیریت پروژه به براندازی بنگریم و آن را فازبندی کنیم، بدون دستیابی به فاز اول - نیاز-، اجرای فاز دوم - خواسته - عملا ناممکن است. کما اینکه با وجود جمهوری اسلامی، عملا درگیری و مجادله بر سر دو فرم جمهوری و پادشاهی به جایی نمی‌رسد. زیرا نخست این که نیاز اصلی و مشترک نیست و مهم‌تر آنکه بدون برطرف کردن مانع پیش‌رو، شرایط برآورده‌کردن هیچ کدام از آن دو آماده نمی‌شود. درواقع با دامن زدن به این اختلاف برخی نیروهای هم‌هدف و نه لزوما هم‌اندیش، وقت بسیاری را صرف مساله‌ای ثانویه می‌کنند که عملا ممکن است به ریزش در مجموعه براندازی بینجامد.

در اینجا لازم است به‌اختصار تفاوت میان نیاز (Need) و خواسته (Want) بیشتر شرح داده شود؛ هرچند این تفاوت در بسیاری موارد بسیار بدیهی به نظر می‌رسد، اما در نقاطی مرزی باریک این دو را از هم متمایز می‌کند که اتفاقا همان به اختلافات می‌افزاید. «نیاز» چیزی است که برای زندگی خوب ضروری است. تفاوت آن با «خواسته» آنجاست که در صورت برآورده نشدن نیاز، پیامدهای نامطلوبی آشکار می‌شود که منجر به اختلال در عملکرد یا مرگ سیستم می‌شود.

به عبارت دیگر، «نیاز» چیزی است که برای یک زندگی امن ، پایدار و سالم مورد نیاز است (مانند هوا ، آب ، غذا ، زمین ، سرپناه) در حالی که «خواسته» بیشتر شبیه آرزو است. (۱۲) به عنوان مثال، گرسنگی، «نیاز» به غذاست، اما مشخص کردن نوع غذا یک «خواسته» است. این دوگانه در شرایط کنونی ایران نیز مصداق عینی دارد. آنچه موجب اختلال در زندگی مردم شده و کشور را به سوی مرگ می‌راند، موجودیتی به نام جمهوری اسلامی است و براندازی و تغییر این سیستم «نیاز» مشترک همه ایران‌دوستان است، در حالی‌که نوع حکومت بیشتر به

«خواسته» شباهت دارد چرا که در صورت استقرار یک حکومت دموکراتیک و سکولار، مستقل از نوع فرم آن، کشور از خطر مرگ رهایی می‌یابد.

موارد دیگری از روش‌های توسعه سازمانی نظیر مدیریت تغییر (Change Management)، مربیگری (Coaching) و جز آن نیز وجود دارند که می‌توان در فرصت‌های بعدی به آن‌ها پرداخت.

پایان سخن

نگارنده ترجیح می‌دهد مقاله را با فراز کوتاهی از «پیمان نوین» از شاهزاده رضا پهلوی به پایان برساند به این امید که مجموعه براندازی بتواند همچون یک سازمان غیررسمی با اولویت‌بندی نیازها و بهره‌گیری از روش‌های موجود توسعه سازمانی، منسجم‌تر و در راستای هدف غایی که همان جایگزینی جمهوری اسلامی با حکومتی دموکراتیک و سکولار است، حرکت کند: «من به همه نیروهای سیاسی، دموکراسی‌خواه، فارغ از گذشته و گرایش سیاسی‌شان دست یاری دراز می‌کنم و می‌خواهم با کنار گذاشتن اختلافات و خودبزرگ‌بینی و برتری‌جویی، روی یک هدف متمرکز شوند: نجات ایران!» (۱۳)

پانوشت‌ها:

(۱) و (۱۳) توییت پیمان نوین شاهزاده رضا پهلوی برگرفته از: https://twitter.com/PahlaviReza/status/1310607215921958919?s=20

(۲) «حمایت صدها فعال سیاسی و مدنی، هنرمند، ورزشکار، نویسنده و پژوهشگر از کارزار نه به جمهوری اسلامی» (۲۱ اسفند ۱۳۹۹) برگرفته از: https://iranintl.com.

(3) Parsons,T. (1967). *Sociological Theory and Modern Society*. New York, NY: Free Press

(4) "Informal Organization" (2021, March 19). In Wikipedia. https://en.wikipedia.org/wiki/Informal_organization

(5) Smith, A. (2018, November 16). "Public Attitudes Toward Computer Algorithms". Pew Research Center. Retrieved August 25, 2021, from https://www.pewresearch.org/internet/2018/11/16/public-attitudes-toward-computer-algorithms/

(6) Mohajon, J. (2020, July 22). "The Science Behind Social Media Arguments. Age of Awareness". Retrieved on August 25, 2021 from: https://medium.com/age-of-awareness/why-do-people-argue-on-social-media-and-should-you-stop-ba93fe52d7e4

(7) Lave, J.& Wenger, E. (1991). *Situated Learning: Legitimate Peripheral Participation.* Cambridge, UK: Cambridge University Press.

(8) Jowett, S. & Lavalle, D. (2007). *Social Psychology in Sport. Champaign,* IL: HUman Kinetics.

(9) Tjosvold, D. (2008). "The conflict-Positive Organization: It Depends upon Us". Journal of Organizational Behavior. 29, 19-28.

(10) Turner, S. & Weed, F. (1983). Conflict in Organizations: Practical Solutions any Manager Can Use. Des Moines, IA: Prentice Hall Direct.

(11) Rosenberg, M. (2015). *Nonviolent Communication: A Language of Life. Encinitas,* CA: PuddleDancer Press

(12) Need. (2021). Retrieved on August 30, 2021 from: https://en.wikipedia.org/wiki/Need

فراز و فرود مدیریت محیط‌زیست در ایران

دریغا که چه بود و چه شد

سام خسروی‌فرد

دکتر سام خسروی‌فرد دوره‌های کارشناسی و کارشناسی ارشد خود را در رشته‌های مهندسی محیط‌زیست و مدیریت محیط زیست در ایران به پایان رساند و دکترای خود را در رشته زیست‌جغرافیا در دانشگاه توئنته در هلند به پایان رساند. او از سال ۱۳۷۵ در ایران روزنامه‌نگاری را نیز آغاز کرد و نخستین روزنامه‌نگار این حوزه بود که مدرک تخصصی محیط زیستی داشت. از او کتاب‌های و مقالات پرشماری در حوزه محیط زیست منتشر شده است. او تاکنون دو فیلم مستند نیز در حوزه محیط زیست ساخته است. او در حوزه تاریخ محیط زیست ایران نیز صاحب‌نظر است و از جمله در تدوین خاطرات «اسکندر فیروز» – از دولتمردان شاهنشاهی پهلوی و نخستین رییس سازمان حفاظت از محیط زیست ایران – نقش اساسی داشت. برای آشنایی تفصیلی با دکتر سام خسروی به انتهای مطلب بروید.

ایران در آستانه فروپاشی سرزمینی است. این جمله کوتاه که ناظر بر وضعیت محیط‌زیست کشور است، شاید بسیاری را خروشان و خشمگین کند. افرادی که میهن‌پرستی در وجودشان ریشه دوانده است نمی‌توانند روزی را تصور کنند که از این سرزمین پهناور فقط نامی بماند در کتاب‌های تاریخ. اما نگاهی به روند رو به کاهش جنگل‌ها و مراتع، منابع آب و خاک، حیات‌وحش و تنوع‌زیستی نشان می‌دهد ایران روز به روز و لحظه به لحظه به نقطه بی‌بازگشت (۱) نزدیک و نزدیک‌تر می‌شود. نقطه بی‌بازگشت در ادبیات سیاسی شناخته شده است. در علوم محیط‌زیست نیز معنی مشابهی دارد: زیست‌بوم‌های

مختلف، اگرچه توان خودپالایی و بازسازی دارند اما این توانایی بی‌پایان نیست. وقتی آلودگی‌ها و تخریب‌ها از حدی بیشتر شود، زیست‌بوم‌ها نیز توانایی خود را برای برقراری شرایط طبیعی از دست می‌دهند. حتی دیگر بشر هم نمی‌تواند با علوم و فنون مهندسی آنها را احیا کند. تصور کنید یک مویرگ در بدن‌تان مسدود یا پاره شود، عارضه چندانی بروز نمی‌کند. اگر تعداد مویرگ‌های بیشتری پاره و این عمل برای مدتی طولانی تکرار شود، آیا باز هم بدن‌تان می‌تواند بدون بروز کوچک‌ترین عارضه و دردی به زندگی ادامه دهد؟ دوباره فرض کنید از یک رگ اصلی بدن‌تان، ناگهان چند سانتیمتر بریده شود، آیا خون‌ریزی درونی مجالی برای ادامه حیات باقی می‌گذارد؟ پاسخ روشن است. همین وضعیت برای ایران ما ایجاد شده است.

دستکاری‌های غلط (نظیر سدسازی‌ها و انتقال آب)، نگاه مصرفی به منابع طبیعی (مانند بهره‌برداری بی‌حد از آب‌ها، جنگل‌ها و مراتع)، فقدان نگاهی یک‌پارچه و مبتنی بر آمایش سرزمین (۲) و بدبینی به مبانی و اهداف توسعه پایدار (۳) در کنار دزدی (که البته واژه پرکاربرد امروزی‌اش فساد است) و سومدیریت سرزمین باعث شده محیط‌زیست ایران پس از چهار دهه، دچار فلاکت و افلاس شود. با این که سوء مدیریت بیش از ۴۰ سال ادامه داشته، چگونه ایران تا امروز دوام آورده است؟ پاسخ دشوار است. شاید بتوان برای آن دو عامل کلی برشمرد. عامل نخست، ویژگی‌های طبیعت ایران است (شامل کوهستان‌های مرتفع، دشت‌های وسیع، تالاب‌ها، دریاچه‌ها و پهنه‌های آبی پرشمار، تنوع گیاهی و جانوری چشمگیر؛ که خود موضوع بحثی مفصل است (٤)) و عامل دیگر، فعالیت‌ها و خدماتی است که در سال ۱۳۳۵ برای حفاظت محیط‌زیست ایران بنیان گذاشته شد و تا بیش از ۲۰ سال استمراری رو به رشد و شکوفایی داشت. موضوع مقاله پیش‌رو درباره همین فعالیت‌ها و خدمات است که چه بودند؟ چگونه آغاز شدند و استمرار داشتند؟

آغازی بر شکوفایی

نگاه مصرفی به محیط‌زیست و توهم بی‌پایان بودن منابع طبیعی که امروز در مدیریت ایران حاکم است، نه تنها تفکر و شیوه‌ای منسوخ که نابودگر است. معنی عامیانه این پارادایم -که به احتمال، برساخته دین است- را شاید شنیده باشید: خدا خلق کرده و خودش هم از مخلوقاتش نگهداری می‌کند. از این منظر، انسان که اشرف مخلوقات است حق دارد از طبیعت و اجزای آن، بی‌وقفه و بدون کوچک‌ترین محدودیتی بهره‌برداری کند.

در ثبت رویدادهای تاریخی ایران، کمتر به طبیعت، منابع‌طبیعی یا حیات‌وحش توجه شده است. یکی از مهم‌ترین و نادرترین نمونه‌ها در این ارتباط، «تاریخ مسعودی» است نوشته مسعودمیرزا ظل‌السطان، فرزند سوم و پسر دوم ناصرالدین‌شاه قاجار. او شرح شکارها و سفرهایش را با دقت ثبت می‌کرد. به عنوان مثال، درباره تعداد جانوران شکار شده در سفر ٤٠ روزه‌اش به شبه جزیره میانکاله (۵) نوشته است: «شش هزار قرقاول به ساری به دوستان خودمان در شهر فرستاده شد -به جز دزدیده‌ها و به آمار نیامده‌ها- ۳۵ ببر (٦)، ۱۸ پلنگ، ٦۳ گاو و گاومیش اهلی که وحشی شده (۷) بودند، ۱۵۰ مرال (۸) که گاو کوهی می‌گویند، در این ٤٠ روز توقف ما در اینجا کشته شد. چقدرها فرار کردند به جنگل‌های بزرگ و چقدرها در خود جزیره ماندند حسابش را خدا می‌داند... در این ٤٠ روز صدای تفنگ از هم نمی‌برید و دیگر روزهای آخر شکارها قُربی نداشتند.» اواخر دوران قاجاریه تلاش‌هایی برای قانونمند کردن شکار انجام شده بود اما چندان موثر نبود. دوستعلی خان معیرالممالک در کتاب وقایع‌الزمان (خاطرات شکاریه) نوشته است که بعد از تیراندازی در ییلاق تهران چند مامور آمدند و گفتند: «قدغن است! نباید تیر انداخت.» خواستند تفنگش را بگیرند که او به جای تفنگ «بلیط» (احتمالا مجوز شکار) به آنها نشان داد. «گفتند: بلیط درست است. اما رئیس گفته است باید در محلی تیر انداخت که صدایش در ده نیاید.»

پس از جنگ جهانی دوم، تعداد جیپ‌ها و سلاح‌های جنگی در ایران افزایش یافت. طبیعت کشور محل تاخت و تاز جیپ‌سوارانی شد که گرچه ممکن بود تیراندازان قابلی باشند اما آگاهی چندانی نداشتند از اصول اولیه و ضوابط بهره‌برداری از طبیعت. بدین‌ترتیب، جمعیت جانوران وحشی با شتابی صعودی کاهش پیدا کرد. فقط شکار بی‌رویه نبود که طبیعت را به ورطه نابودی می‌کشاند. ایران در مسیر آبادانی گام برمی‌داشت بود و لاجرم برای دسترسی به آب شرب، تولید برق، کنترل سیلاب و توسعه کشاورزی سدسازی رونق گرفت، برای کشیدن آب از چاه‌ها تلمبه‌های نیرومند وارد شد و روش‌های سنتی و هم‌سو با محدودیت‌های طبیعی، به تدریج جای خود را به بهره‌برداری‌های بی‌ضابطه می‌داد. ایجاد صنایع نیز به این مجموعه افزود شد و تغییر کاربری در کنار افزایش جمعیت فشار به منابع طبیعی را دو چندان می‌کرد. مدیران ارشد و پرنفوذ اقتصادی استفاده حداکثری از منابع طبیعی را تجویز می‌کردند (۹) که با دانش کلاسیک (در مقابل دانش بومی) آن زمان نه دور از انتظار بود و نه نسخه‌ای مطرود و از رده خارج. در این شرایط «کانون شکار» برای حفاظت زیستگاه‌ها و حیات‌وحش با تصویب مجلس

شورای ملی در بهمن ۱۳۳۵ به عنوان تشکیلاتی دولتی اما مستقل کار خود را آغاز کرد.

ایده اولیه کانون شکار و راه‌اندازی آن را می‌توان به شاهپور علیرضا -برادر تنی شاه- نسبت داد که با مرگ ناگهانی‌اش در ۱۳۳۳ فراموش شد. او از ایده و فعالیت‌های اولیه خود با یکی از شکارچیان آن زمان به نام منوچهر ریاحی صحبت کرده بود. ریاحی اوایل دهه ۲۰شمسی در وزارت فرهنگ و پیشه فعالیت داشت اما به سرعت مسیر خود را تغییر داد و به تجارت روی آورد. او با هما زند (۱۰) ازدواج کرد. ریاحی پس از وصلت شاهپور عبدالرضا برادر ناتنی و کوچک شاه با خواهر هما به نام پری‌سیما برای مدتی به دربار رفت‌وآمد داشت اما پس از وقایع ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ این ارتباط یک‌باره قطع شد. دو داماد خانواده زند به دلیل علاقه مشترک‌شان به شکار، تاسیس سازمانی برای حفظ حیات‌وحش کشور را با جدیت بیشتری دنبال کردند. پیش از هر اقدامی شاهپور عبدالرضا باید از پادشاه اجازه می‌گرفت. ریاحی در کتاب خاطراتش با عنوان «سراب زندگی» درباره این دیدار به نقل از باجناقش نوشته است: «نه تنها معظم‌له با تهیه یک طرح قانونی به منظور تنظیم مقررات شکار و صید در کشور موافق است بلکه از مساعدت‌های لازم نیز مضایقه نخواهد کرد.» ریاحی در ادامه می‌نویسد: «متاسفانه، دولتمردان کشور به خصوص نمایندگان مجلس شورای ملی، در این باره علاقه‌ای نشان نمی‌دادند.» البته این بی‌علاقگی شامل همه نمایندگان نبود. چند تن از آنان بیش از اندازه مشتاق بودند که برای ساماندهی شکار در ایران اقدامی انجام دهند. یکی از آنان اسکندر فیروز بود که امروز به عنوان شاخص‌ترین چهره محیط‌زیست ایران شناخته می‌شود. تلاش‌های ریاحی، شاهپور عبدالرضا و حسین علا، نخست‌وزیر وقت برای متقاعد کردن نمایندگان مجلس به بار نشست، فیروز نیز در قامت نماینده مجلس از آن دفاع کرد و در نهایت «طرح قانونی راجع به شکار» تصویب و کار کانون شکار شروع شد. در ماده دوم این قانون آمده است که اعضای کانون شکار هشت نفر بوده‌اند، شامل وزیر کشور، رئیس ستاد ارتش و شش نفر از مطلعین به امور شکار که برای مدت چهار سال بنا به پیشنهاد رئیس کانون و فرمان همایونی تعیین می‌شدند. ریاست و عضویت در کانون شکار افتخاری و بدون حقوق بود. شاهپور عبدالرضا (رئیس کانون)، سپهبد امان‌الله جهانبانی (نایب رئیس)، منوچهر ریاحی (دبیرکل)، اسکندر فیروز (قائم مقام دبیر کل)، یارمحمدخان شادلو (بازرس کل)، خواجه‌نوری (خزانه‌دار) و عباس‌قلی عرب‌شیبانی (نماینده دوره نوزدهم مجلس شورای ملی) از نخستین افرادی بودند که هسته اولیه کانون را تشکیل می‌دادند.

ضابطه‌مند کردن شکار و تعیین محدوده‌های حفاظت شده -که آن زمان پارک وحش نامیده می‌شد- از نخستین فعالیت‌های این کانون بود. در آن روزگار نه تنها شکار و شکارچی بودن مورد انتقاد قرار نمی‌گرفت که مایه مباهات بود. کانون شکار در مراکز مهم جمعیتی کشور، افرادی را جذب می‌کرد که حسن شهرت داشتند و به شکار علاقمند بودند. همچنین، به منظور افزایش جمعیت جانوران، مناطقی را قرق و برای شکار قانونی، مجوز صادر می‌کرد.

> بهار ۱۳۵٤ ارتش می‌خواست مانوری در منطقه حفاظت شده موته نزدیک اصفهان برگزار کند. محیط‌بانی که مسئول این منطقه بود روی زمین، مقابل تانک‌ها دراز کشید. کارش اثری در پیش‌روی ارتشیان نداشت. فیروز بلافاصله تلگرافی درباره تخریب موته و زحمات پانزده ساله برای احیای این عرصه و جمعیت آهوها به دربار فرستاد. شاهپور عبدالرضا را نیز در جریان قرار داد. دو روز بعد و در کمال تعجب، ارتش موته را تخلیه کرد.

چند ماه پس از تشکیل کانون شکار، ورنر ترنزه (Werner Trense)، شکارچی، پژوهشگر و زیست‌شناس آلمانی برای یافتن گوزن زرد ایرانی به خوزستان سفر کرد. تصور این بود که گوزن زرد -که زمانی در جلگه‌های جنگلی از سوریه و عراق تا خوزستان در ایران پراکندگی داشت- منقرض شده است. نه کانون شکار از آمدن او خبر داشت و نه ترنزه از وجود کانون مطلع بود. او در این سفر، یک گوزن زرد ایرانی پیدا کرد و با خود به آلمان برد. مدتی بعد، برنامه‌ای جدی برای حفاظت از این گونه در حال انقراض در ایران به مورد اجرا گذاشته شد (۱۱). در اوج فعالیت‌های کانون شکار، جک اوکانر، شکارچی و نویسنده پرآوازه مجله پرفروش لایف آت‌دور (Life Outdoor) به ایران سفر کرد و در آن سال‌های دور با مقاله‌ها و گزارش‌هایش در معرفی طبیعت کشور نقشی یگانه ایفا کرد.

علاوه بر جلوگیری از شکار بی‌ضابطه، قرق و حفاظت عرصه‌های طبیعی، راه‌اندازی مجله شکار و طبیعت که با همکاری اسکندر فیروز و منوچهر ریاحی آغاز شد، یکی دیگر از دستاوردهای کانون بود. نخستین شماره این نشریه در آذر ۱۳۳۸ منتشر و بعد از ۲۲۰ شماره در اسفند ۱۳۵٦

تعطیل شد. اما کانون ضعف‌هایی نیز داشت. کار کردن به صورت افتخاری یکی از آنها بود. شاید این روش در کوتاه مدت و برای عده‌ای معدود می‌توانست قابل قبول باشد اما با توجه به فشار روزافزون به منابع طبیعی، مسئولیت‌ها و وظایف اعضا نیز افزایش پیدا می‌کرد. ایران برای قدم گذاشتن در مسیر توسعه دورخیز کرده بود و مدیران کشور عقیده داشتند که برای صنعتی شدن می‌توان پیوسته از طبیعت بهره‌برداری کرد. در این میان کسانی هم بودند که می‌دانستند باید برای استفاده از منابع طبیعی حد و حدودی قائل شد. نمونه‌اش فرد یا افرادی که سخنرانی محمدرضا شاه پهلوی در جشن روز دهقان (اول مهر ۱۳٤٤) را نوشتند و البته شخص او که این سخنرانی را ایراد کرد. شاه در بخشی از سخنرانی‌اش گفت: «... پیش بینی می‌کنیم که به همان اندازه‌ای که مملکت در راه صنعت پیشرفت بکند به همان اندازه نیز این تغییرات در امر کشاورزی پیدا خواهد شد. در این مملکت در اثر خواست پروردگار ثروت‌های بیکران طبیعی موجود است، ثروت‌هایی که اجازه خواهد داد این مملکت صنعتی بشود و از ثروت‌های زیرزمینی آن و معادن آن بهره برداری گردد. همچنین با وجود این که می‌شود گفت مملکت ما اصولاً مملکت خشکی است کوه‌های آن اجازه می‌دهد که آب‌های بالنسبه قابل توجهی ذخیره بشود. ما از این وضعیت طبیعی با ساختن سدها برای جمع‌آوری آب‌ها استفاده خواهیم کرد و از آب‌های زیرزمینی نیز روی اصول فنی و به مقداری که همان محاسبات فنی اجازه بدهد استفاده خواهیم نمود.» اشاره شاه بر اصول و محاسبات فنی، نشانه‌ای است از محدود دانستن منابع طبیعی، به ویژه آب‌های زیرزمینی.

پرواز برای شکفتن

یازده سال پس از تشکیل کانون شکار، مجلس شورای ملی «قانون شکار و صید» را به تصویب رساند. بر اساس این قانون، کانون شکار به «سازمان شکاربانی و نظارت بر صید» تغییر کرد و این بار وظایف خود را نه به عنوان سازمانی مستقل که در قامت معاونت وزارت منابع طبیعی پی می‌گرفت. بر اساس ماده شش این قانون، وظایف سازمان جدید از محدوده نظارت و اجرای مقررات ناظر بر شکار فراتر رفت و امور تحقیقاتی و مطالعاتی مربوط به حیات‌وحش کشور، تکثیر و پرورش حیوانات وحشی، حفاظت از زیستگاه‌های آنها و ایجاد موزه‌های جانورشناسی را نیز در بر می‌گرفت. منوچهر ریاحی که نمی‌خواست شغل دولتی داشته باشد از سمت خود به عنوان دبیرکل کانون شکار کناره‌گیری کرد و اداره این سازمان به اسکندر فیروز سپرده شد. او در کتاب خاطراتش نوشته است: «از ابتدای کار، سازمان زیر دستم را دستگاهی می‌دیدم که از یک سو گارد صحرایی آن یک نیروی انتظامی قوی و با دیسیپلین باشد و از سوی دیگر یک بخش تحقیق و علوم کاربردی به ویژه از حیث نخجیرداری و اکولوژی داشته باشد.» او در پاسخ به سوال نگارنده در اوایل دهه ۹۰ خورشیدی درباره دلایل تغییر کانون شکار به سازمان شکاربانی و نظارت بر صید گفت: «قانون [طرح قانونی راجع به شکار] ضعیف بود و به تبع آن دستگاه ضعیف بود. به خصوص برای دستگاهی که می‌خواست در سطح کشور فعالیت کند.»

با استقرار سازمان شکاربانی و نظارت بر صید، نخستین کارشناسان بین‌المللی در عرصه بوم‌شناسی و حیات‌وحش راهی کشور شدند؛ فرد هرینگتون، درک اسکات، فیلیپ کال و بسیاری دیگر که از بهترین کارشناسان زمان خود بودند و البته دستمزدهای کلان و چند برابر ایرانیان می‌گرفتند. یکی از انتقادها نیز همین نابرابری دستمزدها بود. اما اگر چنین دستمزدهایی داده نمی‌شد آیا کارشناسان فرنگی به ایران می‌آمدند؟ به احتمال زیاد نه. بنابراین در شرایطی که تخصص‌های لازم برای مدیریت منابع طبیعی و محیط‌زیست در کشور وجود نداشت و کارشناسان ایرانی هنوز در ابتدای راه بودند، مدیران وقت برای حفاظت از طبیعت چاره‌ای نداشتند جز دعوت از کارشناسان مبرز غیرایرانی. بخش عمده‌ای از آنچه امروز در طبیعت باقی مانده مرهون نتیجه تلاش‌های مجدانه این گروه از کارشناسان است که در زمان خود از سرآمدان جهان بودند. فعالیت‌های آنان تحت مدیریت فیروز و نظارت شاهپور عبدالرضا بی‌شمار است از جمله: تدوین قوانین و مقررات مربوط به شکار، حفاظت و بهسازی محیط‌زیست، جمع‌آوری اطلاعات و انتشار کتاب‌های تالاب‌ها و پرندگان تالابی ایران، پستانداران ایران، همچنین پایه‌گذاری و راه‌اندازی سیستم طبقه‌بندی جانوران و ایجاد مناطق حفاظت شده (به صورتی که بعدها در کشورهای دیگر نظیر امریکا به کار گرفته شد و دستگاه‌های بین‌المللی نظیر اتحادیه جهانی حفاظت از طبیعت و منابع طبیعی نیز همان روش را توصیه کردند).

یکی از مهم‌ترین فعالیت‌های سازمان شکاربانی و نظارت بر صید، آماده‌سازی و برگزاری نشستی بین‌اللملی بود در شهر رامسر در بهمن ۱۳٤۹ با هدف تصویب «کنوانسیون مربوط به تالاب‌های مهم بین‌المللی به ویژه زیستگاه پرندگان آبزی». در روز افتتاحیه، شاهپور عبدالرضا پیام برادر تاجدار را برای مدعوین قرائت کرد. پیامی که فرد هرینگتون، مشاور ارشد سازمان شکاربانی به درخواست اسکندر فیروز نوشت که نه تنها در زمان خود مترقی و نوآورانه بود که با معیارهای امروزی دانش بوم‌شناسی نیز منطبق است: در شروع به بی‌آبی کشور اشاره دارد و در پایان پیشنهادی ارائه می‌کند که شگفت‌انگیز است. در آغاز

این پیام آمده است: «مایه خرسندی ماست که ایران به عنوان محل انعقاد کنفرانس بین‌المللی حفاظت از تالاب‌ها و پرندگان مهاجر انتخاب گردیده است. انتخاب میهن ما که نیمی از آن بیابان است و غالبا احتیاج مبرمی به آب دارد برای برگزاری چنین کنفرانسی مبین این واقعیت است که مسائل مربوط به حفاظت محیط طبیعی انسان، مافوق مرزها و ملیت‌ها قرار دارد.» در بخش دیگری از این پیام ضمن اشاره به تاسیس سازمان شکارانی با هدف استفاده عاقلانه (۱۲) از منابع طبیعی آماده است: «در کشوری که دچار کم‌آبی و دارای زمین‌های کویری است، در حال حاضر وجود تعدادی از مناطق حفاظت‌شده که ... مساحت آنها در مجموع از ۸۰۰ هزار هکتار تجاوز می‌کند به نظر ما گواه بارزی است بر تلاش‌های پی‌گیر و همه جانبه‌ای که در نیل به این هدف‌ها به عمل می‌آورد.» این پیام با پیشنهادی امیدبخش به پایان می‌رسد: «برای این که اعتقاد راسخ خود را به حفاظت محیط طبیعی خود و این که کلیه ملل جهان در نیل به این هدف با یکدیگر وابسته‌اند به ثبوت رسانده باشیم اعلام می‌داریم که ایران آماده است یکی از اکوسیستم‌های تالابی خود را که واجد اهمیت خاص و جهانی می‌باشد با اشتراک مساعی در اختیار یک مرجع مناسب بین‌المللی مثلا سازمان ملل متحد بگذارد تا برای کلیه مردم جهان مورد استفاده قرار گیرد.» آن زمان هیچ یک از سازمان‌های بین‌المللی پیشنهاد شاه را برای تاسیس یک منطقه بین‌المللی عملیاتی نکردند.

در این نشست جهانی به دلیل مانع‌تراشی‌های نماینده شوروی، چشم‌انداز تصویب معاهده‌ای بین‌المللی چندان روشن نبود. در اوج دوران جنگ سرد و کشمکش‌های فرسایشی دو ابرقدرت آمریکا و شوروی رسیدن به توافق بعید به نظر می‌رسید. اما تلاش‌های فیروز و سه کارشناس اروپایی (۱۳) برای متقاعد کردن نمایندگان کشورها بالاخره به ثمر نشست و کنوانسیون رامسر امضا شد. از آن پس، فیروز و آن کارشناسان بین‌المللی به پدران بنیانگذار مشهور شدند.

اوج‌گیری پرسرعت

سازمان شکارانی و نظارت بر صید عمر کوتاهی داشت. چهار سال بعد از تشکیل، به دنبال انحلال وزارت منابع طبیعی و ایجاد وزارتخانه «منابع طبیعی و کشاورزی»، این سازمان نیز جای خود را به سازمان حفاظت محیط‌زیست داد و در ۱۳۵۰ به یکی از معاونت‌های نخست‌وزیری بدل شد. اسکندر فیروز، بنیانگذار و نخستین رئیس این سازمان، در کتاب خاطراتش، خود را مبدع و ایده‌پرداز ایجاد سازمان محیط‌زیست معرفی کرده است. مشاور ارشد او اما روایت دیگری دارد. هرینگتون در مستندی با عنوان «فرد هرینگتون: نامی که خط خورد» ساخته نگارنده گفت که پس از کنفرانس استکهلم (۱۴) [در خرداد ۱۳۵۱] شاهپور عبدالرضا از او خواست طرحی بنویسد برای شکل‌گیری سازمان محیط‌زیست. یک سال نوشتن طرح زمان برد و سال دیگر گذشت تا این که، مجلس شورای ملی، طرح را تصویب کرد. با نگاهی دقیق‌تر می‌توان نتیجه گرفت که سازمان محیط‌زیست با پیگیری‌های فیروز و به صورت قانونی تشکیل شده بود، اما در عمل از سازمان شکارانی فراتر نرفت تا این که قانون حفاظت و بهسازی محیط‌زیست در سال ۱۳۵۳ تصویب شد.

با افزایش اختیارات سازمان محیط‌زیست، چالش‌های پیش‌روی مدیران آن نیز افزایش یافت. رویارویی محیط‌زیست و شرکت ملی نفت نمونه بارزی است از این چالش‌ها. شرکت ملی نفت تصمیم داشت نزدیک میانکاله پالایشگاه و نیروگاه بسازد. فیروز شاهپور عبدالرضا را مطلع و با نخست‌وزیر وقت، امیرعباس هویدا درباره اهمیت حفظ میانکاله صحبت کرد. در این دیدار فیروز توانست نخست‌وزیر را با خود همراه کند. اما هویدا تمایل نداشت مقابل دکتر منوچهر اقبال، رئیس شرکت ملی نفت قرار بگیرد. بنابراین، از فیروز خواست به دیدار اقبال برود. چون شاه عازم سفر بود، هم نخست‌وزیر و هم شاهپور عبدالرضا از فیروز خواستند گزارشی ظرف چهار روز تهیه کند و در آن اثرات پالایشگاه و نیروگاه را بر اکوسیستم میانکاله شرح دهد. این گزارش در موعد مقرر آماده و به نخست‌وزیر و شاه تسلیم شد. فیروز همچنین به توصیه نخست‌وزیر عمل کرد و ابتدا به دیدار مدیرعامل شرکت ملی نفت رفت. اما دکتر اقبال به او گفت: دست از آمریکایی بازی بردار! در جلسه‌ای دکتر اقبال برای شاه توضیح داد که احداث پالایشگاه به تاخیر افتاده و اینک سازمان محیط‌زیست با آمریکایی‌بازی فیروز می‌خواهد جلوی کار را بگیرند که مسلما قابل قبول نیست. شاه در پاسخ به او از مشاهدات خود در سفر اخیرش به شوروی و بازدید از دریاچه معروف بایکال گفت. او در این سفر از افزایش آلودگی دریاچه مطلع شد. نخست‌وزیر شوروی، آلکسی کاسیگین توضیح داده بود که مسامحه‌کاری‌ها و بی‌اطلاعی دستگاه‌ها در گذشته باعث شده دریاچه‌ای به آن زیبایی آلوده شود و برای پاک‌سازی‌اش به اندازه سرمایه‌گذاری صنایع آلوده‌کننده به منابع مالی نیاز داشته باشند. دکتر اقبال نه تنها از چنین موضوعی متعجب شده بود که بلافاصله دستور توقف ساخت پالایشگاه را صادر کرد.

نمونه‌ای دیگر از تلاش‌های سازمان حفاظت محیط‌زیست، ایستادگی در برابر ارتش برای انجام مانور در منطقه حفاظت‌شده موته نزدیک اصفهان است. بهار ۱۳۵۴ ارتش

می‌خواست مانوری در منطقه حفاظت شده موته نزدیک اصفهان برگزار کند. محیط‌بانی که مسئول این منطقه بود روی زمین، مقابل تانک‌ها دراز کشید. کارش اثری در پیش‌روی ارتشیان نداشت. فیروز بلافاصله تلگرافی درباره تخریب موته و زحمات پانزده ساله برای احیای این عرصه و جمعیت آهوها به دربار فرستاد. شاهپور عبدالرضا را نیز در جریان قرار داد. دو روز بعد و در کمال تعجب، ارتش موته را تخلیه کرد.

در همین دوران بود که جایزه بین‌المللی محیط‌زیست پهلوی بنیان گذاشته شد؛ موضوعی که امروز کمتر از آن صحبت به میان می‌آید. این جایزه، پس از کنفرانس استکهلم و بر اساس قطعنامه شماره ۳۰۰۳ مجمع عمومی سازمان ملل به تصویب رسید. جایزه‌ای ۵۰ هزار دلاری که هر سال به پیشنهاد ایران و با تایید سازمان ملل به فرد یا افرادی تعلق می‌گرفت که اقدامی عملی برای حفظ محیط‌زیست انجام داده بودند. جایزه بین‌المللی پهلوی، سه دوره و در سال‌های ۱۳۵۵، ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ در روز جهانی محیط‌زیست (پنجم ژوئن) اهدا شد.

جایزه بین‌المللی محیط‌زیست پهلوی پس از کنفرانس استکهلم و بر اساس قطعنامه شماره ۳۰۰۳ مجمع عمومی سازمان ملل به تصویب رسید. جایزه‌ای ۵۰ هزار دلاری که هر سال به پیشنهاد ایران و با تایید سازمان ملل به فرد یا افرادی تعلق می‌گرفت که اقدامی عملی برای حفظ محیط‌زیست انجام داده بودند. جایزه بین‌المللی پهلوی، سه دوره و در سال‌های ۱۳۵۵، ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ در روز جهانی محیط‌زیست (پنجم ژوئن) اهدا شد.

در دهه ۵۰ خورشیدی سازمان محیط‌زیست در اوج بود و برخلاف تصور رایج، وظایفی به مراتب فراتر از شکار داشت و مسائل مربوط به آلودگی‌های آب، خاک و هوا را با جدیت دنبال می‌کرد. برگزاری جلسات مربوط به مهار آلودگی هوا در دفتر مخصوص شهبانو تنها گوشه‌ای از اقدامات است. این سازمان به دلیل ایجاد آلودگی مقابل کارخانه سیمان فارس، پپسی و کوکاکولا و نیز پارس توشیبا در گیلان ایستاد. از ورود دام‌های بی‌شمار هژبر یزدانی (سرمایه‌دار و دامدار صاحب‌نفوذ) به منطقه البرز مرکزی ممانعت کرد. برای تسریع در انجام وظایفش سه هواپیما به خدمت گرفته بود و کارشناسان طراز اول جهان، خود پیشنهاد می‌دادند که به ایران بیایند برای ارائه خدمات و انجام کار. نمونه‌اش جورج آرچیبالد، پرنده‌شناس صاحب‌نام که منجی درناهاست. او در گفت‌وگو با نگارنده ضمن اشاره به تعداد گونه‌های درنا در ایران گفت خود به اسکندر فیروز نامه نوشته و درخواست همکاری داده بود. جرقه برنامه‌های آموزش محیط‌زیست در همان دوران زده شد؛ راه‌اندازی سینما سیار برای نمایش فیلم‌های محیط‌زیستی در نقاط دوردست کشور و راه‌یابی بریده‌هایی از علم اکولوژی به زبان ساده در کتاب‌های درسی، گوشه‌ای از این اقدام‌های آموزشی است. با این که سازمان محیط‌زیست ابتدای راه بود، و با وجود کمبود نیروی انسانی، گستردگی ایران و تنوع و انبوه مسئولیت‌هایش، آنچه در زمانی کمتر از ۷ سال انجام شده، فرای تصور است.

سقوطی برق‌آسا

در دوران اوج شکوفایی سازمان محیط‌زیست، محیط‌بان‌ها، کارشناسان و مدیران دست به اقدام‌هایی می‌زدند که قابل دفاع و توجیه نیست. برخورد شدید و قهرآمیز برخی از محیط‌بان‌ها که گاهی -و هر چند به ندرت- در رویارویی با متخلفان شکار روی می‌داد، شاید عاملی بود که پس از انقلاب ۵۷ مردم به برخی از مناطق حفاظت‌شده یورش ببرند و حیات‌وحش را قتل‌عام کنند. ادعا می‌کردند مناطق حفاظت‌شده همان شکارگاه‌های سلطنتی و جانوران وحشی متعلق به شاه و دربار است، پس باید نابود شوند. همچنین نمی‌توان از طرح پرهزینه و بلند پروازانه «پارک پردیسان» -که البته بی‌نتیجه ماند- دفاع کرد. سازمان محیط‌زیست به دنبال ایجاد تفرجگاهی در غرب تهران بود که در آن علاوه بر خدمات آموزشی محیط‌زیست، جانوران شاخص قاره‌های مختلف در عرصه‌ای مشابه زیستگاه طبیعی‌شان در معرض نمایش عموم قرار گیرند. طرح جامع پردیسان را معمار و نویسنده مشهور اسکاتلندی، ایان مک‌هارگ با دریافت دستمزدی گزاف به سازمان محیط‌زیست تحویل داد اما هیچ‌گاه اجرا نشد. علاقمندان محیط‌زیست همواره با حسرت از اجرا نشدن این طرح سخن گفته‌اند. اما هیچ‌گاه دلیل آن را بیان نکرده‌اند. این طرح، هزینه‌ای سرسام‌آور روی دست کشور می‌گذاشت و به اعتقاد کارشناسان سازمان برنامه و بودجه جزو اولویت‌های کشوری در حال توسعه نبود. محمد یگانه، از مدیران ارشد اقتصادی که پیش از انقلاب ریاست بانک ملی و وزارت اقتصاد را در کارنامه خود دارد در گفت‌وگو با تاریخ شفاهی هاروارد گفته است که بودجه مورد نیاز برای اجرایی شدن طرح پردیسان ۷۵۰ میلیون دلار برآورد شده بود که با کمی دقت

در محاسبات می‌شد تخمین زد که رقم واقعی دو برابر آن است. به گفته او کشور اولویت‌های دیگری داشت که ساخت پردیسان جزء آنها نبود. این پارک به دلیل دوری از مراکز جمعیتی کم درآمد تنها می‌توانست مورد استفاده متمولین پایتخت قرار گیرد؛ افرادی که برای تفرج و تفریح در تعطیلات راهی اروپا می‌شدند.

شاید امروز که سرزمین ایران در حال فروپاشی است، تصور این که سازمان محیط‌زیست در دهه ۵۰ خورشیدی سه هواپیما در اختیار داشت و می‌توانست مقابل ارتش شاهنشاهی و شرکت ملی نفت قد علم کند، قدری مشکل باشد. حتی شاید دراز کشید یک محیط‌بان مقابل تانک‌های ارتش برای متوقف کردن مانور ارتش در منطقه‌ای حفاظت‌شده اغراق‌آمیز و افسانه‌ای به نظر برسد. اما همه آنها واقعیت‌هایی است انکارناپذیر.

پس از دگرگونی‌های ۱۳۵۷، گرچه سازمان حفاظت محیط‌زیست تعطیل نشد اما نقش زینتی در همه دولت‌ها ایفا کرد. سازمانی که رئیس آن معاون رییس جمهور است، برای مقابله با تخریب‌های سازمان یافته (نظیر سدسازی، جاده‌سازی، ایجاد پالایشگاه و نیروگاه، تغییر کاربری اراضی و چرای مفرط دام در مناطق حفاظت شده) قدرتی ندارد و گاه همسو با مخربان، در نابودی طبیعت مسامحه و همکاری می‌کند (نمونه‌اش آگاهی رئیس سازمان محیط‌زیست از نابودی دریاچه ارومیه در دولت اصلاحات، واگذاری مناطق حفاظت‌شده برای معدن‌کاوی در دولت دهم و پروژه انتقال آب از خزر به سمنان در دولت تدبیر و امید). همین میزان از فعالیت‌های نه چندان کافی سازمان محیط‌زیست را عده‌ای از ابتدای روی کار آمدن نظام اسلامی در ایران تحمل نکرده و تا امروز تلاش کرده‌اند که این میراث دوران گذشته را تعطیل کنند. در این صورت دیگر نه از تاک نشان مانَد و نه از تاک‌نشان.

پانوشت‌ها:

۱ - نقطه بی‌بازگشت: یعنی شرایطی که توقف، تغییر مسیر و برگشت، به دلایل متعدد غیر ممکن باشد. هزینه غیرقابل تحمل، یا خطرات نابودکننده، می‌توانند از جمله این دلائل محسوب شوند.

۲ - آمایش سرزمین، ارزیابی وضعیت موجود محیط و تعیین استراتژی‌های توزیع فضایی جمعیت و فعالیت در پهنه سرزمین با در نظر گرفتن توان محیط است که باید به صورت ادواری و متناسب با تغییر و تحولات اقتصادی، اجتماعی و محیطی کشور و با توجه به آمارهای جدید مورد بازبینی قرار گیرد. هدف آن رسیدن به مطلوب‌ترین توزیع فعالیت‌های اقتصادی و اجتماعی در پهنه یک سرزمین است. سابقه چنین نگرشی در ایران به ۱۳۴۵ باز می‌گردد و نه سال بعد دفتر آمایش سرزمین در سازمان برنامه و بودجه تشکیل شد اما هیچ‌گاه نتایج مطالعات آن به مورد اجرا گذاشته نشد.

۳ - توسعه پایدار، به دلیل بهره‌برداری‌های بیش از حد از سرزمین به ویژه پس از انقلاب صنعتی و بروز پیامدهای آن ایده توسعه پایدار شکل گرفت. فرآیندی است که آینده‌ای مطلوب را برای جوامع بشری از نظر اقتصادی، اجتماعی و محیطی متصور می‌شود به طوری که حیات رو به رشد همه ساکنان زمین در آن مد نظر قرار گرفته است. اهداف ۱۷گانه توسعه پایدار که اکثر آنان جنبه‌های اقتصادی، اجتماعی و حقوق‌بشری دارند به تصویب مجمع عمومی سازمان ملل نیز رسیده است. کشورها متعهد شده‌اند در این ارتباط گام بردارند.

٤ - در ایران بیش از ٤٠ کوه بالا چهار هزار متر، بیش از ٦٠٠ دشت، حدود هشت هزار گونه گیاهی، ۵۳۵ گونه پرنده، ۲۲۲ گونه خزنده، ۱۹۷ گونه پستاندار و ۱۸۱ گونه ماهی تاکنون شناسایی شده است. به این مجموعه اگر تعداد گونه حشرات، بی‌مهرگان و قارچ‌ها نیز اضافه شود، تنوع و تکثر طبیعت ایران بیشتر خودنمایی می‌کند.

۵ - میانکاله، شبه جزیره‌ای است که در متنهی‌الیه جنوب شرق دریای خزر و ۱۲ کیلومتری شمال شهر بهشهر قرار گرفته است. یکی از مهم‌ترین تالاب‌های بین‌المللی ایران که سالانه میزبان بیش از یک میلیون پرنده مهاجر است.

٦ - ببر مازندران، سال‌ها پیش در ایران منقرض شد. آخرین بار در دهه ۳۰ خورشیدی مشاهده و شکار شد. در دهه ۵۰، سازمان محیط‌زیست «پروژه ببربابی» را به مورد اجرا گذاشت. شاید برای نخستین‌بار بود که از دوربین تله‌ای برای ثبت جانوری در ایران استفاده می‌شد. پس از پژوهش‌های میدانی و وسیع، کارشناسان به این نتیجه رسیدند که ببر، این بزرگترین گربه‌سان کره زمین در ایران منقرض شده است.

۷ - جانور فراری (Feral)، اگر چه در ظاهر شبیه نمونه‌های خانگی یا اهلی است اما به سبب حضور و بقا در طبیعت، رفتاری وحشی پیدا می‌کند.

۸ - مرال بزرگ‌ترین گوزن ایران است که اغلب در علف‌زارهای نزدیک به مناطق جنگلی انبوه زندگی می‌کند. در ایران زیستگاه اصلی این گونه جنگل‌های منطقه خزر (مشهور به جنگل‌های هیرکانی) است. اما تا چندی پیش در جنگل‌های زاگرس نیز زندگی می‌کرد. بر اساس قوانین ایران، گونه‌ای حمایت‌شده است.

۹ - ابوالحسن ابتهاج، از مدیران اقتصادی پرنفوذ، مدیر کل بانک ملی و سازمان برنامه در دهه ۲۰ و ۳۰ خورشیدی بود. او را پایه‌گذار برنامه‌ریزی توسعه در ایران می‌شناسند. ابتهاج در گفت‌وگو با تاریخ شفاهی هاروارد به ضرورت ساخت سد دز -که انتقادهایی به آن وارد است- اشاره کرده که مانع رسیدن آب شیرین به دریای شور می‌شود. این نوع مدیریت منابع آب را مدیریت هیدرولیکی می‌گویند که قطره‌قطره آب به لحاظ فیزیکی و مصرف برای انسان مهم است اما نقش آن برای پویایی عناصر طبیعی، خدمات اکوسیستمی و نیازمندی زیستمندان نادیده گرفته می‌شود.

۱۰ - هما و پری‌سیما دختران ابراهیم زند بودند، مردی که سمت‌های گوناگونی در ایران پیش از انقلاب داشت: وزیر جنگ، وزیر کشور، استاندار آذربایجان و اصفهان، مدیر کل بانک مرکزی و سفیر ایران در اسپانیا، ایتالیا و اسپانیا بود.

۱۱ - بر اساس مراجع علمی آن زمان تصور می‌شد که گوزن زرد ایرانی منقرض شده است. اما ترنزه خلاف آن را ثابت کرد. در سال ۱۳٤۲ شش گوزن زرد ایرانی با کوشش‌های خسرو سریری از مدیران ارشد حیات‌وحش کشور بود زنده‌گیری و به دشت ناز نردیک سازی منتقل شد. شاهپور عبدالرضا ۵۵ هکتار از زمین‌های خود را در اختیار پروژه احیای نسل گوزن زرد قرار داد. پس از موفقیت در تکثیر، گوزن‌های جدید به مناطق مختلف نظیر سمسکنده، جزیره اشک و کبودان در دریاچه ارومیه و بعدها به زردلان کرمانشاه، جزایر کیش و لاوان و منطقه میان‌کتل فارس منتقل شدند.

۱۲ - یک سال پس از پیام شاه که در آن به استفاده عاقلانه از منابع طبیعی اشاره شده بود، ابعاد بیشتری از آن را اسکندر فیروز در کنفرانس استکهلم ارائه کرد. این ایده را ۱۷ سال بعد بروتلاند ریپورت

(Brundtland Report) با عنوان توسعه پایدار به نام خود ثبت کرد و ۲۱ سال پس از کنفرانس رامسر در کنفرانس زمین در ریودوژانیرو مطرح و جهانی شد.
۱۳ - راریک کارپ، جفری متیوس و لوک هوفمن کارشناسانی بودند که امضای کنوانسیون رامسر نقش کلیدی داشتند.
۱٤ - کنفرانس استکهلم با عنوان گردهمایی محیطزیست انسانی سازمان ملل در ۱۹۷۲ در پایتخت سوئد برگزار شد. این نخستین نشست جهانی محیطزیست بود که مدیران ارشد و سران کشورها در آن شرکت میکردند. پس از آن تا کنون، هر ۲۰ سال یکبار نشستهای جهانی در مورد وضعیت محیطزیست و کره مسکون تشکیل شده است.

منابع

۱ - اسکندر فیروز (۲۰۱۲) *خاطرات: دو دهه تلاش برای حفظ طبیعت و محیطزیست ایران*، انتشارات Ibex
۲ - اسکندر فیروز (۱۳۸۰) *حیاتوحش ایران: مهرهداران*، انتشارات جهاد دانشگاهی
۳ - منوچهر ریاحی (۱۳۹۸) *سراب زندگی*، به کوشش مرتضی رسولیپور، انتشارات نوگل
٤ - سام خسروی‌فرد (۱۳۹۰) *میراث طبیعی ایران*، دفتر پژوهشهای فرهنگی
٥ - سام خسروی‌فرد (۱۳۹٦)، «طلایهداران حفاظت از طبیعت ایران؛ کمانگیران فراموش شده یک سرزمین»، مجله تیرگان
٦ - سازمان حفاظت محیطزیست (۱۳٥٤)، *پرندگان ایران*، انتشارات سازمان محیطزیست
۷ - روزنامه اطلاعات (۱۳ بهمن ۱۳٤۱)، «پیام شاهنشاه به کنفرانس حمایت پرندگان مهاجر»، ص ٤.
۸ - حبیب لاجوردی (۱۳٦۰)، گفتوگو با ابوالحسن ابتهاج، مدیرعامل سازمان برنامه و مدیرعامل بانک ملی، تاریخ شفاهی هاروارد
۹ - ضیا صدقی (۱۳٦٤)، گفتوگو با محمد یگانه، رئیس بانک مرکزی، وزیر امور اقتصاد و دارایی، رئیس سازمان برنامه و بودجه، تاریخ شفاهی هاروارد
۱۰ - مسعود میرزا ظلالسلطان (۱۳٦۳)، *سرگذشت مسعودی*، ویراستار: حسین خدیو جم، دنیای کتاب
۱۱ - سام خسروی‌فرد (۱۳۹٤)، «شاهزاده شکارچی؛ منجی یا جانی»، ایرانوایر
۱۲ - سام خسروی‌فرد (۱۳۹٤)، «گوزن زرد ماند منجیاش رفت»، ایران وایر

بیوگرافی تفصیلی دکتر سام خسروی‌فرد

دکتر سام خسروی‌فرد، دورههای کارشناسی و کارشناسی ارشد را در رشتههای مهندسی محیطزیست و مدیریت محیطزیست در ایران به پایان رساند. از سال ۱۳۷٥ همکاری خود را با مطبوعات و رسانهها به منظور افزایش آگاهی عمومی در ارتباط با مسائل محیطزیست آغاز کرد و نخستین روزنامهنگار این حوزه بود که مدرک تخصصی محیطزیست داشت. او در کنار انتشار مقالات متعددی درباره محیطزیست ایران دو کتاب به نامهای *میراث طبیعی ایران* و *شیر ایرانی* را به رشته تحریر درآورد که هر دو را «دفتر پژوهشهای فرهنگی» منتشر کرد.

پیش از خروج از ایران برای ادامه تحصیل، مدتی با «پروژه بینالمللی حفاظت از یوزپلنگ آسیایی و زیستگاههای آن» به عنوان مشاور همکاری کرد و همزمان در کنار کارشناسان دفتر عمران سازمان ملل در تدوین فاز دوم این پروژه مشارکت داشت. عکاسی از طبیعت و نیز تدریس اکوتوریسم در موسسههای آموزشی زیر نظر سازمان میراث فرهنگی و گردشگری ایران از دیگر فعالیتهای او بوده است. در سالهای ۱۳۸۰ تا ۱۳۹۰ با شرکتهای مهندسین مشاور به منظور تهیه گزارشهای زیستمحیطی و اسناد فرادستی زیستمحیطی همکاری میکرد. در این دوره فیلم مستندی با عنوان «راکون؛ مهمان ناخوانده» ساخت که هشداری بود درباره حضور این گونه غیربومی در جنگلهای شمال ایران.

پس از خروج از ایران در سال ۱۳۸۷ ابتدا به مالزی رفت و تحصیل در دوره دکترا در رشته مدیریت حیاتوحش را آغاز کرد. اما مدتی بعد و پس از دریافت بورسیه اراسموس ماندوس اتحادیه، اروپا عازم هلند شد و دکترای خود را در رشته زیستجغرافیا (یا بایوجئوگرافی Biogeography) از دانشگاه توئنته (University of Twente) دریافت کرد. او در غربت نیز مسائل محیطزیست ایران را دنبال میکند و ضمن نوشتن مقالات علمی و همکاری با رسانهها دومین فیلم مستند خود را با عنوان «فرد هرینگتون؛ نامی که خط خورد» تهیه و کارگردانی کرد.

در دفاع از براندازی

سعید قاسمی‌نژاد

دکتر سعید قاسمی‌نژاد مشاور ارشد «بنیاد دفاع از دمکراسی‌ها» است. قاسمی‌نژاد که در تهران و پاریس تحصیلات کارشناسی و کارشناسی ارشد خود را گذراند، دکترای خود در اقتصاد مالی را از دانشگاه شهر نیویورک اخذ کرده است. یادداشت‌های او در رسانه‌هایی همچون وال استریت ژورنال، فاکس نیوز، بیزینس اینسایدر، سی ان بی سی، فارن پالیسی و بسیاری دیگر از رسانه‌های انگلیسی‌زبان و نیز فارسی‌زبان منتشر شده‌اند.

اینک بیش از چهار دهه از غلبه جمهوری اسلامی - ائتلاف حوزه، بازار، و اوباش - بر ایران می‌گذرد. چهار دهه پیش خمینی با یک «هیچ» بزرگ به ایران بازگشت و دریایی از خون به پا کرد. اکنون کیان ایران در خطر است. چهار دهه سلطه جمهوری اسلامی، ایران را در خطر یک سقوط تمدنی قرار داده است. مغاکی پیش ما چشم گشوده است که با هزار شعبده ماله بدستان، فعالان حقوق ملا، هنربندان، و اساتید جاعشگاه نیر قابل کتمان نیست. ضحاک زمانه آب را بر ایرانیان بسته است و خاک را به شوره‌زار بدل کرده است. سیاستهای توسعه‌ستیز پاسداران اژدها، رودهای هزاران ساله را خشکانده و خطر غیرقابل زیست شدن بخش‌های مهمی از ایران را به احتمالی جدی بدل کرده است. ویروس برآمده از ووهان با تصمیم خامنه‌ای برای منع ورود واکسن‌های موثر، به هیولایی بدل شده که هر روز گوشه‌ای از ایران را به آتش می‌کشد و هزاران جان می‌ستاند. ایرانیان در طوفان بی‌کفایتی و اهرمن‌خویی ملایان چونان برگ خزان، تشنه‌لب بر زمین خشک ایرانشهر فرو می‌ریزند. جمهوری اسلامی - این تجسم دشمنی با ایران و عصاره فساد و تبعیض - هر روز گرد تفرقه میان ایرانیان می‌افکند تا سقوط خود را فروپاشی ایران بنمایاند. کیان ایران در خطر است و هر روزی که بر عمر این رژیم افزوده می‌شود ایران به چاه ویل نزدیک‌تر می‌شود. راه نجات اما در براندازی است به دلایلی که در زیر آورده خواهد شد :

جمهوری اسلامی یک رژیم ضدایرانی است

جمهوری اسلامی رژیمی ایرانی و ایران‌دوست نیست. نه بنیانگذارش دلبسته ایران بود و نه رهبر کنونی آن.

آنچه جمهوری اسلامی می‌گستراند امپراطوری ایران و ایرانشهر نیست. آنچه در کشورگشایی‌ها در حوزه‌های غربی و جنوبی ایران در جریان است برای اعتلای ایران و رستاخیز ایرانشهر نیست. هدف نظام ولایت فقیه ایجاد یک امپراطوری شیعی است که در آن آنچه عامل ارتقاست دلبستگی به منش و روش انیرانی است.

> جمهوری اسلامی - این تجسم دشمنی با ایران و عصاره فساد و تبعیض - هر روز گرد تفرقه میان ایرانیان می‌افکند تا سقوط خود را فروپاشی ایران بنمایاند. کیان ایران در خطر است و هر روزی که بر عمر این رژیم افزوده می‌شود ایران به چاه ویل نزدیک‌تر می‌شود. راه نجات اما در براندازی است.

امپراطوری شیعی ولایت فقیه همچون انگلی است که از ایران به عنوان میزبان استفاده می‌کند. منابع ایران را صرف گسترش یک ایدئولوژی شیعی-عربی می‌کند. حسن نصرالله لبنانی و ابومهدی المهندس عراقی در این نظم سیاسی بر ایرانیان میهن‌دوست اولویت دارند. نظام ولایت فقیه به دنبال نظمی ایرانشهری نیست، بلکه در پی استفاده از ایران و فدا کردن آن برای گسترش تشیع است. به همین دلیل است که یکی از شعارهای اصلی میهن‌پرستان ایرانی در طی این سال‌ها "نه غزه، نه لبنان، جانم فدای ایران" بوده است. جمهوری اسلامی شیره جان ایران را برای گسترش ایدئولوژی ضدایرانی خود می‌مکد.

اگر این نظام بماند ایران نخواهد ماند.

راه نجات در براندازی است.

جمهوری اسلامی تمامیت ایران را به خطر انداخته است

توسعه‌طلبی‌های منطقه‌ای جمهوری اسلامی، تکاپوی آن برای اتمی شدن و تهدیدهای مداوم به نابودی اسرائیل ایران را هدف دشمنی‌های جهانی و منطقه‌ای قرار داده است. توسعه‌طلبی‌های جمهوری اسلامی با زیرساخت‌های اقتصادی و نظامی‌اش همخوانی ندارد و ایران را در معرض خطری بزرگ قرار داده است. سیاست‌های نظام ولایت فقیه در منطقه منجر به شکل‌گیری ائتلافی عربی-اسرائیلی علیه خود شده است. سیاست هجوم نامتقارن جمهوری اسلامی نیز نمی‌تواند در بازه‌ای طولانی تداوم داشته باشد و هر لحظه این امکان وجود دارد که جمهوری اسلامی و سیاست‌های منطقه‌ای‌اش، کشور را درگیر یک جنگ متعارف منطقه‌ای کند و ایران را بیش از پیش ویران کند.

ایران کشوری است که دارای گوناگونی قومی و مذهبی است. این گوناگونی مذهبی و قومی در یک نظام دموکراتیک مقتدر که از ثبات و رفاه برخوردار باشد، برای ایران یک سرمایه است ولی در نظامی غیردموکراتیک چون جمهوری اسلامی که فقر و نارضایی را گسترانده است، خطری بالقوه علیه امنیت ملی و تمامیت ارض کشور است. نظام ولایت فقیه اینک از طریق متحدان شیعه‌اش در منطقه در چهار پایتخت عربی نفوذ دارد. سیاست تهاجمی جمهوری اسلامی مبتنی بر تجهیز و آموزش گروه‌های تروریستی و شبه نظامی شیعی در منطقه است. این سیاست، ناگزیر رقبای منطقه‌ای جمهوری اسلامی را نیز به تکاپوی انجام اقدامات مشابه، تشدید شکافهای قومی-مذهبی در ایران و سازماندهی حول آن انداخته و خواهد انداخت.

تداوم جمهوری اسلامی به معنای افزایش تهدیدها علیه تمامیت ارضی ایران است.

راه نجات در براندازی است.

جمهوری اسلامی رژیمی خونریز است

ائتلاف حوزه و بازار و اوباش برای برکشیدن خود در این چهار دهه خون‌های بسیار ریخته است و زندگی‌های بسیاری را تباه کرده است. پشت بام مدرسه علوی در سال ۵۷، کشتارهای خونین دهه ۶۰، قتل عام تابستان ۶۷، سرکوب جنبش دانشجویی در سال ۷۸، در هم کوفتن جنبش سبز در سال ۸۸، به خاک و خون کشیدن هزاران نفر در دی ۹۶ و آبان ۹۸ و جنایت علیه بشریت در سوریه و عراق و یمن، همه و همه شهادتی هستند بر این واقعیت که اشتهای رژیم ولایت فقیه برای اعمال خشونت کاهش نمی‌یابد.

طی دو سال اخیر نیز جمهوری اسلامی ده‌ها هزار ایرانی را به تیغ ویروس از ووهان برآمده از پای افکنده است؛ با عدم اعمال سیاست قرنطینه، عدم اجرای سیاست تعطیلی کشور، تهیه نکردن دارو و - در عوض - ارسال پول آن به تروریست‌ها، و نیز با اعمال ممنوعیت ورود واکسن موثر در راستای سوداگری امپراتوری مالی خامنه‌ای و بنگاه فاسد «ستاد اجرایی فرمان امام» و پدیده مفتضح «واکسن برکت».

حتی اگر کسی فرض کند که در لحظه‌ای از تاریخ میان جمهوری اسلامی و ملت ایران قراردادی اجتماعی بسته شده بود که مردم در آن حق اعمال خشونت مشروع را از خود سلب و به نظم سیاسی کنونی واگذار کرده بودند، به یقین می‌توان گفت که آن قرارداد اجتماعی دیگر مدت‌هاست که وجود ندارد؛ چه آنکه جمهوری اسلامی چونان گرگی درنده در میان ایرانیان افتاده است. اینک میان اکثریت مردم ایران و نظم مستقر و حامیان آن، دریایی از خون فاصله است. این قاعده درباره جمهوری اسلامی و ملت‌های منطقه نیز صدق می‌کند. خون هزاران زن، مرد و کودک سوری، لبنانی، عراقی و یمنی بر گردن جمهوری اسلامی است.

هر آنچه از عمر جمهوری اسلامی بگذرد این دریای خون گسترده‌تر و ژرف‌تر می‌شود.

راه نجات در براندازی است.

جمهوری اسلامی فقر را گسترانده و توسعه اقتصادی را مختل کرده است

ایران عصر پهلوی به سرعت در حال رشد و توسعه بود. برآمدن جمهوری اسلامی سقوط اقتصاد بالنده ایران را در پی داشت. مطابق آمار بانک جهانی، مقایسه تولید ناخالص داخلی سرانه واقعی (به نرخ ثابت ۲۰۱۰) در ایران، کره جنوبی، و ترکیه طی دو دهه ۶۰ و ۷۰ میلادی نشان می‌دهد که تولید ناخالص داخلی سرانه ایران از هر دوی این کشورها بالاتر بود و علاوه بر آن با سرعت بیشتری نیز در حال رشد بود. انقلاب اسلامی سال ۱۹۷۹ به سقوط آزاد تولید ناخالص سرانه در ایران منجر شد. تولید ناخالص سرانه در ایران به نرخ ثابت سال ۲۰۱۰ هرگز به بالاترین میزان خود در عصر پهلوی بازنگشت. در مقابل، ترکیه و کره جنوبی که هم تولید ناخالص داخلی کمتری داشتند و هم میزان سرعت رشد تولید ناخالص داخلی پایین‌تری داشتند، در پیشی‌گرفتن از ایران کامیاب شدند.

ماحصل انقلاب اسلامی در ایران چهار دهه تورم دورقمی، رشد اقتصادی کند همراه با تحریم اقتصادی، فساد فزاینده، فرار نیروی انسانی ماهر و تحصیل‌کرده و نابودی محیط زیست ایران بوده است.

ایرانیان چهار دهه مدیریت این نظام ورشکسته را دیده‌اند و سراب اصلاح را نیز از سرگذرانده‌اند. آینده ایرانیان فقر و فلاکت بیشتر است اگر این رژیم بماند.

راه نجات در براندازی است.

جمهوری اسلامی آزادی را از ایرانیان سلب کرده است

جمهوری اسلامی آمد و نظام آزادی‌گستر پهلوی را از پا درآورد. ایرانیان در عصر پهلوی از بیشترین میزان آزادی‌های اجتماعی برخوردار بودند. فراتر از آن نظام پهلوی اصرار بر گسترش این آزادی‌ها داشت. این نظام پهلوی بود که زنان را از دخمه‌ها بیرون آورد و به آنان حقوق و آزادی‌های بی‌سابقه داد. این نظام پهلوی بود که در نزاع با اسلامگرایان و سنت‌گرایان ضامن آزادی مذهبی اقلیت‌های مذهبی بود. این نظام پهلوی بود که از آزادی جوانان برای انتخاب سبک زندگی دلخواه حمایت می‌کرد.

در جمهوری اسلامی ایرانیان نه تنها آزادی‌های سیاسی بدست نیاوردند بلکه آزادی‌های اجتماعی خود را نیز از دست دادند. ایران اکنون در شاخص دموکراسی نشریه اکونومیست در جایگاه ۱۵۲ قرار دارد و از نظر آزادی‌های مدنی همسنگ عربستان سعودی است.

> توسعه‌طلبی‌های جمهوری اسلامی با زیرساخت‌های اقتصادی و نظامی‌اش همخوانی ندارد و ایران را در معرض خطری بزرگ قرار داده است. سیاست‌های نظام ولایت فقیه در منطقه منجر به شکل‌گیری ائتلافی عربی-اسرائیلی علیه خود شده است. سیاست هجوم نامتقارن جمهوری اسلامی نیز نمی‌تواند در بازه‌ای طولانی تداوم داشته باشد و هر لحظه این امکان وجود دارد که جمهوری اسلامی و سیاست‌های منطقه‌ای‌اش، کشور را درگیر یک جنگ متعارف منطقه‌ای کند و ایران را بیش از پیش ویران کند.

تداوم نظم کنونی ضامن تداوم سیاست‌های شریعت‌محور و آزادی‌ستیز کنونی است.

راه نجات در براندازی است.

جمهوری اسلامی احترام بین‌المللی ایرانی را نابود کرده است

در نظام پیشین ایرانیان در جهان قدر می‌دیدند. از

خاکستر تباهی عصر قاجار ایران عصر پهلوی چون ققنوسی بپا خاسته بود و در دهه ۴۰ و ۵۰ به اوج احترام بین‌المللی‌ش رسید؛ ایرانیان در جهان محترم بودند، آزادانه به این کشور و آن کشور سفر می‌کردند و دیدار رهبران بزرگترین کشورهای جهان با پادشاه ایران نه اتفاقی نادر که پدیده‌ای عادی بود.

اما ایرانیان، امروزه از نظر جامعه جهانی مشکوک هستند. بسیاری از ایرانیان عزم گریز از ایران دارند ولی به جایی راه نمی‌یابند. با تلاش جمهوری اسلامی مُهر تروریست احتمالی بر پیشانی ایرانیان خورده است. پاسپورت ایرانی از بی‌اعتبارترین پاسپورت‌ها در جهان است. انزوای ما به جایی رسیده است که دیدار وزیر خارجه جمهوری اسلامی با وزیر خارجه آمریکا تا مدت‌ها مایه افتخار ملی جماعت روزمالهنگار و از عنعنات ملی محسوب می‌شد تا جاییکه ملیجک ظریف جمهوری اسلامی را به رده قائم‌مقام و امیرکبیر زمانه رسانده بود.

ایرانیان امروز در جامعه جهانی محترم نیستند. و هر چه این نظام خونریز و تروریست بیشتر باقی بماند احترام ما کمتر خواهد شد.

راه نجات در براندازی است.

جمهوری اسلامی اصلاح‌ناپذیر است

بدیل براندازی اصلاح است. اصلاح آنجا که ممکن باشد مطلوب است اما اصلاح در ایران ممکن نیست. چه به حکم ساختار صلب نظام کنونی و چه به تجربه سه دهه وعده تعدیل و اصلاحات. سه دهه پس از آغاز جنبش تعدیل سردار سازندگی و اصلاح سید اصلاحات، ایران اکنون در زمینه حقوق بنیادین پسرفت داشته که پیشرفتی نداشته است. ایران همچنان از آن چه چهار دهه پیش از کف داد عقب است چه در زمینه‌ی حقوق و آزادی‌ها و چه در زمینه‌ی دستاوردهای اقتصادی.

هر چه زمان پیش‌تر می‌رود جمهوری اسلامی تباه‌تر می‌شود، مانند درخت تا ریشه کرم خورده‌ای که باید بربیفتد.

راه نجات در براندازی است.

جمهوری اسلامی محیط زیست ایران را نابود کرده است

از دیگر دستاوردهای جمهوری اسلامی نابودی محیط زیست ایران است. آب‌های زیرزمینی در پایین‌ترین سطح خود هستند، بیابان‌ها در حال پیشروی، جنگل‌ها در حال ناپدید شدن، آب‌ها آلوده، هوا آلوده، خاک آلوده، زمین غیرقابل زیست و در حال فرونشست، دریاچه‌ها و رودها یا خشک یا کم‌آب. جمهوری اسلامی ایران را در آستانه یک نابودی تمدنی قرار داده است. رژیم کنونی و سیاست‌هایش عامل اصلی این تباهی هستند.

امید به این جماعت تبهکار ایران‌ستیز برای نجات ایران خبط و خطاست.

راه نجات در براندازی است.

جمهوری اسلامی سرمایه انسانی ایران را نابود کرده است

جمهوری اسلامی سرمایه انسانی ایران را نابود کرده است. در این زمینه ما نه تنها از بسیاری از همسایگان خود عقب هستیم بلکه ایران امروز در صدر کشورهای مهاجرفرست به دیگر کشورهاست. در شاخص توسعه انسانی سازمان ملل در منطقه خاورمیانه ایران فروتر از کشورهایی چون کویت و عمان و قطر و عربستان سعودی و امارات و اسرائیل می‌ایستد. هر ساله بسیاری از ایرانیان، علیرغم شرایط بسیار دشوار مهاجرت از ایران، ایران را رها می‌کنند و برای زندگی بهتر به دیگر کشورها می‌روند. بسیاری از این مهاجرین نیروهای متخصصی هستند که زندگی زیر یوغ ایدئولوژی اسلامگرایانه جمهوری اسلامی را غیرقابل تحمل می‌یابند. خالی کردن کشور از این سرمایه‌ها ضربه‌ای ناگزیر و جبران ناپذیر به ذخیره سرمایه انسانی کشور است.

تداوم جمهوری اسلامی یعنی تداوم این فرایند زیان‌بار.

راه نجات در براندازی است.

سخن پایانی

جمهوری اسلامی عصاره رذایل تاریخ ماست. براندازی شرط کافی بازسازی ایران و نجات ایرانیان نیست اما قطعا شرط لازم است. جمهوری اسلامی با سرعتی شتابان، قطار ایران را به قعر دره‌ای عمیق و سرنوشتی ترسناک می‌راند؛ شرط عقل، توقف قطار، اخراج راننده و تغییر مسیر قطار است. راه نجات در براندازی است.

fereydoun.org